



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما الصلوة والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

علوم و معارف اسلام

۱



۱۹۶۱ء

محرمانہ

یا و نامہ

و مصاحبات شریفہ و علویہ

عالم نوابی علامہ سید محمد حسین طباطبائی تبریزی

انجمن اہل بیت من ہرکات تبریز

تالیف :

علامہ آیت اللہ سید محمد حسین طباطبائی تبریزی

ترجمہ :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهر تابان

نویسنده:

محمد حسین حسینی طهرانی

ناشر چاپی:

باقرالعلوم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۱۱ مهر تابان
۱۱ مشخصات کتاب
۱۱ [بخش اول]
۱۱ [مقدمه]
۱۱ اشاره
۱۳ [برخورد و اولین ملاقات با علامه طباطبائی قدس الله نفسه]
۱۴ [رویه و روش علامه طباطبائی در درس]
۱۵ [جامعیت علامه طباطبائی در علم و عمل]
۱۷ [در احوال مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی استاد علامه طباطبائی]
۱۸ [در تربیت عرفانی علامه طباطبائی نزد استاد قاضی رضوان الله علیهما]
۱۹ [کمالات استاد قاضی رحمه الله علیه]
۲۰ [کیفیت تربیت مرحوم قاضی قدس الله نفسه]
۲۰ [سلسله نسب علامه طباطبائی رضوان الله علیه]
۲۲ [در محامد و مکارم دو برادر: علامه طباطبائی و برادر]
۲۳ [در احوال آقای آلهی برادر علامه طباطبائی و زوجه ایشان]
۲۴ [روش تفکیری استاد علامه طباطبائی در حکمت و فلسفه]
۲۶ [بدون ورود در میاحث فلسفیه، روایات اصولیه قابل فهم نیست]
۲۸ [بدون ورود در میاحث فلسفیه، روایات اصولیه قابل فهم نیست]
۳۰ [تعلیق علامه طباطبائی بر بحار الانوار علامه مجلسی قدس الله سرهما]
۳۲ [اهتمام علامه طباطبائی در جمع بین فلسفه شرق و غرب]
۳۳ [درباره تدوین تفسیر المیزان و کیفیت آن]
۳۴ [مزایای تفسیر المیزان بر سایر تفاسیر]

- ۳۶ [اطلوع تفسیر المیزان در حوزه‌های علمیه و در مجامع علمی در سراسر جهان]
- ۳۷ [مصاحبه‌های علامه طباطبائی با هانری کربن کرسی دار شیعه‌شناسی]
- ۴۰ [آداب و اخلاق و طرز تواضع و خشوع علامه طباطبائی]
- ۴۱ [امسک عرفانی علامه طباطبائی]
- ۴۳ [تواضع علامه طباطبائی نسبت به معصومین علیهم السلام]
- ۴۴ [وضع تحمّل و بردباری علامه طباطبائی در شدائد و گرفتاری‌ها]
- ۴۷ [پیام آیه الله بروجردی به علامه و جواب ایشان]
- ۴۸ [علامه طباطبائی تا ابد زنده است]
- ۵۰ [بحث کلی پیرامون عقل و قلب و شرع]
- ۵۶ [خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر آیه رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله]
- ۵۸ [رحلت علامه طباطبائی و کیفیت رحلت و تشییع و دفن ایشان]
- ۶۰ [بخش دوم]
- ۶۰ [اشاره]
- ۶۰ [مقدمه]
- ۶۱ [ابحاث قرآنی]
- ۶۱ [اشاره]
- ۶۱ [در تفسیر آیه عبس و تولی أن جاءه الأعمی]
- ۶۵ [امراد از سوره‌های طوال و مئین و مفضل در قرآن کریم]
- ۶۵ [امراد از متشابه و مثنای در قرآن کریم]
- ۶۹ [در تفسیر آیه خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن]
- ۷۱ [در تفسیر آیه و ضرب بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمه]
- ۷۲ [در اینکه مراد از نعمت در هر جای قرآن که آمده است ولایت است]
- ۷۴ [در تفسیر آیه متاعا لكم و لا نعمکم]
- ۷۵ [در خطابات قرآنی که مصدر به لفظ قل است]

- ۷۷ [در تفسیر آیه قل کل يعمل علی شاکلته]
- ۷۸ [در تفسیر آیه خلق الإنسان هلوعا إدامسه الشر جزوعا]
- ۷۹ [شفاعت اختصاص به مؤمنین مبتلا به معاصی کبیره دارد]
- ۸۱ [درباره استغفار حضرت ابراهیم علیه السلام نسبت بعمویش آذر]
- ۸۳ [تعبیر قرآن درباره قوم عاد و ثمود بعد از هلاکت آنان]
- ۸۴ [ابحاث فلسفی]
- ۸۴ [اشاره]
- ۸۴ [بحث عقلی در نفی تثلیث (أفانیم ثلاثه)]
- ۸۵ [آیات وارده در قرآن کریم در نفی تثلیث]
- ۸۶ [گفتار به وحدت خداوند و گفتار به تثلیث تناقض است]
- ۸۷ [وحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه در موضوع واحد جمع نمی‌شوند]
- ۸۹ [تمام مذاهب مختلف مسیحیان، در اصل تثلیث اشتراک دارند]
- ۹۰ [در حقیقت توحید ذات حق تبارک و تعالی]
- ۹۲ [در تشکیک وجود و وحدت عرفاء]
- ۹۴ [وجود ذات اقدس حق تعالی یک واحد شخصی است]
- ۹۵ [علت تنفر و اشمزاز قلوب کافران از ذکر توحید حق تعالی]
- ۹۶ [در معنای آیه کریمه: أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ]
- ۹۸ [اشکال وارد بر تشکیک وجود]
- ۹۹ [در بیان مطلب تشکیک وجود و مطلب وحدت عرفاء بالله]
- ۱۰۱ [در حقیقت توحید حضرت حق تعالی و تقدس]
- ۱۰۱ [بالاتر بودن ذات اقدس الهی از هر اسمی و رسمی و تعینی]
- ۱۰۳ [در حقیقت معنای النفس جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء]
- ۱۰۴ [ابتداء و اصل آفرینش انسان از زمین است]
- ۱۰۶ [قوس نزول و صعود انسان در مدارج کمال]

- ۱۰۷ [در باقی بودن اعیان ثابت‌ه در هنگام فناء در ذات احدیت]
- ۱۰۸ [در معنای انیت بینی و بینک اِنْتَبِی ینازعنی]
- ۱۰۹ [در معنای آیه حَزْم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن]
- ۱۱۰ [در وحدت جبرائیل و کیفیت ربط او با موجودات کثیره در دنیا]
- ۱۱۲ [در معنای فناء فی الله و معنای فدا شدن و حقیقت نیستی و خلع لباس تعین]
- ۱۱۳ [تمام موجودات رو بعالم فنا میروند و چیزی جز خداوند نیست لا هو اِلَّا هو]
- ۱۱۵ [در معنای غزل‌هائیکه خود علامه درباره فناء فی الیه سروده‌اند]
- ۱۱۶ [در معنای سجود عالم سواد و عالم خیال و عالم بیاض در حقّ تعالی و تقدّس]
- ۱۱۸ [در حقیقت سوخته شدن پروانه در شمع؛ و مادر در آتش و فنای اشیاء]
- ۱۲۶ [در حقیقت رجوع حمل‌های زید فانی شد و کرم آب پروانه شد و غیر ذلک]
- ۱۲۷ [در معنای کان الله و لم یکن معه شیئی و الآن کما کان]
- ۱۳۱ [وحدت حقّه ذات احدیت هیچگونه تعین و تقیدی برنمیدارد]
- ۱۳۳ [در معنای رباعی خمربه: رَقّ الزّجاج و رَقّت الخمر]
- ۱۳۵ [در معنای اِلَّا عباد الله المخلصین اولئک لهم رزق معلوم]
- ۱۳۷ [ابحاث عرفانی]
- ۱۳۷ [اشاره]
- ۱۳۷ [کیفیت نزول وحی بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم]
- ۱۳۸ [در کیفیت نزول وحی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم]
- ۱۴۰ [تفسیر آیه مبارکه: وَ مَا یُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوحی.].
- ۱۴۱ [رؤیای امیر المؤمنین حضرت خضر را و تعلیم اسم اعظم]
- ۱۴۳ [در حالات توحیدی مرحوم قاضی رضوان الله علیه]
- ۱۴۶ [در احوال مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی طهرائی رضوان الله علیه]
- ۱۴۹ [راجع به قیام حضرت مهدی قائم آل محمّد عجل الله تعالی فرجه الشریف]
- ۱۵۰ [ابحاث اخلاقی]

- ۱۵۰ اشاره
- ۱۵۱ [داستان درویش بیدار علی و میهمان وارد بر او و اینکه عالم تکوین بیدار است، خداوند پیوسته بیدار است]
- ۱۵۲ ابخات علمی
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۲ [در سهولت فهم قرآن و معانی غامضه و مشکله بواطن قرآن]
- ۱۵۳ [در حقیقت خلقت ملائکه و روح و روح القدس]
- ۱۵۴ [در حقیقت خلقت روح و فرشتگان]
- ۱۵۶ [کیفیت تأثیر دعا و عمل سلسله فرشتگان الهی در استجاب دعا]
- ۱۵۸ [عالم برزخ برای همه مردم است؛ و اختصاص به مؤمنین خالص یا کافران خالص ندارد]
- ۱۶۰ [ارجاع به تکلم رویضه و ظهور دجال و پیدایش یاجوج و ماجوج]
- ۱۶۱ [رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر برای طائفه جن هم بوده‌اند]
- ۱۶۳ [حروف ابجد و اقسام آن]
- ۱۶۶ [ارجاع به طی الارض و آیات وارده در اول سوره طه]
- ۱۶۹ [در معنای حدیث شریف لیهننکم الاسم: و ان من شیعته لإبراهیم]
- ۱۷۲ [عمومیت دعوت انبیای اولوالعزم برای تمام جهان]
- ۱۷۳ [استناد افعال بحضرت حق تعالی و معنای لیعلم الله من یتصره و رسله]
- ۱۷۵ [تمام افعال منوط به اذن و مشیت حضرت حق متعال است]
- ۱۷۵ ابخات تاریخی
- ۱۷۵ اشاره
- ۱۷۶ [در وقوع نسخ در قرآن کریم؛ و عدم استحاله نسخ شرعا و عقلا]
- ۱۷۷ [در وقوع نسخ در قرآن کریم و آیات وارده داله بر این معنی]
- ۱۷۸ [اختلاف قرائات استناد به روایت از رسول الله دارد]
- ۱۸۱ [تاریخچه جمع آوری قرآن توسط عثمان و فوت عبد الله بن مسعود]
- ۱۸۲ [مصحف امیر المؤمنین سلام الله علیه و بارکردن بر شتر و آوردن به مسجد]

- ۱۸۵ [تغییر محلّ آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ البَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً]
- ۱۸۸ [حواریون حضرت عیسی بن مریم؛ و تعداد آنها، و رهبانیت]
- ۱۹۰ [حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بوده است]
- ۱۹۰ [حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بوده است]
- ۱۹۲ [قصیده غزّاء علامه طباطبائی درباره عشق بخدا]
- ۱۹۴ فهرست
- ۱۹۹ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

مهر تابان

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۴، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: مهر تابان: یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه... محمدحسین طباطبائی تبریزی / تألیف سیدمحمدحسین حسینی طهرانی.

مشخصات نشر: [بی جا]: باقرالعلوم، ۱۴۰۲ق. = ۱۳۶۰.

مشخصات ظاهری: [۴]، ۳۱۱ ص.: مصور(رنگی).

فروست: دوره علوم معارف اسلام؛ ۴.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علامه... محمدحسین طباطبائی تبریزی.

موضوع: طباطبائی، سیدمحمدحسین، ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰.

موضوع: اسلام -- پرسش‌ها و پاسخ‌ها

رده بندی کنگره: BP۱۲/ح ۵۳م ۹ ۱۳۶۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۷۶

شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۶۳۸۴۰

[بخش اول]

[مقدمه]

اشاره

هجم بهم العلم علی حقیقه البصیره؛ و با شروا روح الیقین؛ و استلانوا ما استوعره المترفون؛ و أنسوا بما استوحش منه الجاهلون؛ و صحبوا الدنیا بأبدان أرواحها معلقه بالمحلّ الأعلى؛ اولئک خلفاء الله فی أرضه؛ و الدئه إلی دینه.

آه آه؛ شوقا إلی رویتهم.

(امیر المؤمنین علیه السلام؛ حکمت ۱۴۷ از نهج البلاغه) امواج علم بر اساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و بیکباره آنانرا احاطه نمود. و جوهره ایمان و یقین را بجان و دل خود مسّ کردند.

و آنچه را خوشگذران‌ها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند. و بآنچه جاهلان از آن در وحشت و ترس بودند، انس گرفتند.

فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند، با روح‌هائیکه به بلندترین قله از دروه قدس عالم ملکوت آویخته بود.

ایشانند در روی زمین جانشینان خدا؛ و داعیان بشر بسوی دین خدا.

آه آه؛ چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم؟

مهر تابان، ص: ۷

بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی سیدنا و نبینا خاتم النبیین محمد و علی آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

من الآن الى قيام يوم الدين.

ته دلالات فانت أهل لذاكوا وتحكم فالحسن قد أعطاك «۱»

و لك الأمر فافض ما أنت قاض فعلى الجمال قد ولاكا «۲»

و تلافى إن كان فيه اثتلافى بك عجل به جعلت فداكا «۳»

و بما شئت فى هواك اخترتني فاختياري ما كان فيه رضاكا «۴»

فعلى كل حاله أنت منى بي أولى إذ لم أكن لولاكا «۵»

و كفانى عزًا بجبك ذلى و خضوعى و لست من أكفاكا «۶»

و إذا ما إليك بالوصل عزت نسبتى عزّة و صح ولاكا «۷»

فآتهامى بالحب حسبى و أنى بين قومى اعدّ من قتلاكا «۸» (*) در سنه يکهزار و سیصد و شصت و چهار هجریه قمیه، این حقیر برای طلبگی و

* دیوان ابن قارص طبع سنه ۱۳۸۲ هجریه قمیه ص ۱۵۶

(۱) کرشمه و ناز کن که تو اهلیت آن را داری! و فرمان بده که حسن و نیکوئی این منصب را بتو داده است!

(۲) و امر برای تست! حال هر چه میخواهی حکم بنما! چون جمال تو این ولایت تو را بر من نهاده است!

(۳) و اگر در فنا و تلف شدن من، پیوند و اثتلاف با تو می‌باشد؛ فدایت شوم؛ بدین اتلاف زودتر اقدام کن!

(۴) و در محبت و هوای خود بهر چه میخواهی مرا بیازمای، که اختیار من همان چیز است که در آن رضای تست!

(۵) پس در هر حالت و بهر صورت، تو اولویت داری بمن، از اولیوی که من بخودم دارم؛ چون اگر تو نبودی من نبودم!

(۶) با اینکه از همطرازان، و همردیفان تو نیستم؛ و لیکن عزت و سرافرازی که در اثر ذلت و فروتنی بمحبت تو بمن میرسد مرا بس است!

(۷) چنانکه نسبت من بدیدار و وصل تو استوار نباشد؛ و محبت من صادق و صحیح نباشد؛

(۸) پس همین بس است مرا که بمحبت تو متهم هستم! و در بین آشنایان از زمره کشته شدگان تو بشمار می‌آیم!

مهر تابان، ص: ۸

تحصیل علوم دینیّه بلده طیبه قم مشرف شدم. و در مدرسه مرحوم آیت الله حجّت «*» که بعدا بمدرسه حجّتیّه معروف شد حجره‌ای گرفته، و بدرس و بحث و مطالعه ادامه میدادم.

بنای این مدرسه کوچک بود؛ و آیت الله حجّت چندین هزار متر از زمین مجاور را تهیه و در نظر داشتند مدرسه را توسعه دهند و بنای عظیمی که بسبک همان مدارس اسلامی می‌باشد، و حاوی حجرات بسیار و مدرس و مسجد و کتابخانه و سرداب و آب انبار و سایر ما یحتاج طلاب باشد بطرز صحیح و بهداشتی و با فضای بزرگ و روح افزا برای طلاب بسازند.

هر چه مهندسین از طهران و غیر طهران آمدند و نقشه‌های متنوع و مختلفی کشیدند، مورد نظر آیت الله واقع نشد، تا بالاخره شنیدیم: سیدی از تبریز آمده و نقشه‌ای کشیده است که مورد نظر و تصویب ایشان قرار گرفته است.

ما بسیار شائق و مترصد بودیم که این سید را ببینیم.

و از طرفی نیز بسیار شائق بودیم که درس فلسفه بخوانیم، و در آن اوان، عالم جلیل فخر الحکما و الفلاسفه آیت الله حاج میرزا مهدی آشتیانی قدس الله نفسه بقم مشرف شده، و قصد تدریس داشتند و چند ماهی هم توقّف کردند؛ و یکی از دوستان عزیز ما قول داده بودند که درس خصوصی فلسفه را از منظومه سبزواری برای ما بگویند؛ و ما در آستانه شروع بودیم که ایشان بگفته از

اقامت در قم انصراف حاصل نموده؛ و بطهران باز گشتند.

در همین احوال شنیدیم: آن سیدی که از تبریز آمده و نقشه ساختمان را کشیده است بنام قاضی معروف و در ریاضیات و فلسفه زبر دست؛ و نیز درس فلسفه‌ای در حوزه شروع کرده است.

اشتیاق ما برای دیدار و ملاقات با او زیاد شد؛ و مترصد بودیم بمنزلش برویم و به بهانه‌ای از او دیدار کنیم؛ تا آنکه یکی از دوستان ما که در مدرسه رفت و آمد داشت و فعلا از علمای رشت می‌باشد یکروزه بحجره آمد و گفتند: آقای قاضی «۱» از زیارت مشهد برگشته؛ بیا بدیدنش برویم!

(۱) حضرت علامه طباطبائی در ابتداء ورودشان به قم به قاضی معروف بودند، چون از سلسله سادات قاضی مشهور در آذربایجان هستند؛ لیکن از نقطه نظر آنکه ایشان از سادات طباطبائی هستند، خود ایشان ترجیح دادند که به طباطبائی معروف شوند. * آیت الله حجت در نظر داشتند یک درمانگاه و آزمایشگاه متصل بمدرسه نیز برای طلاب بسازند ولی بعللی موفق نشدند. مهر تابان، ص: ۹

[برخورد و اولین ملاقات با علامه طباطبائی قدس الله نفسه]

چون بمنزل ایشان وارد شدیم؛ دیدیم که این رجل معروف و مشهور همان سیدی است که ما همه روزه در کوچه‌ها در بین راه او را میدیدیم، و ابدا احتمال نمیدادیم که او از اهل علم باشد، فضلا از تبخر در علوم.

با عمامه بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ، و تگمه‌های باز قبا، و بدون جوراب با لباس کمتر از معمول، در کوچه‌های قم تردد داشت؛ خانه نیز بسیار محقر و ساده ما معانقه کردیم و نشستیم و گفتگو و سخن از اطراف و جوانب پیش آمد؛ دیدیم:

نه، واقعا این مرد جهانی است که از علم و درایت و ادراک و فهم؛ و برای ما خوب مشهود شد که:

هر آنکو ز دانش برد توشه‌ای جهانیست بنشسته در گوشه‌ای در همان مجلس، شیفتگی و ارادت بایشان یکباره اوج گرفت؛ و تقاضا نمودیم یکدرس خصوصی فلسفه، برای ما بیان کنند، که آزادانه بتوانیم در بین درس به بحث و گفتگو پرداخته، و اشکالی در مطلب باقی نماند.

ایشان با کمال بزرگواری پذیرفتند؛ و چون از حضور ایشان بیرون آمدیم؛ و به سایر دوستانی که بنا بود با آنها فلسفه بخوانیم رسیدیم، گفتند: آقای قاضی چطور بود؟

گفتم: در پاسخ شما باید همان رباعی را بخوانم که أبو العلاء معری نابینا درباره سید مرتضی گفت؛ در آن وقتیکه از ملاقات سید، بوطن باز گشته؛ و از او درباره سید پرسیده بودند که او را چگونه یافتی؟

یا سائلی عنا لَمَّا جئت أسأله ألا هو الرّجل العاری من العار

لو جئت لرأیت التّیاس فی رجل و الدّهر فی ساعة و الأرض فی دار «۱» باری ایشان درس فلسفه را برای ما در مدرسه شروع کردند؛ و با آنکه بنا بود خصوصی باشد، طلاب مطلع شدند؛ و در روز اول قریب یکصد نفر مدرس را پر کردند؛ و ایشان درس را شروع کردند.

(۱) الکنی و الالقاب طبع صیداج ۳ ص ۱۶۱ و معنای شعر اینست: ای پرسش کننده از احوالات و کیفیات سید مرتضی آگاه باش که من چون بخدمتش رسیدم که از او سؤالهایی بنمایم؛ او را یافتم مردیکه از انواع عار و ننگ و قذارت مبری و پاکیزه بود. اگر تو بنزد او بروی؛ هر آینه خواهی دید که تمام افراد بشر در یک مرد گرد آمده؛ و تمام روزگار در یک ساعت، و تمام بساط

زمین در یک خانه جمع شده است.

مهر تابان، ص: ۱۰

در عین حالیکه در بین درس نیز بقدر کافی بحث و گفتگو بعمل می‌آمد، و لیکن بعثت تراکم جمعیت صلاح نبود که اشکالات و ایرادات از سطح معمولی درس بالا-رود؛ بنابراین برای روشن شدن بعضی از مطالب، پیوسته ما پس از خاتمه درس تا در منزل به‌مراه ایشان میرفتیم؛ و در راه همواره گفتگو بود.

عشق و علاقه ما بایشان زیاد شد؛ و چون مردی ساده و بزرگوار و خلیق و با حیا و بی‌آلایش بودند؛ عینا مانند یک برادر مهربان و رفیق شفیق با ما رفتار میکردند؛ عصرها در حجره می‌آمدند؛ و هر روز یکی دو ساعت را علاوه بر درس رسمی، برای ما گفتگوهای از قرآن مجید و معارف الهیه داشتند.

علاوه بر درس فلسفه یکدوره از هیئت قدیم را برای ما درس دادند؛ و درس تفسیر را نیز برای ما شروع کردند.

باری عظمت و ابتهت و سکینه و وقار در وجود ایشان استقرار یافته؛ و دریای علم و دانش چون چشمه جوشان فوران میکرد؛ و پاسخ سئوآلها را آرام آرام میدادند؛ و اگر چه بحث و گستاخی ما در بعضی از احیان بحدّ اعلا میرسید؛ ابدا ابدا ایشان از آن خطّه مشی خود خارج نمیشدند؛ و حتی برای یک دفعه تن صدا از همان صدای معمولی بلندتر نمیشد؛ و آن ادب و متانت و وقار و عظمت پیوسته بجای خود بود و جام صبر و تحمل لبریز نمیگشت.

و گهگاهی از حالات بزرگان و اولیاء خدا و مکتب‌های عرفانی برای ما بیاناتی داشتند؛ بالاخصّ از استاد نجف خود در معارف الهیه و اخلاق: مرحوم سید العارفین و سند المتألهین آیه الله الوحید آقای حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه، برای ما بیان مفصّلی داشتند، که بسیار برای ما دلنشین و دلپسند بود؛ و مجالس ما با ایشان علاوه بر اوقات دروس رسمی، در شبانه روز گاهی به دو و سه ساعت میرسید.

شیفتگی و عشق و علاقه ما بحضرت ایشان بحدّی رسید که برای انس و ملاقات بیشتر، و استفاده و استفاضه افزون‌تر، حجره مدرسه را ترک نموده و در قرب منزل ایشان اطاقی اجاره کردیم و بدانجا منتقل شدیم؛ و بطور مدام و مستمر یکی دو ساعت بغروب مانده و بعضی از اوقات تا پاسی از شب گذشته، ایشان برای ما از مواعظ اخلاقی و عرفانی بیاناتی داشتند؛ و در فصل بهار در باغ قلعه که در قرب منزل بود می‌آمدند و برای ما و یکی دو نفر از رفقای دیگر از سیره و روش فلاسفه الهیه اسلامیّه و از مسلک علمای

مهر تابان، ص: ۱۱

اخلاق و سیر و سلوک عرفای عالیقدر، بالاخصّ از احوال مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی و شاگردان مبرزش چون آقا سید احمد کربلانی طهرانی؛ و آقای حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی؛ و آقا حاج شیخ محمد بهازی؛ و آقا سید محمد سعید حبیبی و از سیره و روش مرحوم سید بن طاوس و بحر العلوم و استاد خود مرحوم قاضی رضوان الله علیهم اجمعین بطور مشروح بیاناتی داشتند که راه گشای ما در معارف الهیه بود.

و حقّا اگر ما بچنین مردی برخورد نکرده بودیم، خسر الدنیا و الآخره، دستمان از همه چیز خالی بود فله الحمد و له المّنه.

[رویه و روش علامه طباطبائی در درس]

باری تا سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و یک که بنجف اشرف برای ادامه تحصیل و استفاده از مدینه علم: حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه السّلام مشرف شدیم؛ پیوسته ذکر و فکرمان علاوه بر دروس رسمیه حوزه از فقه و اصول، استفاده از محضر پر برکت ایشان بود؛ چه از نقطه نظر فلسفه، و چه اخلاق و عرفان، و چه تفسیر قرآن کریم که بسبک بدیعی بیان مینمودند.

و در اینمدّت از ایشان تقاضا نمودیم که شرح فصوص قیصری؛ و شرح منازل السائرین ملا عبد الرزاق کاشانی را بما درس دهند؛ و

ایشان نیز پیوسته وعده میدادند؛ ولی بجای آنها همیشه از آیات قرآن و شرح و بسط در پیرامون آن سخن بمیان می‌آمد تا بالآخره ما دانستیم که علاقه زیادی بتدریس آنها را ندارند؛ ولی یکدوره تمام از سیر و سلوک بیان کردند که بر نهج و سبک رساله منسوب بآیت الله علامه بحر العلوم بود؛ و برای ما بسار جالب و دلنشین بود.

و نیز در ایام تعطیل برای طلب خصوصاً آنانی که تعداد آنان بین ده نفر تا پانزده نفر بود، مکاتبات آیتین و علمین سید العرفاء الالهیین سید احمد کربلائی و شیخ الفقهاء الربانیین حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی رضوان الله علیهما را بیان میفرمودند؛ و پس از تنقیح بحث، نظریه خود را مفصلاً بیان میکردند.

این کتاب مجموعاً چهارده مکاتبه است که درباره توحید ذاتی نگارش یافته و هفت تای آن از آیت الله کربلائی در مسلک توحید بنا بر مذاق عرفاء؛ و هفت تای دیگر از آیت الله اصفهانی در مسلک توحید بنا بر مذاق فلاسفه است؛ و این مکاتبات هر یک بر رد دیگری نوشته شده؛ و هر یک از این دو آیتین بتمام معنی الکلمه با تجهیزات استدلالی

مهر تابان، ص: ۱۲

عرفانی و فلسفی خود را مجهز و در این مکاتبات برای ابطال مدعای خصم خود قیام نموده‌اند.

علامه طباطبائی نیز بنا بود بعنوان محاکمات بر هر یک از این نامه‌ها تذیلی بنویسند؛ و تا تذیل ششم را مرقوم داشتند؛ ولی تتمه آنها ناتمام ماند.

حقیر چون برای ادامه تحصیل بنجف اشرف مشرف شدم؛ ایشان دیگر آن تزییلات را تمام نکردند؛ و تا آخر هم نوشتند؛ و با آنکه چندین بار در اوقات شرفیابی تقاضای اتمام آن را نمودیم؛ و وعده مینمودند؛ لیک شواغل و مشاغل و کسالت مزاج مجال و حوصله نمیداد؛ تا برحمت ایزدی پیوستند.

باری حضرت علامه آیتی بود عظیم؛ نه تنها از نقطه نظر فلسفه و احاطه به تفسیر قرآن کریم؛ و نه تنها از نقطه نظر فهم احادیث و پی بردن بحقائق معنی و مراد؛ چه از روایات اصولیه و چه از روایات فروعیه و نه تنها از نقطه نظر جامعیت ایشان در سائر علوم و احاطه بعقل و نقل؛ بلکه از نقطه نظر توحید و معارف الهیه و واردات قلبیه، و مکاشفات توحیدیه، و مشاهدات الهیه قدسیه، و مقام تمکین و استقرار جلوات ذاتیه در تمام عوالم و زوایای نفس.

هر کس با ایشان می‌نشست؛ و زبان خاموش و سکوت مطلق ایشان را می‌نگریست می‌پنداشت که این مرد در مفکره خود، هیچ ندارد؛ ولی چنان مستغرق انوار الهیه و مشاهدات غیبیه ملکوتیه بودند که مجال تنازل نمیکردند.

و عجیب جامعیت ایشان بود بین تحمّل آن کوههای اسرار و بین حفظ ظاهر در مقام کثرت و اعطاء حق و عوالم و ذوی الحقوق از تدریس و تربیت طلب و محصلین و دفاع از حریم دین و سنت الهیه و قوانین مقدّس اسلام و سنگر ولایت کلیه الهیه.

آیت الله علامه طباطبائی گذشته از جامعیت در علوم، جامع بین علم و عمل بود؛ آنهم عملیکه از تراوشات نفسانیه صورت گیرد و بر اساس طهارت سرّ تحقق پذیرد؛ جامع بین علوم و کمالات فکریه و بین وجدانیات و ادواق قلبیه و بین کمالات عملیه و بدئیه بود؛ یعنی مرد حقی بود که شراش وجودش بحق متحقق بود.

خط نستعلیق و شکسته ایشان از بهترین و شیواترین خطّ اساتید خطّ بود؛ گر چه در این اواخر بعلت کسالت اعصاب و رعشه حاصل در دست؛ دست تکان داشت و خطّ مرتعش بود ولی جوهره خطّ حکایت از استادی در این فنّ را داشت؛ خودشان

مهر تابان، ص: ۱۳

میفرمودند: قطعاتی از خطّ زمان جوانی مانده است که وقتی بآنها نگاه میکنم در تعجب میافتم که آیا این خطّ من است؟

در علوم غریبه در رمل و جفر وارد بودند؛ ولی دیده نشد که عمل کنند.

در علم اعداد و حساب جمل ابجد و طرق مختلف آن مهارتی عجیب داشتند.

در جبر و مقابله و هندسه فضائی و مسطحه و حساب استدلالی سهمی بسزا داشتند؛ و در هیئت قدیم استاد بودند؛ پایه‌ای که باسانی می‌توانستند استخراج تقویم کنند؛ و همانطور که عرض شد یکدوره از آنرا بما درس گفتند.

ولی چون ریاضیات را چه از حساب و هندسه و چه از مثلثات، این حقیر در مدارس جدید به طور مستوفی خوانده بودم دیگر لزومی نداشت که نزد ایشان نیز بخوانم.

باری استاد ما علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابو القاسم خونساری که از ریاضی‌دان‌های مشهور عصر بود فرا گرفته بودند؛ و خود ایشان میفرمودند: که برای بعضی از استادان ریاضی جامعه بغداد (دانشگاه) مسئله‌ای مشکل پیش می‌آمد که از حل آن عاجز میشدند، بنجف می‌آمدند و بخدمت آقای سید ابو القاسم میرسیدند؛ و اشکال خود را رفع میکردند.

علامه طباطبائی در ادبیات عرب و معانی و بیان و بدیع استاد بودند.

در فقه و اصول استاد بودند و ذوق فقهی بسیار روان و نزدیک بواقع داشتند؛ و دوره‌هایی از فقه و اصول را نزد استادانی چون مرحوم آیت الله نائینی و مرحوم آیت الله کمپانی خوانده بودند؛ و نیز از فقه آیت الله اصفهانی بهره‌مند شده‌اند؛ و مدت این دوره‌های از درس مجموعاً به ده سال کشیده شد.

و استاد وحید ایشان در فلسفه حکیم متأله معروف مرحوم آقا سید حسین باد کوبه‌ای بوده است که سالیانی دراز در نجف اشرف در معیت برادرشان مرحوم آیت الله آقا حاج سید محمد حسن طباطبائی الهی نزد او بدرس و بحث مشغول بوده‌اند؛ و چون اسفار و شفا و مشاعر و غیرها را نزد او خوانده‌اند.

مرحوم حکیم باد کوبه‌ای بایشان عنایتی خاص داشته است و برای تقویت برهان و استدلال ایشانرا امر کرده است که علوم ریاضی را دنبال کنند.

و امّا معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر و کم نظیر یا بی نظیر، مرحوم آیه الحق حاج میرزا علی آقا قاضی قدس الله تربته الزکیه آموخته‌اند؛ و

مهر تابان، ص: ۱۴

در سیر و سلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضیات شرعیّه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بوده‌اند.

مرحوم قاضی از بنی اعمام ایشان بوده‌اند؛ و در نجف اشرف به تربیت شاگردان الهی و وارستگان و شوریدگان جمال الهی و مشتاقان لقاء و زیارت حضرت احدیت، مشغول و در آن خطّه، عالم و حید و یگانه در این فنّ بوده‌اند؛ بطوریکه ایشان نام استاد را فقط بر او می‌بردند؛ و هر وقت استاد بطور اطلاق میگفتند مراد مرحوم قاضی است؛ و گویا در مقابل مرحوم قاضی؛ تمام اساتید دیگر با وجود آنمقام و عظمت علمی کوچک جلوه میکردند.

لیکن در مجالس عمومی اگر مثلاً سخن از اساتید ایشان میان می‌آمد، از فرط احترام نام قاضی را نمی‌بردند و او را هم‌ردیف سایر اساتید نمی‌شمردند؛ همچنانکه در مقاله مختصر و کوتاهی که بقلم خود ایشان درباره زندگانی ایشان آمده و در مقدمه مجموعه مقالات و رسائل ایشان بنام بررسی‌های اسلامی منتشر شده است نام از مرحوم قاضی در ردیف اساتید بچشم نمیخورد.

کما آنکه از شب زنده‌داریهای ایشان و عبادت‌ها و بیتوته‌ها در مسجد سهله و کوفه بچشم نمیخورد؛ و در آنجا مرقوم داشته‌اند که بسیار میشد (و بویژه در بهار و تابستان) که شب را تا طلوع آفتاب با مطالعه میگذراندم.

معلوم است که اولاً بیان عبادت‌ها و مقدار شب زنده‌داری بتهیج و ذوکر فکر برای عامه مردم بعنوان مقاله عمومی چقدر سبک و فاقد ارزش است؛ آنهم از مثل چنین استادی که یکقدم بطرف شخصیت طلبی نزدیک نشد؛ و ریشه خودنمائی و انانیت در

وجودشان بکلی محترق گشته بود.

و ثانیاً جائیکه استاد یکی از شرائط حتمیه پیمودن راه خدا را کتمان سرّ می‌شمردند کجا احتمال آن می‌رود که عبادات مستحبّه خود را که سزای بین خود و بین ذات حیّ قیوم است افشا نموده و در دسترس انظار عمومی بگذارند؛ پس همانطور که معلوم است در این عبارت ایشان فریضه صبح مستثنی است سایر عبادات مستحبّه و لازمه نیز در استثناء مقدر مندرج است.

ولیکن در جائیکه محلّ مناسب ذکر آن بزرگوار بود از ذکر آن دریغ نداشتند و با تجلیل و تکریمی خاصّ بیان مینمودند؛ از جمله در تصدیری که بر تزییلات مرقومه بر

مهر تابان، ص: ۱۵

مکاتبات علمین کربلائی و کمپانی بعنوان محاکمات نوشته‌اند چنین مرقوم داشته‌اند که ... (آقای آقا سید احمد کربلائی) اخیراً در بوته تربیت و تهذیب مرحوم آیة الحقّ و استاد وقت شیخ بزرگوار آخوند ملّا حسینقلی همدانی قدس الله سرّه العزیز قرار گرفته و سالیان دراز در ملازمت مرحوم آخوند بوده؛ و از همگنان گوی سبقت ربوده؛ و بالاخره در صفّ اول و طبقه نخستین تلامذه و تربیت یافتگان ایشان مستقر گردیده؛ و در علوم ظاهری و باطنی مکانی مکین و مقامی امین اشغال نمود.

و بعد از درگذشت مرحوم آخوند؛ در عتبه مقدّسه نجف اشرف اقامت گزیده و بدرس فقه اشتغال ورزیده؛ و در معارف الهیه و تربیت و تکمیل مردم؛ ید بیضا نشان میداد.

جمعی کثیر از بزرگان و وارستگان بیمن تربیت و تکمیل آن بزرگوار قدم در دائره کمال گذاشته و پشت پای بیساط طبیعت زده؛ و از سگان دار خلد و محرمان حریم قرب شدند.

که از آنجمله است سید اجل، آیه حقّ، و نادره دهر، عالم عابد فقیه محدّث شاعر مفلّق، سید العلماء الرّبّانیین مرحوم حاج میرزا علی قاضی طباطبائی تبریزی متولد سال هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری قمری و متوفای سال هزار و سیصد و شصت و شش هجری قمری، که در معارف الهیه و فقه حدیث و اخلاق استاد این ناچیز می‌باشند، رفع الله درجاته السّامیه و افاض علینا من برکاته (تمام شد کلام استاد ما علامه طباطبائی قدس الله سرّه)

[در احوال مرحوم حاج میرزا علی قاضی استاد علامه طباطبائی]

باری استاد ما نسبت باستاد خود مرحوم قاضی علاقه و شیفتگی فراوانی داشت؛ و حقّاً در مقابل او خود را کوچک میدید؛ و در چهره مرحوم قاضی یکدنیا عظمت و ابّهت و اسرار و توحید و ملکات و مقامات میجست.

من یک روز بایشان عطر تعارف کردم، ایشان عطر را بدست گرفته؛ و تأملی کردند و گفتند: دو سال است که استاد ما مرحوم قاضی رحلت کرده‌اند؛ و من تا بحال عطر زده‌ام؛ و تا همین زمان اخیر نیز هر وقت بنده بایشان عطری داده‌ام؛ در آنرا می‌بستند و در جیبشان می‌گذارند.

و من ندیدم که ایشان استعمال عطر کنند، با اینکه از زمان رحلت استادشان

مهر تابان، ص: ۱۶

سی و شش سال است که میگذرد و عجیب است تساوی و توازن مدّت عمر علامه با استادشان مرحوم قاضی؛ چون مدّت عمر مرحوم قاضی هشتاد و یک سال بود؛ و مدت عمر علامه نیز هشتاد و یکسال است.

ایشان در سنه یکهزار و سیصد و بیست و یک هجریه قمریه متولّد شده‌اند؛ و در صبح یکشنبه هیجده محرم الحرام سنه یکهزار و چهار صد و دو هجریه قمریه سه ساعت بظهر مانده رحلت کرده‌اند؛ و بنابراین مدّت عمرشان نیز هشتاد و یک سال است؛ مانند مدّت عمر رسول خدا صلی الله علیه و سلّم و وصیّشان امیر المؤمنین صلوات الله علیه که هر دو شصت و سه سال می‌باشد.

استاد علامه میفرمودند: چون بنجف اشرف برای تحصیل مشرف شدم؛ از نقطه نظر قرابت و خویشاوندی و رحمت گاهگاهی بمحضر مرحوم قاضی شرفیاب میشدم؛ تا یک روز در مدرسه‌ای ایستاده بودم که مرحوم قاضی از آنجا عبور میکردند؛ چون بمن رسیدند دست خود را روی شانه من گذاردند و گفتند: ای فرزند! دنیا میخواهی نماز شب بخوان؛ و آخرت میخواهی نماز شب بخوان! این سخن آنقدر در من اثر کرد که از آن بعد تا زمانیکه بایران مراجعت کردم پنج سال تمام در محضر مرحوم قاضی روز و شب بسر میبردم؛ و آنی از ادراک فیض ایشان دریغ نمیکردم؛ و از آنوقتیکه بوطن مألوف باز گشتم تا وقت رحلت استاد پیوسته روابط ما برقرار بود و مرحوم قاضی طبق روابط استاد و شاگردی دستوراتی میدادند و مکاتبات از طرفین برقرار بود. ایشان میفرمودند: ما هر چه داریم از مرحوم قاضی داریم.

مرحوم قاضی از مجتهدین عظام بود؛ ولی مقتید بودند که در منزل خود درس بگویند؛ و دوره‌هایی از فقه درس داده‌اند؛ و نماز جماعت را نیز برای شاگردان خود در منزل اقامه مینموده‌اند؛ و نماز ایشان بسیار باطمینان بود؛ و طول میکشید؛ و پس از نماز مغرب که در اول استتار شمس تحت الافق اقامه میکردند تا وقت عشاء به تعقیبات مغرب می‌پرداختند؛ و قدری طول میکشید. در ماه مبارک رمضان شاگردان برای ادراک نماز مغرب بجماعت ایشان میرفتند؛ و چون بعضی تا ذهاب حمره مشرقیه از سمت الرّأس مبادرت به نماز نمیکردند، لذا از ایشان تقاضا میکردند که قدری صبر کنند؛ و ایشان هم صبر میکردند؛ ولی سماور مهر تابان، ص: ۱۷

روشن بود و مرحوم قاضی بمجرد استتار قرص، افطار میکرده‌اند.

در دهه اول و دوم ماه رمضان، مجالس تعلیم و انس در شب‌ها بود؛ در حدود چهار ساعت از شب گذشته شاگردان بمحضر ایشان میرفتند و دو ساعت مجلس طول میکشید؛ ولی در دهه سوم مجلس تعطیل بود و مرحوم قاضی دیگر تا آخر ماه رمضان دیده نمیشدند؛ و هر چه شاگردان بدنبال ایشان میگشتند در نجف، در مسجد کوفه، در مسجد سهله، و یا در کربلا، ابداء اثری از ایشان نبود؛ و این رویه مرحوم قاضی در همه سال بود تا زمان رحلت.

مرحوم قاضی در لغت عرب بی‌نظیر بود؛ گویند چهل هزار لغت از حفظ داشت؛ و شعر عربی را چنان می‌سرود که اعراب تشخیص نمیدادند سراینده این شعر عجمی است.

روزی در بین مذاکرات، مرحوم آیت الله حاج شیخ عبد الله مامقانی رحمه الله علیه بایشان میگوید: من آنقدر در لغت و شعر عرب تسلط دارم که اگر شخص غیر عرب، شعری عربی بسراید من میفهمم که سراینده عجم است؛ گر چه آن شعر در اعلی درجه از فصاحت و بلاغت باشد.

مرحوم قاضی یکی از قصائد عربی را که سراینده‌اش عرب بود شروع بخواندن میکند؛ و در بین آن قصیده از خود چند شعر بالبداهه اضافه میکند؛ و سپس بایشان میگوید: کدام یک از اینها را غیر عرب سروده است؟ و ایشان نتوانستند تشخیص دهند.

مرحوم قاضی در تفسیر قرآن کریم و معانی آن ید طولائی داشت؛ و مرحوم استاد ما علامه طباطبائی میفرمودند: این سبک تفسیر آیه بآیه را مرحوم قاضی بما تعلیم دادند؛ و ما در تفسیر از مسیر و ممشای ایشان پیروی میکنیم؛ و در فهم معانی روایات وارده از ائمه معصومین ذهن بسیار باز و روشی داشتند؛ و ما طریقه فهم احادیث را که فقه الحدیث گویند از ایشان آموخته‌ایم.

[در تربیت عرفانی علامه طباطبائی نزد استاد قاضی رضوان الله علیهما]

مرحوم قاضی در تهذیب نفس و اخلاق و سیر و سلوک در معارف آلهیه، و واردات قلبیه، و مکاشفات غیبیه، سبحاتیه، و مشاهدات عیبیه، فرید عصر و حسنه دهر و سلمان زمان و ترجمان قرآن بود.

چون کوهی عظیم سرشار از اسرار آلهی بود؛ و به تربیت شاگردان در این

مهر تابان، ص: ۱۸

قسمت همت می‌گماشت و روزها در مجالس خصوصی که در منزل داشت، شاگردان ساعتی مجتمع میشدند، و آن مرحوم بنصیحت و موعظه و پند و ارشاد می‌پرداخت.

جمع کثیری از اعلام یمن تربیت او در احقاب مختلف، در مسیر حقیقت قدم برداشتند؛ و صاحب کمالات و مقامات گشتند؛ و از وارستگان و پاکان و آزادگان شدند؛ و بنور معرفت توحید منور؛ و در حرم امن وارد و عالم کثرت و اعتبار را در هم نور دیدند. از جمله استاد گرانمایه ما علامه طباطبائی و برادر ارجمندشان آیه‌الحق مرحوم حاج سید محمد حسن الهی رحمه الله علیهما بودند که در تمام مراحل و منازل با هم رفیق و شریک بوده و چون فرقدان پیوسته با هم ملازم، و یار و غمگسار یکدیگر بودند. و از جمله آیات دیگری چون حاج شیخ محمد تقی آملی؛ و حاج شیخ علیمحمد بروجردی؛ و حاج شیخ علی اکبر مرندی؛ و حاج سید حسن مسقطی؛ و حاج سید احمد کشمیری؛ و حاج میرزا ابراهیم سیستانی؛ و حاج شیخ علی قسام؛ و وصی محترم آن استاد حضرت آیت الله حاج شیخ عیاس هاتف قوچانی که هر یک از آنان بنوبه خود ستارگان درخشان آسمان فضیلت و توحید و معرفتند؛ شکر الله مساعیهم الجمیله.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه خود در امور معرفت، شاگرد پدرشان مرحوم آیه‌الحق آقای سید حسین قاضی که از معاریف شاگردان مرحوم مجدد آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمه الله علیه بوده‌اند؛ می‌باشند و ایشان شاگرد مرحوم آیه‌الحق امام قلی نخجوانی و ایشان شاگرد مرحوم آیه‌الحق آقا سید قریش قزوینی هستند.

گویند چون مرحوم آقا سید حسین قاضی از سامراء از محضر مرحوم مجدد عازم مراجعت به آذربایجان مسقط الزاس خود بوده‌اند؛ در ضمن خدا حافظی مرحوم مجدد بایشان یک جمله نصیحت میکند؛ و آن اینکه: در شبانه روز یک ساعت را برای خود بگذار! مرحوم آقا سید حسین در تبریز چنان متوغل امور آلهیبه می‌گردد؛ که در سال بعد چون چند نفر از تجار تبریز بسامراء مشرف شده و شرفیاب حضور مرحوم میرزا شدند؛ مرحوم میرزا از احوال آقا سید حسین قاضی استفسار میکنند؛ آنان در جواب می‌گویند:

یکساعتی که شما نصیحت فرموده‌اید تمام اوقات ایشان را گرفته؛ و در شب و روز ایشان

مهر تابان، ص: ۱۹

با خدای خود مراده دارند.

ولی چون مرحوم قاضی بنجف آمدند در تحت تربیت مرحوم آیه‌الحق آقای سید احمد کربلایی طهرانی قرار گرفتند و با مراقبت ایشان طی طریق می‌نموده‌اند.

مرحوم قاضی نیز سالیان متمادی ملازم و همصحبت مرحوم عابد زاهد ناسک و حید عصره حاج سید مرتضی کشمیری رضوان الله علیه بوده‌اند البته نه بعنوان شاگردی؛ بلکه بعنوان ملازمت و استفاده از حالات؛ و تماشای احوال و واردات و البته در مسلک عرفانیه بین این دو بزرگوار تباینی بعید وجود داشته است.

اما طریقه تربیت آیه‌الحق آقای سید احمد کربلایی طبق رویه استادشان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی، معرفت نفس بوده و برای وصول باین مرام، مراقبه را از اهم امور می‌شمرده‌اند؛ و آخوند شاگرد آیه‌الحق و فقیه عالیقدر مرحوم آقا سید علی شوشتری است که ایشان استاد شیخ مرتضی انصاری در اخلاق و شاگرد ایشان در فقه بوده‌اند.

[کمالات استاد قاضی رحمه الله علیه]

مرحوم قاضی شاگردان خود را هر یک طبق موازین شرعیته با رعایت آداب باطنیه اعمال و حضور قلب در نمازها و اخلاص در افعال بطریق خاصی دستورات اخلاقی میدادند؛ و دل‌های آنان را آماده برای پذیرش الهامات عالم غیب مینمودند.

خود ایشان در مسجد کوفه و مسجد سهله حجره داشتند؛ و بعضی از شب‌ها را به تنهایی در آن حجرات بیتوته میکردند؛ و شاگردان خود را نیز توصیه میکردند؛ بعضی از شب‌ها را بعبادت در مسجد کوفه و یا سهله بیتوته کنند؛ و دستور داده بودند که چنانچه در بین نماز و یا قرائت قرآن و یا در حال ذکر و فکر برای شما پیش آمدی کرد؛ و صورت زیبایی را دیدید؛ و یا بعضی از جهات دیگر عالم غیب را مشاهده کردید؛ توجه ننمائید؛ و دنبال عمل خود باشید! استاد علامه میفرمودند: روزی من در مسجد کوفه نشسته و مشغول ذکر بودم؛ در آن بین یک حوریّه بهشتی از طرف راست من آمد و یک جام شراب بهشتی در دست داشت؛ و برای من آورده بود؛ و خود را بمن ارائه مینمود؛ همینکه خواستم باو توجهی کنم ناگهان یاد حرف استاد افتادم؛ و لذا چشم پوشیده و توجهی نکردم؛ آن حوریّه برخاست؛ و از طرف چپ من آمد؛ و آن جام را بمن تعارف کرد؛ من نیز توجهی ننمودم و روی خود را بر گرداندم؛ آن حوریّه رنجیده شد و رفت؛ و من تا بحال هر وقت آن منظره بیادم میافتد از رنجش آن حوریّه متأثر می‌شوم.

مهر تابان، ص: ۲۰

[کیفیت تربیت مرحوم قاضی قدس الله نفسه]

مرحوم قاضی از نقطه نظر عمل آیتی عجیب بود؛ اهل نجف و بالاخص اهل علم از او داستانهای دارند؛ در نهایت تهیدستی زندگی مینمود با عائله سنگین و چنان غرق توکل و تسلیم و تفویض و توحید بود که این عائله بقدر ذره‌ای او را از مسیر خارج نمیکرد. یکی از رفقای نجفی ما که فعلا از اعلام نجف است برای من میگفت: من یک روز بدگان سبزی فروشی رفته بودم؛ دیدم مرحوم قاضی خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است؛ ولی بعکس معهود؛ کاهوهای پلاسیده و آنهائیکه دارای برگهای خشن و بزرگ هستند بر میدارد.

من کاملا متوجه بودم؛ تا مرحوم قاضی کاهوها را بصاحب دکان داد و ترازو کرد؛ و مرحوم قاضی آنها را در زیر عبا گرفت و روانه شد؛ من که در آنوقت طلبه جوانی بودم و مرحوم قاضی مرد مسنّ و پیر مردی بود بدنبالش رفتم و عرض کردم: آقا من سئوالی دارم! شما بعکس همه چرا این کاهوهای غیر مطلوب را سوا کردید!؟

مرحوم قاضی فرمود: آقا جان من! این مرد فروشنده؛ شخص بی‌بضاعت و فقیری است؛ و من گاهگاهی باو مساعدت میکنم؛ و نمیخواهم چیزی باو بلا- عوض داده باشم تا اولاً آن عزّت و شرف آبرو از بین برود؛ و ثانياً خدای ناخواسته عادت کند به مجانی گرفتن؛ و در کسب هم ضعیف شود.

و برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها؛ و من میدانستم که اینها بالاخره خریداری ندارد؛ و ظهر که دکان خود را می‌بندد؛ به بیرون خواهد ریخت «۱»؛ لذا برای عدم تضرّر او مبادرت بخريدن کردم.

باری شرح فضائل اخلاقی مرحوم قاضی بسیار است و اگر بخواهیم در اینجا ذکر کنیم از متن مطلب خارج میشویم.

استاد ما علامه از طرف پدر از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و از اولاد ابراهیم بن اسماعیل دیباج هستند؛ و از طرف مادر از اولاد حضرت امام حسین علیه السلام می‌باشند؛ و لذا در اواخر کتاب هائیرا که در شاد آباد تبریز نوشته‌اند در آخر کتاب بنام سید محمّد حسین حسینی طباطبائی نویسنده را نام برده و خاتمه داده‌اند.

(۱) در نجف اشرف در آخر بهار و تابستان بعثت شدت گرمای هوا دکان‌ها را از ظهر می‌بندند.

مهر تابان، ص: ۲۱

و سلسله نسب ایشان بدین شرح است:

السید محمّد حسین، بن السید محمّد، بن السید محمّد حسین، بن السید علی اصغر بن السید محمد تقی القاضی، بن المیرزا محمّد القاضی، بن المیرزا محمّد علی القاضی، بن المیرزا صدر الدین محمّد بن المیرزا یوسف نقیب الأشراف بن المیرزا صدر الدین محمّد، بن مجد الدین بن السید اسمعیل بن الأمير علی اکبر بن الأمير عبد الوهاب بن الأمير عبد الغفار، بن السید عماد الدین امیر الحاج، بن فخر الدین حسن بن کمال الدین محمّد بن السید حسن بن شهاب الدین علی بن عماد الدین علی بن السید أحمد بن السید عماد بن ابی الحسن علی بن ابی الحسن محمّد بن ابی عبد الله أحمد بن محمّد الأصغر که معروف بابن خزاعیه بوده است بن ابی عبد الله أحمد بن ابراهیم الطباطبای بن اسمعیل الدیاج بن ابراهیم الغمر بن الحسن المثنی بن الإمام ابی محمّد الحسن المجتبی بن الإمام الهمام علی بن ابطالب علیه و علیهم السلام و چون مادر ابراهیم غمر فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام بوده است؛ لذا سادات طباطبائی که از ابراهیم طباطبای بوده؛ و او نوه ابراهیم غمر است همگی از طرف مادر حسینی هستند.

و مرحوم قاضی رضوان الله علیه فرزند سید میرزا حسین قاضی، فرزند میرزا احمد قاضی، فرزند میرزا رحیم قاضی، فرزند میرزا تقی قاضی هستند؛ و این میرزا تقی که جدّ سوّم مرحوم قاضی است همان سید محمّد تقی قاضی است که جدّ سوّم علامه طباطبائی است؛ و بنابراین سلسله نسب مرحوم قاضی نیز مشخص شد.

مرحوم قاضی در سن بیست و یکسالگی کتاب إرشاد مفید را تصحیح نموده (سنه ۱۳۰۶ هجریه قمریه) و در ۱۷ شهر ربیع المولود سنه ۱۳۰۸ بدست محمد بن حسین تبریزی نوشته شده و آماده طبع گردیده است و در آخر آن، آن مرحوم سلسله شریفه نسب خود را بهمین طریقی که ما در اینجا آوردیم تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده‌اند.

حقیر از حضرت استاد گرامی علامه طباطبائی راجع بتصحیح ارشاد مفید بقلم مرحوم قاضی و طبع مصححه ایشان و سلسله نسب آن مرحوم سؤال کردم؛ همه را تصدیق کردند؛ و اضافه کردند که مرحوم میرزا سید تقی طباطبائی قاضی، جدّ سوم ما و ایشان بوده و از اینجا بعد ما اشتراک در نسب داریم.

آباء و اجداد علامه همگی تا چهارده پشت از علماء اعلام بوده‌اند؛ و نسب

مهر تابان، ص: ۲۲

ششم ایشان که آقا میرزا محمّد علی قاضی است قاضی القضاء خطّه آذربایجان بوده؛ و تمام آن ناحیه در تحت نفوذ علمی و فقهی و قضائی ایشان بوده است؛ و روی همین جهت به قاضی ملقب؛ و این لقب از آن زمان در اولاد و احفاد ایشان مانده است.

علامه طباطبائی در سنّ پنج سالگی مادرشان؛ و در سن نه سالگی پدرشان بدرود حیات میگویند؛ و از آنها اولادی جز ایشان و برادر کوچکتر از ایشان بنام سید محمّد حسن کسی دیگر باقی نمیماند.

وصی مرحوم پدر برای آنکه زندگی ایشان متلاشی نگردد وضع آنها را بهمان نحوه سابق سامان میدهد؛ و برای آنها یک خادم و یک خادمه معین؛ و پیوسته در امر ایشان مراقبت و نظارت مینماید، تا این دو کودک کم رشد و تعلیمات ابتدائیه را پایان میرسانند و دروس مقدماتی را نیز در تبریز پایان می‌برند؛ و در تعلیم خطّ هر دو برادر مقام شیوانی را حائز میگردند.

مرحوم استاد میفرمودند: روزهای بسیار با برادر از تبریز بیرون می‌آمدیم و در دامنه کوهها و تپه‌های سرسبز اطراف، از صبح تا بغروب بنوشتن خطّ مشغول می‌شدیم؛ و سپس با هم بنجف اشرف مشرف شدیم.

در تمام مراحل و طیّ منازل علمی و عملی، این دو برادر با هم بوده و چنان رفیق و شفیق و در سراء و ضراء با یکدیگر پیوسته بودند که گوئی حقاً یک جان در دو قالبند.

آیت الله حاج سید محمّد حسن طباطبائی الهی من جمیع الجهات مشابه و مماثل استاد ما حضرت علامه بودند؛ و در سبک و روش، وسعه صدر و همّت عالی و زندگانی عارفانه و زاهدانه بالمعنی الحقیقی، و دوری از ابناء زمان و اهل دنیا و توأم با تفکر و تأمل و

ادراک و بصیرت، و ربط با حضرت احدیت، و انس و الفت در زوایای خلوت؛ و از طرفی قدرت وسیع فکری و شیفتگی بشرع مطهر، و خاندان عصمت و ایثار و از خود گذشتگی در خط مشی آنان و اعلاء کلمه حق؛ و خدمت بآبناء نوع از فقراء و مستضعفان، نمونه بارز و در خطه تبریز و آذربایجان معروف و مشهور؛ و در بین اهالی آن خطه به قداست و طهارت زبانزد خاص و عام بوده‌اند. و حقا درباره این دو برادر چقدر مناسب و زیباست اشعاری را که ابو العلاء معری درباره سید مرتضی و سید رضی در قصیده طویله‌ایکه در مرثیه پدرشان سروده است؛ انشاء نموده؛ آنجا که گوید:

مهر تابان، ص: ۲۳ اَبَقِیتَ فِینَا کَوکَبِینِ سَنَاهِمَا فِی الصَّبْحِ وَ الظُّلْمَاءِ لَیْسَ بِخَافٍ «۱»

مَتَأَنِّقِینَ وَ فِی الْمَکَارِمِ أَرْتَعَامَتَا لَقِینَ بِسُودِدٍ وَ عَفَافٍ «۲»

قَدْرِینَ فِی الْإِرْدَاءِ بِلِ مَطْرِینَ فِی الْإِجْدَاءِ بِلِ قَمْرِینَ فِی الْإِسْدَافِ «۳»

رِزْقَا الْعِلَاءِ فَأَهْلٌ نَجْدٌ کَلَّمَانِطِقَا الْفِصَاحَةِ مِثْلَ أَهْلِ دِیَافٍ «۴»

سَاوِیَ الرِّضَى الْمَرْتَضَى وَ تَقَاسَمَا خَطَطَ الْعِلَاءِ بِنِصَافٍ وَ تَصَافٍ «۵» (**)

[در محامد و مکارم دو برادر: علامه طباطبائی و برادر]

ده سال تمام این دو برادر در نجف اشرف مشرف و با هم بتحصیل کمال مشغول؛ و در درس فقهی و اصولی و فلسفی و عرفانی و ریاضی پیوسته با یکدیگر تشریک مساعی داشته‌اند.

و بعلت ضیق معاش و نرسیدن مقرری معهود از ملک زراعتی تبریز، ناچار از مراجعت بایران میگردند. و ده سال در قریه شاد آباد تبریز جز مقدار مختصری بفلاحت و زراعت اشتغال میورزند؛ تا آنکه امور فلاحت تا اندازه‌ای سر و سامان میگیرد؛ و استاد علامه برای حفظ حوزه علمیه قم از گزند حوادث عقیدتی طلاب بقم مهاجرت میکنند. و اخوی ایشان در خود تبریز ساکن شده و در آن سامان بتدریس طلاب مشغول میشوند.

آیت الله حاج سید محمد حسن الهی در حوزه تبریز بتدریس فلسفه از شفا و اسفار و سایر کتب ملا صدرا اشتغال میورزند و احیانا بعضی از عاشقان راه خدا را

* شرح التنویر بر سقط الزند ابو العلاء معری ج ۲ ص ۶۲.

(۱) تو در میان ما دو ستاره درخشان از خود بیادگار گذاشتی که شعاع پرتو آنها در دو وقت صبح روشن و شب تاریک پنهان نیست.

(۲) این دو برادر پیوسته در باغهای مکارم اخلاق گردش میکنند؛ و از مناظره دلفریب آن خوشایند؛ و چون برق درخشان به بزرگواری و عفت اشتها دارند.

(۳) این دو برادر در بهلاکت رسانیدن دشمنان دین بیحث و مجادله و مخاصمه چون قضاء حتمیه آلهیه هستند، که یکبار به سر آنان فرود آیند؛ و در بخشش و عطا چون باران ریزان؛ و در زیبایی چهره و سیمای منظر چون دو ماه تابانند که در هنگام سیاهی شب ظاهر میشوند.

(۴) در مجد و بزرگی پایه‌ای رسیده‌اند که اهل نجد با آن فصاحت و بلاغت، گفتارشان بمثابه اهل دیاف که سخنان رکیک است جلوه میکند.

(۵) رضی و مرتضی در فضل و شرف یکسان هستند؛ و مکارم را بین خود تقسیم کرده‌اند؛ و عقیده خود را نیز در استحقاق آنچه برادر خود از کمالات را حائز شده است پاک نموده؛ و بحق او اعتراف نموده‌اند.

مهر تابان، ص: ۲۴

دستگیری می‌نمایند؛ و بسر منزل مقصود رهبری میکنند.

ایشان نیز بسیار مردی ساده و بی‌آلایش و متواضع و خلیق و عارف باسرار آلهیه و مطلع از ضمائر و مرتبی پر ارزش بوده‌اند. استاد ما از ایشان بسیار تمجید و تحسین مینمودند؛ و فوق العاده اظهار علاقه و محبت میکردند؛ و میفرمودند: در نجف اشرف نسخه خطی منطق شفای بو علی که طبع نشده بود بدست ما رسید؛ و ما دو برادر تمام آنرا با خط خود استنساخ نمودیم.

میفرمودند: برادر ما راجع به تأثیر صدا و کیفیت آهنگ‌ها و تأثیر آن در روح و تأثیر لائنی برای کودکان که آنها را بخواب می‌برد؛ و بطور کلی از اسرار علم موسیقی، و روابط معنوی روح با صداها و طنین‌های وارده در گوش، کتابی نوشتند؛ که انصافا رساله نفیسی بود؛ و تا بحال در دنیای امروز بی‌نظیر و از هر جهت بدیع و بیسابقه بود.

لیکن بعد از اتمام رساله، خوف آنرا پیدا کرد که بدست نا اهل از ابناء زمان و حکام جائر بیفتد؛ و از آن حکومت‌های غیر مشروع دنیای امروز استفاده و بهره‌برداری کنند؛ لذا آنرا بگلی مفقود کردند.

حقیر موفق بادراک محضر ایشان نشدم؛ گر چه ایشان مدتی قریب یکسال نیز بقم مشرف شده و در آنجا سکونت گزیدند؛ لیکن این مصادف با اوقاتی بود که برای تحصیل بنجف اشرف مشرف بودم؛ و چون مراجعت کردم؛ ایشان به تبریز بازگشت نموده بودند؛ و پس از چند سالی رحلت کردند.

جنازه ایشان را به قم آوردند و در جوار مرقد مطهر بی‌بی حضرت معصومه سلام الله علیها، در آن طرف پل آهنجی در مقبره معروف به أبو حسین مدفون ساختند؛ و رحلت ایشان تأثیری عمیق در استاد ما گذارد؛ و موجب پیدایش یا اشتداد کسالت قلبی و اعصاب شد.

و علت دیگر سکتته و در گذشت عیالشان بود که آئین تأثیر عمیقی در ایشان گذاشت؛ چون مهر و محبت این بانوی بزرگوار، چون شیر و شکر با ایشان در آمیخته و زندگانی خوشی که بر اساس مهر و وفا و صفا پایه گذاری شده بود بر هم زد.

و چنانچه از پاسخ تسلیتی که برای حقیر نوشته‌اند پیداست؛ با آنکه چندین بار در این نامه، حمد خدا را بجا آورده و جملات الحمد لله، و لله الحمد تکرار شده است؛

مهر تابان، ص: ۲۵

نوشته‌اند: با رفتن او برای همیشه خط بطلان بزنگانی خوش و آرامی که داشته کشیده شد. این بانوی مؤمن که او نیز از خاندان طهارت و از بنات اعمام ایشانست دختر مرحوم آیت الله حاج میرزا مهدی آقای تبریزی بود که او با پنج برادر خود آقایان: حاج میرزا محمّد آقا؛ و آقا حاج میرزا علی اصغر آقا؛ و آقای حاج میرزا کاظم آقا (داماد مظفر الدین شاه) و آقای حاج میرزا رضا؛ و برادر دیگری همه از علماء و از فرزندان مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا یوسف تبریزی بوده‌اند.

[در احوال آقای آلهی برادر علامه طباطبائی و زوجه ایشان]

ایشان میفرمودند: عیال ما زن بسیار مؤمن و بزرگوار بود؛ ما در معیت ایشان برای تحصیل بنجف اشرف مشرف شدیم، و ایام عاشورا برای زیارت بکر بلا می‌آمدیم؛ پس از پایان این مدت چون به تبریز مراجعت کردیم؛ روز عاشورائی ایشان در منزل نشسته و مشغول خواندن زیارت عاشورا بود؛ میگوید:

دل‌م ناگهان شکست؛ و با خود گفتم ده سال در کنار مرقد مطهر حضرت ابا عبد الله الحسین در روز عاشوراء بودیم؛ و امروز از این فیض محروم شده‌ایم.

یکمرتبه دیدم که در حرم مطهر در زاویه حرم بین بالا سر و روبرو ایستاده‌ام؛ و رو بقبور مطهر مشغول خواندن زیارت هستم؛ و حرم

مطهر و خصوصیات آن بطور سابق بود؛ ولی چون روز عاشورا بود، و مردم غالباً برای تماشای دسته و سینه زنان می‌روند، فقط در پائین پای مبارک، مقابل قبر سایر شهداء چند نفری ایستاده؛ و بعضی از خدام برای آنها مشغول زیارت خواندن هستند. و چون بخود آمدم دیدم در خانه خود نشسته؛ و در همان محل مشغول خواندن بقیه زیارت هستم. باری این بانوی بزرگوار نیز در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در قبرستان مرحوم آیت الله حائری یزدی در قسمت الحاقی، دست چپ در یکی از بقعه‌های خانوادگی مدفون شده‌اند.

و استاد ما پیوسته در عصرهای پنجشنبه اول زیارت این مخدّره و سپس زیارت اخوی خود در ضمن زیارت اهل قبور می‌رفتند. روش علمی: استاد متفکر و در تفکر عمیق بودند؛ هیچگاه از مطلبی بآسانی عبور نمی‌کردند؛ و تا بعمق مطلب نمی‌رسیدند و اطراف جوانب آنرا کاوش نمی‌نمودند، دست

مهر تابان، ص: ۲۶

بر نمیداشتند. در بسیاری از مواقع که یک سؤال بسیط و ساده‌ای از ایشان میشد؛ در یک مسئله فلسفی و یا تفسیری و یا روائی و ممکن بود با چند کلمه جواب فوری پاسخ داده شده، و مطلب تمام شود؛ ایشان قدری ساکت می‌ماندند و پس از آن چنان اطراف و جوانب و احتمالات و مواضع ردّ و قبول را بررسی و بحث می‌نمودند- که حکم یک درسی را پیدا می‌کرد. در مباحث فلسفی از دایره برهان خارج نمیشدند؛ و مواضع مغالطه و جدال و خطابه و شعر را خوب از قیاسات برهانی جدا می‌کردند؛ و تا مسئله بأولیات و نظائرهای منتهی نمیشد دست بر نمیداشتند؛ و هیچگاه مسائل فلسفی را با مسائل شهودی و عرفانی و ذوقی، خلط نمی‌نمودند؛ در مسائل فلسفی در موقع تدریس یک سخن از مسائل شهودی داخل نمیشد؛ و در این جهت با صدر المتألّهین و حکیم سبزواری فی الجمله متفاوت بودند.

بسیار دوست داشتند که در هر رشته از علوم، بحث از مسائل همان علم شود؛ و از موضوعات و احکام همان علم بحث و گفتگو شود؛ و علوم با یکدیگر در هم و بر هم نگرندند؛ و بسیار رنج می‌بردند از کسانی که فلسفه و تفسیر و اخبار را با هم خلط میکنند؛ و چون برهان دستی از آنها نمی‌گیرد؛ و در مسئله در میمانند بروایات و تفسیر متوسّل می‌شوند و با استشهاد بآنها میخواهند برهان خود را تمام کنند.

از مرحوم ملا محسن فیض کاشانی بسیار تمجید می‌کردند؛ و می‌فرمودند: این مرد جامع علوم است و بجامعیت او در عالم اسلام کمتر کسی را سراغ داریم؛ و ملاحظه میشود که در علوم مستقلاً وارد شده؛ و علوم را با هم خلط و مزج نکرده است. در تفسیر صافی و اصفی و مصفی که روش تفسیر روائی را دارد؛ ابدا وارد مسائل فلسفی و عرفانی و شهودی نمی‌گردد؛ در اخبار کسیکه کتاب وافی او را مطالعه کند می‌بیند یک اخباری صرف است و گوئی اصلاً فلسفه نخوانده است؛ در کتاب‌های عرفانی و ذوقی نیز از همان روش تجاوز نمی‌کند؛ و از موضوع خارج نمی‌شود. با اینکه در فلسفه استاد و از مبرزان شاگردان صدر المتألّهین بوده است.

استاد ما از بو علی سینا تجلیل می‌کردند؛ و او را در فن برهان و استدلال فلسفی از مرحوم صدر المتألّهین قوی‌تر می‌شمردند؛ ولی نسبت بصدر المتألّهین و روش فلسفی او، در دگرگونی فلسفه یونان و بسبک و روش تازه و نوین چون أصالة الوجود و وحدت و مهر تابان، ص: ۲۷

تشکیک در وجود و پیدا شدن مسائل جدیدی چون قضیه امکان اشرف، و اتحاد عاقل و معقول، و حرکت جوهریه، و حدوث زمانی عالم بر این اصل، و قاعده بسیط الحقیقه کلّ الأشياء و نظایرها بسیار معجب و خوشایند بودند.

عَلَّامه طباطبائی فلسفه صدر المتألهین (*) را بواقع نزدیکتر می‌یافتند؛ و خدمت او را بعالم علم و فلسفه بعَلت تکثیر مسائل فلسفه، که در این فلسفه از دویست مسئله به هفتصد مسئله ارتقاء یافت؛ فوق العاده تقدیر می‌کردند.

و از اینکه صدر المتألهین تنها بدنال مکتب مشائین نرفته؛ و فلسفه فکری و ذهنی را با اشراق باطنی و شهود قلبی جمع کرده؛ و هر دوی آنها را با شرع انور تطبیق نموده است؛ بسیار تحسین می‌کردند.

صدر المتألهین در کتب خود از جمله، اسفار اربعه و مبدء و معاد و عرشیه و بسیاری از رساله‌های دیگرش اثبات کرده است که بین شرع که حکایت از واقع میکند، و بین روش فکری، و شهود وجدانی، تفاوتی نیست؛ و این سه منبع از یک سرچشمه مبدء میگیرند؛ و هر یک دیگری را تأیید و تقویت میکنند.

و این بزرگترین خدمتی است که این فیلسوف بعالم وجدان و بعالم فلسفه و بعالم شرع نموده است. و برای مستعدین کمال، و قبول فیوضات ربّانیه، همه راهها را باز و دری را بروی آنان نبسته است.

گر چه اساس و ریشه این نظریه در کلمات معلّم ثانی أبو نصر فارابی، و بو علی سینا، و شیخ اشراق و خواجه نصیر الدّین طوسی، و شمس الدّین بن ترکه نیز ملاحظه شده است؛ ولی آن کسیکه موفق بانجام این مهم شد، که بدین طرز عالی و اسلوب بدیع این مقصد را پایان برساند، خصوص این فیلسوف زنده دل متشرّع عالیقدر است.

مرحوم استاد معتقدند که صدر المتألهین فلسفه را از اندراس و کهنگی بیرون آورد؛ و روح نوینی در آن بخشید؛ و جان تازه‌ای در او دمید؛ پس می‌توان او را زنده کننده فلسفه اسلامی دانست.

و از اینها گذشته استاد ما نسبت بمقام زهد، و بی‌اعتنائی بدنیا، و بروش ارتباط

* و از جمله متفردات فلسفه ملّا صدرا یکی مسئله واحد بالصرّافه بودن ذات اقدس حق است و دیگر مسئله علم حضوری داشتن علّت به معلول خود؛ بو علی سینا در کتاب شفا صریحاً قائل به وحدت عددی بودن حقّ شده است و نیز علم ذات اقدس حقّ را بموجودات علم حصولی میدانند نه حضوری ملّا صدرا در این دو مسئله نیز دلیل بو علی را ابطال کرده است. و این دو مسئله از اهمّ مسائل اعتقادی است.

مهر تابان، ص: ۲۸

با خدا، و تصفیه باطن، و ریاضیات شرعیّه، و انزوائی که صدر المتألهین داشت و در (کهک قم) بتصفیه سر مشغول شد و طهارت نفس را اهمّ از هر چیز شمرد، بسیار ارزش قائل بوده و تحسین مینمودند.

و معتقد بودند که غالب اشکالاتی که بر صدر المتألهین و فلسفه او میشود؛ ناشی از عدم فهم و عدم وصول ادراک بحاقّ مسائل اوست؛ گر چه خود ایشان نیز ببعضی از استدلالات او نظرهایی داشتند؛ ولی من حیث المجموع او را زنده کننده فلسفه اسلامی؛ و از طراز فلاسفه درجه اول اسلام چون بو علی و فارابی می‌شمردند؛ و خواجه نصیر الدّین و ابن رشد و ابن ترکه را در ردیف فلاسفه درجه دوم میدانستند.

استاد ما در مباحث وجود به مسئله تشکیک وجود قائل بوده و وحدت عرفاء را نیز قبول داشته و آن را منافی با تشکیک میدانستند؛ بلکه درجه‌ای عالیتر و مقامی رفیع‌تر از تشکیک از نقطه نظر دیدگاه عارف میدانستند که با وجود تشکیک این وحدت پیدا می‌شد. و در حوزه علمیه قم دوره‌هایی از فلسفه چه اسفار و چه شفا را تدریس نموده؛ و یگانه فیلسوف در عالم اسلام شمرده می‌شدند؛ و حتّی در سالیان اخیر یکدوره خارج فلسفه را برای بعضی از طلباب خصوصی تدریس؛ و محصل و نتیجه آنرا بصورت دو جلد کتاب بدایه الحکمه و نهایه الحکمه تهیه، و در استفاده عموم قرار دادند.

در اینکه ایشان تنها متخصص فلسفه شرق در تمام عالم بوده‌اند بین دوست و دشمن خلافی نیست.

گویند: آمریکا قبل از سی سال، ایشان را بهتر از آنچه ایرانیان شناختند شناخت؛ و برای آنکه علامه را به عنوان لزوم تدریس فلسفه شرق در آمریکا بدانجا برد؛ به شاه طاغوتی ایران (محمد رضا) متوسل شد و شاه ایران از حضرت آیه الله العظمی بروجردی رضوان الله علیه این مهم را خواستار شد؛ و آیه الله بروجردی هم پیغام شاه را بحضرت علامه رسانیدند؛ ولی علامه قبول نکردند.

[بدون ورود در مباحث فلسفی، روایات اصولیه قابل فهم نیست]

باری بر خلاف بسیاری که معتقدند، در ابتداء خوبست محصلین کاملاً باخبر و روایات ائمه طاهرین علیهم السلام اطلاع پیدا کنند، و سپس فلسفه بخوانند؛ ایشان میفرمودند: معنای این کلام همان کفانا کتاب الله است؛ روایات ما مشحون از مسائل عقلیه عمیق و دقیقه و مستند به برهان فلسفی و عقلی است؛ بدون خواندن فلسفه و منطق و ادراک طریق برهان و قیاس که همان رشد عقلی است، چگونه انسان می‌تواند باین

مهر تابان، ص: ۲۹

دریای عظیم روایات وارد شود؟ و از آنها در امور اعتقادی بدون عنوان تقلید و شک، اطمینان و یقین حاصل کند؟ روایات وارده از ائمه معصومین غیر از روایات وارده از اهل تسنن است و غیر از روایات و اخبار وارده در سایر مذاهب و ادیان که آنها همگی بسیط و قابل فهم عامه است.

ولی ائمه معصومین علیهم السلام شاگردان مختلفی داشته‌اند؛ و بیانات متفاوتی، بعضی از آنها ساده و قابل فهم عموم است؛ و غالباً آنچه در اصول عقاید و مسائل توحید آمده مشکل و غامض است که برای افراد خاصی از اصحاب خود که اهل فن مناظره و استدلال بوده‌اند؛ بیان میکرده‌اند؛ و همان شاگردان بر اساس ترتیب قیاسات برهانی با خصم وارد بحث می‌شدند؛ آن وقت چگونه می‌توان بدون اتکاء به عقل و مسائل عقلیه و ترتیب قیاسهای اقترانی و استثنائی تحصیل یقین نمود؟

از باب نمونه و مثال ما در اینجا یکی از این مباحث را می‌آوریم؛ و آن مبحث توحید ذات پروردگار است:

یکی از مسائل مهم اسلام که آنرا از سایر مذاهبها و مکتبها متمایز میکند، مسئله توحید است و این مسئله در عین واقعیت، باندازه‌ای غامض است که ادراک آن برای سایر ملل و مکاتب آسان نبوده؛ و هر چه گفته‌اند و نوشته‌اند و متفکران آنها تحقیق و تدقیق نموده‌اند؛ با وجود اعتراف اجمالی بتوحید؛ معذک ملتین و الهیین آنها از توحید عددی ذات اقدس حضرت احدیت قدمی فراتر نگذارده‌اند.

این مسئله از اهم مسائل قرآن کریم است؛ و بلکه اس و اساس معارف قرآن و تجلی‌گر اصالت قرآن؛ و روشنگر تمام معارف و اخلاق و احکام وارده در قرآن است؛ و بر همین اصل قرآن با سایر ادیان و مذاهب تحدی نموده؛ و آنانرا بی‌حسب فرا خوانده است؛ و نه تنها بر علیه وثنیین و ثنویین و مشرکین و مادیین و طبیعیین بمبارزه و مخاصمه برخاسته است؛ بلکه بر علیه ادیان آسمانی که دستخوش تحریف شده؛ و آن اصالت توحید را بشکل محرف و مسخ شده‌ای بیان میکنند، بجداًل برخاسته و آنانرا به محاجه دربار و وحدت ذات حق میخواند.

وحدت ذات حق جل و عز، وحدت عددی نیست؛ بلکه وحدت بالصرافه است.

یعنی صرف الوجود است، و محض الوجود است؛ که با تصور چنین وحدتی، وجود دیگری مماثل آن، قابل تصور نیست.

مهر تابان، ص: ۳۰

و البته وجودیکه صرف و محض باشد، بی‌نهایت است ازلا و ابداء، ذاتا و صفه، و شده و کثره و سعه؛ بطوریکه در هر مرحله اگر وجود دیگری فرض شود؛ آن وجود داخل در آن وجود صرف بوده، و بنا بر این دیگر فرض غیریت و بینونت و استقلال؛ معنی ندارد و کلاً فرضته ثانیاً عاد اولاً.

لذا در روایت داریم: واحد لا بعدد؛ قائم لا بعدد.

این حقیقت در قرآن کریم بطور روشنی در همه جای قرآن بچشم میخورد؛ و تعلیم قرآنی تمام اقسام وحدت‌های عددی و جنسی و نوعی را از ذات اقدس او نفی میکند؛ و بجنگ تثلیث می‌رود؛ و آنان که اَقَانِیم را که عبارتند از (اب و ابن و روح) که مراد (ذات و علم و حیا) است؛ در عین اینکه سه تا است، یکی می‌شمرند؛ مثل انسانیکه زنده و عالم است؛ در عین آنکه یک انسان است سه تا است: ذات، و علم و حیات انسان؛ مردود و باطل می‌شمرد؛ و این وحدت را لایق ذات حق نمیداند.

قرآن کریم برای خداوند وحدتی قائل است که با آن وحدت، فرض هر گونه کثرتی چه در ذات و چه در صفات باطل است؛ و هر چه از کثرت در این باب فرض شود، عین همان ذات واحد بوده است؛ چون خداوند حد ندارد؛ و ذات او عین صفات اوست؛ و هر صفتی که فرض شود، عین صفت دیگری است؛ که برای او بطور لا-یتناهی و غیر محدود و غیر محصور و غیر متعین فرض شده است.

تعالی الله عما یشرکون؛ و سبحانه عما یصفون.

و بهمین سبب است که هر جا که در قرآن کریم نام قَهَّارِیت خدا برده می‌شود؛ اولاً خدا را به وحدت توصیف میکند و سپس به قَهَّارِیت؛ برای آنکه این معنی را برساند که وحدت او بطوریست که برای هیچکس مجال آنرا نمیگذارد که برای او وجود مماثلی بتواند فرض کند؛ تا چه رسد بآنکه از دایره فرض، خارج و در عالم وجود تحقق گیرد. و بمرحله واقعیت و ثبوت برسد:

در آیات زیر توجه کنید:

أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ، مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ (آیه ۴۰ و ۴۱ از سوره ۱۲ یوسف)

آیا صاحب اختیاران و مدبران جدا جدا بهترند؛ یا الله که او واحد و قهار است؟

مهر تابان، ص: ۳۱

شما غیر از ذات اقدس او چیزی را نمی‌پرستید مگر نام‌هایی که شما و پدران‌تان بر آنها گذارده‌اید! توصیف خداوند را بوحدت قاهره که هر شریک مفروضی را مقهور میکند؛ برای هر معبودی غیر از ذات اقدس او غیر از اسم چیزی را باقی نمیگذارد.

أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ (آیه ۱۶ از سوره ۱۳ رعد) آیا برای خداوند شریکانی قرار دادند؛ که آنها نیز مانند خلقت خدا خلق کنند؛ و در اینصورت خلق بر آنها مشتبه گردد؟ بگو خداوند خالق هر چیزیست؛ و اوست واحد قهار.

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (آیه ۱۶ از سوره ۴۰ غافر) پادشاهی و صاحب اختیاری امروز برای کیست؟ برای خداوند واحد قهار است.

چون ملکیت مطلقه آلهیه برای غیر او، مالکی نمیگذارد الا آنکه نفس آن مالک و مایملک او را ملک طلق خدا قرار میدهد.

از این وحدت ذات اقدس احدیت، حضرت مولی الموحدین امیر المؤمنین علیه افضل الصلوة و السلام پرده برداشتند؛ و در بسیاری از خطب و کلمات آنحضرت بطور مشروحی وحدت بالصرافه خدا را بیان میکنند.

از جمله خطبه اول از نهج البلاغه: أول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به؛ و کمال التصدیق به توحیده؛ و کمال توحیده الإخلاص له؛ و کمال الإخلاص له نفی الصفات عنه تا آخر خطبه.

و از جمله خطبه شصت و سوم: الحمد لله الّذی لم یسبق له حال حالا فیکون أولاً قبل أن یکون آخراً؛ و یکون ظاهراً قبل أن یکون باطناً؛ کلّ مسمی بالوحده غیره قلیل؛ و کلّ عزیز غیره ذلیل تا آخر خطبه.

و از جمله خطبه صد و پنجاهم: الحمد لله الدالّ علی وجوده بخلقه؛ و بمحدث؛ خلقه علی ازلیته؛ و باشتباههم علی ان لا شبه له؛ لا یستلمه المشاعر؛ و لا یحجبه السواتر؛ لافتراق الصانع و المصنوع؛ و الحادّ و المحدود و الرّبّ و المربوب الأحد لا بتأویل عدد

مهر تابان، ص: ۳۲

و الخالق لا بمعنی حرکت و نصب تا آخر خطبه.

و از جمله خطبه صد و شصت و یکم: الحمد لله خالق العباد؛ و ساطح المهاد؛ و مسیل الرهاد و مخصب النجاد؛ لیس لأولئته ابتداء؛ و لا لأزلئته انقضاء هو الأول لم یزل و الباقی بلا أجل خزت له الجباه؛ و وحدته الشفاء تا آخر خطبه.

و از جمله خطبه صد و هشتاد و چهارم: ما وحده من کیفه؛ و لا حقیقته أصاب من مثله و لا إیاه عنی من شبهه؛ و لا صمده من أشار إلیه و توهمه تا آخر خطبه.

و از جمله خطبه آنحضرت در جواب ذعلب که گفت: یا امیر المؤمنین هل رأیت ربک؟

فقال علیه السّلام: ویلک یا ذعلب لم أکن لأعبد ربّا لم أره این خطبه طویل است و شامل مطالب بسیار عالی درباره توحید بالصرفه است؛ و آنرا صدوق در خصال با اسناد خود از آنحضرت نقل میکند.

و از جمله خطبه آنحضرت است که در احتجاج طبرسی آمده است: دلیله آیاته؛ و وجوده إثباته و معرفته توحیده؛ تمیزه عن خلقه؛ و حکم التّمييز بینونه صفة لا بینونه عزلة؛ تا آنکه میفرماید: لیس یاله من عرف بنفسه؛ هو الدّالّ بالدلیل علیه؛ و المؤدیّ بالمعرفة إلیه.

باری این مطالب را استاد علامه طباطبائی بطور مشروح در تفسیر المیزان ج ۶ از صفحه ۹۶ تا ۱۰۸ آورده‌اند؛ و سپس در بحث تاریخی میفرمایند: گفتار باینکه عالم صانعی دارد؛ و پس از آن گفتار باینکه او واحد است؛ از قدیم‌ترین مسائلی است که در بین مفکرین نوع بشری بوده؛ و فطرت مرکوزه در بشر آنها را بچنین عقیده‌ای فرا میخوانده است. حتی مذهب بت پرستان که بنای آن بر شرک است؛ اگر در حقیقتش دقت شود معلوم می‌شود که اصل آن بر اساس توحید صانع بوده؛ و کمک کارانی نیز برای خود قرار میداده‌اند (ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی) و اگر چه این اصل از مجرای خود منحرف شد؛ و باز گشتش باستقلال و اصالت خدایان در آمد؛ و اصالت خدا بر کنار رفت.

و سرشت انسان که او را دعوت به توحید میکند؛ اگر چه او را دعوت بخدای یگانه و واحدی میکند که در عظمت و کبریاء چه در ناحیه ذات و چه در ناحیه صفت غیر محدود است؛ الا اینکه الفت انسان و انس او در ظرف زندگی، بوحدت‌های عددی از یکطرف؛ و ابتلاء ملئون و آلهیون به بت پرستها و دو گانه شناس‌ها که مجبور بودند شرک

مهر تابان، ص: ۳۳

و تثلیث و دو گانه پرستی را بردارند، از طرف دیگر؛ که بالملازمه نفی شرک عددی، اثبات وحدت عددی برای خداوند مینمود؛ وحدت عددی خدایا در اذهان مسجل کرد و حکم فطرت غریزه‌ای مغفول عنه بماند.

و بهمین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفه آلهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم نقل شده است؛ و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند؛ وحدت عددی ذات حق است؛ حتی آنکه شیخ الرئیس أبو علی سینا در کتاب شفا تصریح به وحدت عددی ذات حق میکند؛ و بعد از او فلاسفه اسلام که آمدند تا حدود سنه یکهزار از هجرت نبویّه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند و با حثین از متکلمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددی نیست؛ در عین آنکه همه آنها ادله و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند؛ اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند.

[بدون ورود در مباحث فلسفیّه، روایات اصولیه قابل فهم نیست]

این محصل آنچه اهل بحث در اینجا گفته‌اند.

و امّا آنچه قرآن کریم درباره معنای توحید میگوید، اولین گامی است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است؛ لیکن اهل تفسیر و بطور کلی تمام کسانی که با قرآن کریم سر و کار داشته‌اند؛ چه از صحابه رسول الله؛ و چه از تابعین؛ و چه از کسانی که

بعد از آنها آمده‌اند؛ همگی این بحث شریف را دنبال نموده و مهمل گذارده‌اند.

این کتاب‌های جوامع احادیث، و این کتاب‌های تفسیر است، که همگی در مرآی و منظر ماست؛ و در تمام آنها اثری از این حقیقت بچشم نمیخورد؛ نه با بیانی که شرح آیات قرآن را دهد؛ و نه با طئی طریق برهان و استدلال.

و ندیدیم ما کسیکه بتواند از پرده این حقیقت برقع بر افکند؛ مگر آنچه در کلام امام علی بن ابیطالب علیه افضل السّلام بخصوص دیده شده است؛ آری کلام علی این در بسته را گشود و پرده را برداشت؛ و با بهترین و روشن‌ترین راهی و واضح‌ترین طریقی از براهین، حجاب را از رخ آن برداشت.

و عجیب آنستکه بعد از علی اینکلام درباره اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده

مهر تابان، ص: ۳۴

نشده تا بعد از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفه اسلام* آمد؛ و آنها خود گفتند که ما این حقیقت را از علی گرفته‌ایم.

و این سرّ آن بود که ما نمونه‌هایی از آن کلمات علی را ذکر کردیم؛ چون اینگونه سلوک احتجاجی برهانی در کلام غیر از او دیده نشده است؛ که همه آنها مبنی بر صرافت وجود و احدیت ذات اقدس خداست جلّت عظمته.

و سپس علامه در پاورقی فرمودند: در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر متفکر عمیق از آنچه از بعضی از علماء اهل بحث و گفتگو صادر شده است: که این خطبه‌های حضرت امیر المؤمنین که در نهج البلاغه آمده است انشاء حضرت نیست؛ و از ساختگی‌های سید رضی است؛ سر انگشت تعجب بدنندگان باید بگزد.

و ایکاش من میفهمیدم که چگونه ساختگی بودن می‌تواند در این موقف علمی دقیقی که افهام علماء حتی پس از آنکه علی بن ابیطالب درش را باز کرد؛ و پرده‌اش را بر گرفت؛ قدرت و قوّت و قوف بر آن را نیافت؛ راه پیدا کند؛ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقی در طول هزار سال در راه سیر تکاملی فکری نتواند بآن برسد؛ و غیر از علی بن ابیطالب نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند؛ و بر این حقیقت واقف گردند؛ و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

آری کلام اینگونه افرادی که نهج البلاغه را بساختگی بودن می‌خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ، فریاد می‌زنند: که آنان چنین پنداشته‌اند که حقایق قرآنی و اصول عالی علمیه، جز مفاهیم عامه که در دست همه است چیز دیگری نیست؛ و فقط تفاضل بالفاظ فصیح و بیان بلیغ است.

ما این نمونه را در اینجا آوردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده مطالب مبتذل عامی نیست؛ بلکه بسیاری از آنها نیاز به فهم قوی و برهان قویم دارد؛ و بر همین اساس استاد علامه طباطبائی تقویت فکر و تصحیح قیاس و بطور کلی منطق و فلسفه را لازم؛ و قبل از رجوع باین خزائن علمیه اهل بیت علیهم السّلام؛ فلسفه را مشکل گشا و راهنمای وحید این باب میدانستند.

مراد از فلسفه اسلام بعد از هزار سال از هجرت صدر المتألهین است که او در کتاب‌های خود قائل به وحدت بالصرافه بودن ذات حق شد و اینمعنی را با بلغ و جهی بثبوت رسانید و کلام ابن سینا را در توحید عددی بودن ذات حق نفی کرد صدر المتألهین در حدود سنه ۹۷۹ هجریه قمریه در شیراز متولد شده است.

مهر تابان، ص: ۳۵

و از این گذشته، حجّیت روایات برای ما بواسطه برهان عقلی است؛ و رجوع باخبار و تعبد بآن و اسقاط ادله عقلیه، موجب تناقض و خلف میشود؛ و این محال است.

و بعبارت ساده، اخبار وارده قبل از رجوع بعقل و ترتیب قیاس حجّیتی ندارند؛ و بعد از رجوع بعقل، دیگر منری و فرقی بین این قیاس عقلی و سایر ادله عقلیه نیست؛ و در اینصورت ملتزم شدن بمفاد اخبار و نفی ادله عقلیه، موجب تناقض و ابطال مقدمه با نتیجه

بدست آمده از آنست.

[تعلیقۀ علامه طباطبائی بر بحار الانوار علامه مجلسی قدس الله سرهما]

علامه طباطبائی قدس الله تربته به کتاب بحار الانوار جدّ ما* مرحوم علامه مجلسی بسیار ارج مینهادند و آن را بهترین دائره المعارف شیعه از نقطه نظر جمع اخبار میدانستند؛ و بالاخص از کیفیت تفصیل فصول و تبویب ابواب آن که بر نهج مطلوب، در هر کتابی ابواب را مرتباً احصا فرموده است؛ و سپس در هر بابی به ترتیب، آیات مناسب را از سوره حمد تا آخر قرآن آورده؛ و سپس به تفسیر اجمالی این آیات به ترتیب پرداخته است؛ و پس از آن جمیع روایاتیکه در این باب از معصومین علیهم السلام وارد شده است؛ مرتباً بیان کرده است؛ و در ذیل هر روایت؛ و نیز در آخر باب اگر نیازی بشرح و بیان داشته، بیانی از خود ایراد نموده است. و معتقد بودند که علامه مجلسی یک نفر حامی مذهب و احیاء کننده آثار و روایات ائمه علیهم السلام بوده؛ و مقام علمی وسعه اطلاع، و طول باع او، قابل تقدیر؛ و

جده پدری ما یعنی مادر پدر این حقیر، خواهر علامه خبیر مرحوم آیت الله آقای میرزا محمد طهرانی صاحب کتاب مستدرک البحار بوده است. و مادر او که مادر علامه آقا میرزا محمد طهرانی و جده بزرگ ماست از نواده‌های عالم متضلع میر محمد صالح حسینی خاتون آبادی داماد علامه ملا محمد باقر مجلسی بوده است که دختر او را که بنام فاطمه بیگم بوده است بازدواج خود در آورده و بنابر این علامه مجلسی جد اعلاّی مادری ما خواهد شد؛ و چون مرحوم علامه سید مهدی بحر العلوم و مرحوم آیت الله بروجردی از نواده‌های دختری مجلسی اول ملا محمد تقی هستند از دخترش آمنه بیگم که با مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی ازدواج کرده است بنابراین آمنه بیگم عمه بزرگ مادری ما از طرف پدر می‌شود و مرحوم بحر العلوم و آیت الله بروجردی رضوان الله علیها از بنی عمات ما یعنی از عمه زادگان ما هستند.

مهر تابان، ص: ۳۶

از کیفیت ورود در بحث و جرح و تعدیل مطالب وارده در مرآت العقول، علمیت این مجتهد خبیر معلوم میشود؛ که زحمات او تا چه حدّ قابل تقدیر است.

ولیکن معذک با وجود اجتهاد و بصیرت در فنّ روایات و احادیث، در مسائل عمیقۀ فلسفیه وارد نبوده است؛ و مانند شیخ مفید، و سید مرتضی، و خواجه نصیر الدین طوسی، و علامه حلّی که از متکلمین شیعه و پاسداران و حافظان مکتب بوده‌اند؛ نبوده است.

و بنابراین در بعضی از بیاناتی که دارد دچار اشتباه گردیده است؛ و این امر موجب تنزل این دائره المعارف میگردد؛ و بر این اصل بنا شد در بحار الانواریکه طبع جدید می‌شود؛ ایشان یکدوره مرور و مطالعه نموده؛ و هر جا که نیاز به بیان دارد تعلیقۀ بنویسند؛ تا این کتاب پر ارزش، با این تعلیقات مستوای علمی خود را حفظ کند.

این امر عملی شد؛ و ایشان تا جلد ششم از طبع جدید را تعلیقۀ نوشتند؛ لیکن بلحاظ یکی دو تعلیقۀیکه صریحاً در آنجا نظر علامه مجلسی را ردّ کردند؛ این امر برای طبقه‌ایکه تا این اندازه حاضر نبودند نظریات مجلسی مورد ایراد واقع شود خوشایند نشد؛ و متصدی و مباشر طبع، بنا به الزامات خارجیّه، از ایشان تقاضا کرد که در بعضی از مواضع قدری کوتاه‌تر بنویسند؛ و از بعضی از ایرادات صرف نظر کنند.

علامه حاضر نشدند؛ و فرمودند: در مکتب شیعه ارزش جعفر بن محمد الصادق از علامه مجلسی بیشتر است؛ و زمانیکه دایر شود بجهت بیانات و شروح علامه مجلسی، ایراد عقلی و علمی بر حضرات معصومین علیهم السلام وارد گردد؛ ما حاضر نیستیم آن حضرات را به مجلسی بفروشیم.

و من از آنچه بنظر خود در مواضع مقرر، لازم میدانم بنویسم؛ یک کلمه کم نخواهم کرد. لذا بقیه مجلدات بحار، بدون تعلیقه علامه طباطبائی طبع شد؛ و این اثر نفیس فاقد تعلیقات علامه گردید. و ما دو تعلیقه از تعلیقات علامه را که آنها باعث تعطیل تعلیقات شد در اینجا می‌آوریم؛ و قضاوت را بعهده خوانندگان و اهل تحقیق می‌گذاریم.

اول تعلیقه صفحه ۱۰۰ از جلد اول که چون علامه مجلسی معانی مختلفی را از

مهر تابان، ص: ۳۷

نزد خود برای عقل نموده است؛ ایشان این معانی را ردّ نموده، و میگویند: آنچه را که او- که رحمت خدا بر او باد- معانی مختلفی برای عقل ذکر میکند، بادعاء اینکه این معانی در اصطلاح، معانی عقل هستند؛ چنانچه بر شخص خبیر و مطلع در این اباحت پوشیده نیست؛ نه منطبق است به اصطلاح اهل بحث؛ و نه منطبق است بر آنچه عامه مردم از غیر اهل بحث، آنرا معانی عقل می‌شمرند. و آنچه او را در این واقعه افکنده است دو چیز است:

اول: سوء ظنّ به بحث کنندگان در معارف عقلیه از راه استدلالات عقلیه و براهین فلسفیه.

دوم: آن راهی را که خود او در طریق فهم معانی اخبار پیش گرفته، و پیموده است؛ و آن اینست که جمیع روایات را از طریق بیان، در مرتبه واحدی دانسته است؛ و آن همان مرتبه ایست که افهام عامه مردم بدان دسترسی دارند؛ باین دعوی که این مرتبه همان منزله ایست که معظم اخباریکه جواب سؤآلهای مردم را که از ائمه علیهم السلام کرده‌اند؛ مشخص می‌سازد. در حالیکه میدانیم در اخبار، مطالب عالیه و نفیسه‌ایست که به حقائق اشاره دارد که بدانها غیر از افهام عالیه و عقول خالصه کسی دسترسی ندارد.

و در یک سطح قرار دادن اخبار، موجب شده است که معارف عالیه‌ایکه از ائمه علیهم السلام افاضه شده است، اختلاط پذیرد؛ و بیانات عالیه بعلت تنزل آنها به منزله‌ایکه منزله آنها نیست فاسد گردد؛ و بیانات ساده نیز بعلت عدم تعین و تمیز، ارزش خود را از دست بدهد.

هر یک از سئوال کنندگان از راویان احادیث، در سطح واحدی از فهم و ادراک نبوده‌اند؛ و هر حقیقتی نیز در سطح واحدی از دقت و لطافت نمی‌باشد؛ و کتاب خدا و سنت رسول خدا مشحون است از این کلام که معارف دینی دارای مراتب مختلفی هستند؛ و برای هر مرتبه افراد خاصی می‌باشند.

الغاء کردن و نادیده گرفتن مراتب؛ موجب از بین رفتن معارف حقیقیه خواهد شد.

دوم تعلیقه صفحه ۱۰۴ از جلد اول، که بعد از آنکه علامه مجلسی قول بعقول مجزده را ردّ میکند و میفرماید: تجرد عقول عقلا محال است؛ و تجرد اختصاص بذات

مهر تابان، ص: ۳۸

واجب دارد؛ و کلام فلاسفه را فضول قلمداد میکنند؛ و بعد از آنکه گفته است: و بنابر آنچه گفته‌اند ممکنست که مراد از عقل همان نور پیغمبر باشد که از آن انوار ائمه علیهم السلام منشعب شده است؛ علامه طباطبائی در اینجا تعلیقه دارند که: رجوع فلاسفه بر ادله عقلیه فضول نیست؛ بلکه آنها اولاً اثبات کرده‌اند که حجیت ظواهر دینیّه متوقف است بر برهانی که عقل اقامه میکند؛ و عقل نیز از اعتماد و اتکانش به مقدمات برهانیّه، فرقی بین مقدمه‌ای و مقدمه دیگری نمی‌گذارد.

بنابراین اگر برهان بر امری اقامه شد، عقل اضطراراً باید او را قبول کند.

و ثانیاً ظواهر دینیّه متوقف است بر ظهوری که در لفظ بوده باشد؛ و این ظهور دلیل ظنی است و ظنّ نمیتواند با علم و یقینی که از اقامه برهان بر چیزی حاصل شده، مقاومت کند.

و اما مسئله تمسک به برهان عقلی در مسائل اصول دین و سپس عزل کردن عقل را در اخبار آحادی که در معارف عقلیه وارد شده است و عمل نکردن بآن، نیست مگر از قبیل باطل کردن مقدمه بسبب نتیجه‌ای که از همان مقدمه استنتاج می‌شود؛ و این تناقض صریحست - و الله الهادی - پس اگر این ظواهر بخواهند حکم عقل را ابطال کنند؛ اولاً - مفاد حکم خود را که حجیتشان مستند بحکم عقل است ابطال کرده‌اند.

و راه استوار و احتیاط دینی برای کسانی که گامی متین در اباحت عمیقۀ عقلیه نگذارده‌اند، اینست که بظاهر کتاب و ظاهر اخبار مستفیضه عمل کنند؛ و علم بواقع امر را بخدا ارجاع دهند؛ و از ورود در اباحت عمیقۀ عقلیه اثباتا و نفی خودداری کنند. اما اثباتا چون اثباتش، مظنه ضلال و گمراهی است؛ و در آن هلاکت دائمیه است.

و اما نفی چون در آن منقصت گفتار بدون علم می‌باشد؛ و یاری کردن دین بآن چیزی است که خدا نمی‌پسندد؛ و مبتلا شدن به تناقض در آراء؛ همانطور که مؤلف رحمه الله علیه بدین مناقضه گوئی دچار شده است؛ چون در مباحث مبدء و معاد در هیچیک از آراء اهل نظر اشکالی وارد نکرده است، مگر آنکه خود بدان دچار شده است، که عین آن اشکال یا شدیدتر از آن را قبول کند؛ و ما در مواضع خود بدان اشاره خواهیم کرد.

مهر تابان، ص: ۳۹

و اول آنها در همین مسئله است که بر حکماء الهیه در گفتارشان به وجود مجردات عقلیه طعن زده است؛ و آنگاه خود جمیع آثار تجرد را برای انوار پیغمبر و ائمه علیهم السیلام اثبات نموده است؛ و متنبه نگردیده است که اگر تحقق موجود مجرد غیر از خداوند در خارج محال باشد، حکم محالیت آن به تغییر اسم تفاوت نمیکند و تسمیه آن عقل مجرد را به نور و طینت و نحوهما تبدیلی در استحاله نمیدهد. تمام شد کلام استاد.

و افراد مطلع بر قیاس و برهان میدانند که یکایک از جملات این حکیم الهی در این بیان، برهانیه و استدلالیست؛ و آنگاه سر کلام او که میگوید: مراجعه بظواهر روایات، قبل از رجوع بادله عقلیه در حکم کفانا کتاب الله است، چه می‌باشد. اجتهاد در مذهب شیعه، موجب نگهداری دین از اندراس و کهنگی و عدم تعیّد بآرائی می‌شود که در یکزمان در نزد بعضی از اصول مسلمۀ شمرده می‌شده؛ و در زمان دیگر بطلانش از بدیهیات می‌گردد.

و عدم تعیّد بغیر قول خدا و رسول خدا و معصومین علیهم السیلام در احکام فرعیّه، موجب سدّ باب اجتهاد و وقوع در مهالک و مزالی است که عامه بدان دچار شده‌اند؛ و امّا در احکام اصولیّه تعیّد و تقلید بطور کلی معنی ندارد؛ و عقل و نقل حاکم بلزوم رجوع بادله عقلیه هستند و علامه رحمه الله علیه در این مسئله نقل اجماع فرموده است.

[اهتمام علامه طباطبائی در جمع بین فلسفه شرق و غرب]

علامه طباطبائی پس از تدریس یکدوره فلسفه در قم از اسفار اربعه مرحوم صدر المتألهین قدس سرّه در صدد بر آمدند بین فلسفه شرق و فلسفه غرب را تطبیق و توفیق دهند؛ و معتقد بودند که بحث‌ها اگر بر پایه برهان و شکل‌های قیاسات صحیحۀ پایه گذاری شود، محال است دو نتیجه مختلف دهد، خواه در هر مکتبی که بخواهد بوده باشد؛ و بنابراین باید بدنبال سر اختلاف فلسفه شرق و غرب رفت؛ و مواضع ضعف را روشن ساخت.

و اصولاً معتقد بودند که علوم تجربی گرچه تحقق آن در خارج بر اساس تجربه واضحست؛ لیکن باید ریشه و اصل نتیجه این تجربه را دریافت؛ و در منشأ و علت آن کاوش کرد.

مثلاً باید دید چه علتی در حرارت موجود است که میتواند ایجاد قوه و انرژی سینیتیک بکند؛ و دستگاه مکانیکی را بحرکت در آورد؛ و بالعکس چه علتی در انرژی سینیتیک موجود است که میتوان از آن بهره حرارتی و انرژی حرارتی گرفت؛ و نیز چه

مهر تابان، ص: ۴۰

سبب و علتی در انرژی الکتریکی موجود است که میتوان آنرا تبدیل بکار نموده؛ و از آن بهره برداری کرد؛ و چرخ‌های ماشین آلات را بکار انداخت؛ و بالعکس چه سببی در انرژی مکانیکی موجود است، تا با بکار انداختن چرخهای ماشین، میتوان بوسیله دینام از آن بهره برداری انرژی الکتریکی نمود؟

و بالأخره باید روشن شود که در تمام این موارد تبدیل و تبدل انرژی‌ها، که بر اساس فورمولهای دقیق مقدار بعضی از آنها تبدیل بمقدار معین از انرژی دیگر میگردد، بر چه پایه و علتی است؟ و چه رابطه و جامع بین آنها موجود است؟ و باز باید روشن شود که ثبوت مسائل تجربی بر اساس تجربه است؛ و آن منافات با مسائل فلسفی و ادله عقلی که بر اساس تفکر عقلی و برهان است ندارد؛ و هر یک از آنها راه خود را طی میکنند و معارض و مزاحم یکدیگر نخواهند بود.

برای این منظور جلساتی در شب‌های تعطیل پنجشنبه و جمعه دائر نمودند که چند نفر از طلب که بعضی از آنها نیز آشنائی با علوم جدید داشتند؛ در آن شرکت داشتند؛ و بحقیق نیز امر فرمودند که در آن جلسات حضور داشته باشم.

این جلسات مدتی طول کشید و نتیجه بحث در مجموعه‌ای بنام متافیزیک بنا بود منتشر گردد که این حقیر بنجف اشرف مشرف شدم؛ و آن جلسه کار خود را ادامه میداد؛ و بعدا نیز بعضی از دوستان با کمال علم و ادب چون مرحوم حاج شیخ مرتضی مطهری رحمه الله علیه بدان پیوستند؛ و بالتیجه کتابی بسیار نافع که حل بسیاری از مسائل خلافی را مینمود؛ و جلوی مغالطات بسیاری از فرنگی مآبان را میگرفت تنظیم و بنام اصول فلسفه و روش رئالیسم آماده و جلد اول و دوم را با پاورقی‌های مفید و آموزنده آن شهید مغفور طبع؛ و خود حضرت استاد مؤلف برای حقیر بنجف اشرف ارسال فرمودند.

و سپس بتدریج جلد سوم و پنجم نیز بطبع رسید؛ و مرحوم شهید آیت الله مطهری میفرمود: پاورقی‌های جلد چهارم نیز جمع آوری شده؛ و فقط مجالی میطلبم تا آنها را مرتب و منظم ساخته و در دسترس علاقمندان قرار گیرد. رحمه الله علی استادنا الأکرم و علی صدیقنا المکرم و علی من غیر منهم من اخواننا الماضین بمحمد و آله الطاهرین.

اما روش تفسیری علامه طباطبائی قدس سره: ایشان در هنگامی که تبریز بودند؛ تفسیری بر قرآن کریم از اول قرآن تا سوره اعراف را نوشتند؛ البته تفسیری مختصر

مهر تابان، ص: ۴۱

بود؛ و از روی همان تفسیر و نوشته‌های جمع آوری بطلب تدریس مینمودند؛ ولی بعدا بنا شد تفسیری بطور تفصیل که شامل تمام نیازمندیهای روز بوده؛ و جهات تاریخی و فلسفی و اخلاقی؛ و بحث‌های اجتماعی و روائی در آن رعایت گردد؛ به سبک نوینی بنویسند.

[درباره تدوین تفسیر المیزان و کیفیت آن]

خداوند این توفیق را نصیب ایشان نمود؛ و تفسیری بنام المیزان فی تفسیر القرآن در بیست مجلد نوشتند؛ شروع این تفسیر در حدود سنه ۱۳۷۴ و ختم آن در شب قدر ۲۳ رمضان از سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه بوده است؛ و در عین نوشتن؛ به طلباب حوزه علمیه قم تدریس می نمودند و بسیاری از افاضل محصلین و طلاب از محضر درس ایشان بهره‌مند می شدند.

اولین مزیت که مهمترین مزیت آنست، همان تفسیر آیات به آیات است؛ بدینمعنی که قرآن را با خود قرآن تفسیر کند؛ چون طبق روایاتی که داریم: *إنّ القرآن یفسّر بعضه بعضا* آیات قرآن همه از یک مبدء نازل شده، و کلام واحدی است که سبقت و لحوق بعضی از آیات بر بعضی دیگر، دخالت در معنای کلی مستفاد از آیه ندارد و بنابراین تمام قرآن حکم یک کلام، و یک خطابه‌ایست که از متکلم واحدی ایراد شده؛ و هر جمله از آن میتواند قرینه و مفسر هر یک از جملات دیگر آن بوده باشد؛ و

بنابراین اگر در معانی بعضی از آیات خفائی بنظر برسد؛ با ملاحظه و تطبیق و تقارن با آیات دیگر که در این موضوع یا مشابه آن وارد است؛ این خفاء از بین می‌رود.

بنای این تفسیر بر اینست که آیات را با خود آیات تفسیر کند؛ و معنای قرآن را از خود قرآن بدست آورد؛ و بر آن اساس معانی مستفاده از خارج سنجیده؛ و موافقت یا مخالفتش با قرآن مشاهده گردد؛ نه آنکه اول معنایی را که در ذهن است آنرا اصل و محور قرار داده؛ و سپس سعی شود که آن معنی را با آیات قرآنی؛ تطبیق دهیم؛ و بعبارت دیگر به قرآن قالب بزنیم.

و تطبیق دهیم؛ کما اینکه بسیاری از تفاسیر بر این رویه بوده؛ و در حقیقت تفسیر نیستند؛ بلکه تطبیق معانی ذهنیه و مدرکات خارجی، یا علوم فلسفیه و علمیه و اجتماعی و تاریخی و روایات وارده با قرآن کریم است.

و معلومست که با روش تطبیق بکلی، آیات مفهوم و محتوا و اعتبار خود را از دست می‌دهد؛ زیرا هر یک از صاحبان علوم از نحوی گرفته تا فیلسوف، و عالم علوم

مهر تابان، ص: ۴۲

تجربیه و طبیعیه حتی اطباء و أهل هیئت و نجوم؛ می‌خواهند علوم خود را بر قرآن فرود آورده؛ و از قرآن سندی و شاهی برای خود دریافت دارند.

و چه بسا بعضی از آنان تفسیرهای تمام بطور دوره؛ و بعضی تفسیرهای موضوعی در اینگونه امور نوشته‌اند.

این گونه عمل، در حقیقت؛ قرآن را مسخ می‌کند؛ و بعبارت دیگر قرآن را میکشد؛ و فاقد ارزش و اعتبار می‌کند.

معنای قرآن را باید از خودش گرفت؛ و در المیزان این روش بنحو اکمل رعایت شده است.

و دیگر از مختصات این تفسیر مراعات معانی کلیه برای الفاظ موضوعه است؛ نه خصوص معانی جزئی طبیعیه و مادیه مأنوسه با ذهن انسان؛ و دیگر آنکه موارد جری و تطبیق را مشخص و از متن مدلول مطابق آیات جدا می‌کند.

و دیگر از مختصّات این تفسیر، ورود در بحث‌های مختلف، علاوه بر بیانهای قرآنی است: بحث‌های روایی، اجتماعی، تاریخی، فلسفی، علمی که هر یک جداگانه، بدون آنکه مطالب در هم آمیخته و موضوعات با یکدیگر خلط و مزج شوند، رعایت شده است.

و بر همین پایه، بطور مستوفی از مسائل امروز جهان و آراء و افکار، و مکتب‌ها و ایده‌ها بحث کافی شده؛ و با قانون مقدّس اسلام تطبیق؛ و مواقع جرح و تصویب و ردّ و ایراد؛ و یا نفی و اثبات مشخص گردیده است؛ و از اشکالات و ایرادهای وارده بر قانون مقدّس اسلام که از ناحیه مکتب‌های شرقی و غربی و الحاد و کفر ناشی شده؛ و به سرزمین‌های اسلامی سرایت کرده است؛ بنحو اکمل پاسخ داده؛ و مواضع ضعف و نقاط ابهام و مغلطه را روشن ساخته است.

و بطور کلی قرآن را طبق آیات قرآن:

إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضِيلٍ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ (آیه ۱۳ از سوره ۸۶ طارق) و یا آیه: وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ - لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ (آیه ۴۱ و ۴۲ از سوره ۴۱ فضیلت) و نظایر این آیات، میزان و محور حقّ و اصالت و واقعیت قرار داده؛ و بقیه آراء و

مهر تابان، ص: ۴۳

مذاهب را با آن می‌سنجد؛ و روشنگر موارد خطا و اشتباه و مغالطه‌های مکتبی و ایده‌های آنان می‌باشد.

[مزایای تفسیر المیزان بر سایر تفاسیر]

و دیگر از خصوصیات این تفسیر پاسداری از مکتب تشیع است؛ که با بحث‌های دقیق و عمیق و نشان دادن مواضع آیات، این مهم

را ایفاء کرده است؛ و بالسانی رسا و بلیغ، بدون آنکه حمیت‌های جاهلی را برانگیزد؛ و آتش عصیت را دامن زند؛ از روی نفس آیات قرآن، و تفسیری که قابل رد و انکار نباشد؛ و نیز بوسیله روایاتی که از خود عامه نقل شده؛ چون تفسیر الدر المنثور و غیره در هر موضوعی از موضوعات ولایی، مطلب را روشن، و ولایت عامه و کلیه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را برهانی و مبین می‌نماید.

و نیز نسبت به مفسرین عصری مصری عامه، بدون آنکه نامی از آنها برده شود مطلب آنها را نقل کرده و به موارد ضعف و تزییف می‌پردازد؛ و مواقع خطا و اشتباه را مبرهن می‌کند.

در مسائل اخلاقی بطور مبسوط و در مسائل عرفانی بطور دقیق و لطیف با اختصار می‌گذرد و با یک جمله کوتاه یک عالم، علم را نشان می‌دهد و به لقاء الله و وطن (اصلی)، انسان را دعوت می‌کند.

در این تفسیر بین معانی ظاهریه و باطنیه قرآن، و بین عقل و نقل جمع شده و هر یک حظ خود را ایفاء می‌کنند.

این تفسیر بقدری جالب است؛ و باندازه‌ای زیبا و دلنشین است که می‌توان بعنوان سند عقائد اسلام و شیعه بدنیا معرفی کرد؛ و بتمام مکتب‌ها و مذاهب‌ها فرستاد؛ و بر این اساس آنان را بدین اسلام و مذهب تشیع فرا خواند؛ کما آنکه خود بخود این مهم انجام گرفته و المیزان در دنیا انتشار یافته؛ و در قلب پاریس و آمریکا رسیده؛ و به کشورهای اسلامی نسخ زیادی از آن ارسال شده؛ و مورد بحث و تدقیق قرار گرفته است؛ و موجب فخر و مباهات شیعه و سرافرازی آنان در مجامع علمی گردیده است.

این تفسیر در نشان دادن نکات دقیق و حساس؛ و جلوگیری از مغالطه کلمات معاندین؛ و نیز در جامعیت منحصر بفرد است؛ و حقا می‌توان گفت: از صدر اسلام تاکنون؛ چنین تفسیری برشته تحریر در نیامده است. و استاد ما جامع علوم و وارث زبر علماء حقّه و مقام جامعیت را در مضماری این فنون و علوم حائز گردیده‌اند.

مهر تابان، ص: ۴۴

فله درّه و علیه أجره، فأما إن كان من المقرّبين فروح و ریحان و جنة نعيم

امشب که نقل مجلس ما گفتگوی اوست ساقی بیار باده که امشب شبی نکوست
مطرب بساز ساز که از پنجه قضا بر ما خوش است هر چه که تقدیر کرده دوست
شادی و غصّه هر دو بر اهل دل یکیست چون در امور هر چه بما میرسد زاوست
زاهد حدیث حوری و غلمان چه می‌کنی آنجا که عقل محو تماشای روی اوست
فرق میان ما و تو ای شیخ این بس است مادر خیال مغز و توئی در هوای پوست
گفتم بدل که سرّ غنچه لعل لبش بگو گفتا خموش باش که این نکته تو بتوست
سرو چمن مگر قد بالاش دیده است کو مانده پای در گل و بی بر کنار جوست

ذوقی بجرم آنکه بتا آشنای توست هر دم بسنگ طعنه اغیار روبروست این ناچیز با آنکه بیش از سی دوره از تفاسیر مهم شیعه و سنی را در دسترس و مورد مطالعه دارم، هیچگاه مانند المیزان تفسیری دلنشین تر و لذت بخش تر و جامع تر ندیده‌ام؛ و کانه با تفسیر المیزان بقیه تفاسیر کم و بیش منغزل می‌گردند؛ و جای خود را به المیزان می‌دهند.

و در اینحقیقت این حقیر متفرد نیستم؛ بلکه بسیاری از علماء اعلام و متفکرین عظام و اهل بحث و تحقیق این مطلب را ارائه کرده‌اند؛ و یا زمزمه آن را دارند.

دوست و صدیق راستین و هم دوره طلبگی ما: امام موسی صدر خلصه الله من أیدی الفجره و اطال الله بقائه؛ از عالم وحید و نویسنده معروف و متضلع خبیر لبنان:

شیخ جواد مغنیه نقل می‌کرد: که او می‌گفت: از وقتی که المیزان بدست من رسیده است؛ کتابخانه من تعطیل شده؛ و پیوسته در روی

میز مطالعه من المیزان است.

این حقیر روزی بحضرت استاد عرض کردم: هنوز این تفسیر شریف در حوزه‌های علمیه جای خود را چنانکه باید باز نکرده است؛ و به ارزش واقعی آن پی نبرده‌اند؛ اگر این تفسیر در حوزه‌ها تدریس شود؛ و روی محتویات و مطالب آن، بحث و نقد و تجزیه و تحلیل، بعمل آید؛ و پیوسته این امر ادامه یابد؛ پس از دو‌یست سال ارزش این تفسیر معلوم خواهد شد.

در دفعه دیگری عرض کردم: من که به مطالعه این تفسیر مشغول می‌شوم؛ در بعضی از اوقات که آیات را بهم ربط می‌دهید؛ و از زنجیروار آنها را با یکدیگر موازنه؛ و از

مهر تابان، ص: ۴۵

راه تطبیق معنی را بیرون میکشید. جز آنکه بگویم در آن هنگام قلم وحی و الهام آلهی آنرا بر دست شما جاری ساخته است، تعبیر دیگری ندارم! ایشان سری تکان داده، و میفرمودند: این فقط حسن نظر است؛ ما کاری نکرده‌ایم! دیگر از مؤلفات ایشان؛ کتاب توحید است که شامل سه رساله است:

۱- رساله در توحید ۲- رساله در أسماء الله سبحانه ۳- رساله در أفعال الله سبحانه، این کتاب را با رساله وسائط و با کتاب انسان، که آن نیز شامل سه رساله است ۱- الإنسان قبل الدنیا ۲- الإنسان فی الدنیا ۳- الإنسان بعد الدنیا مجموعاً در یک مجلد جمع آوری و تحریر شده؛ و بنام هفت رساله معروفست.

و دیگر از مؤلفات ایشان؛ رساله الولاية است که آخرین سیر انسانی را بدرگاه حضرت احدیت و فنای او را در ذات؛ و حیات او را بمقام عبودیت مبرهن می‌نماید.

و دیگر رساله النبوة و الإمامة می‌باشد.

تمام این رساله‌ها که مجموعاً ۹ رساله است؛ همگی عربی و خطی است؛ و تا بحال طبع نرسیده است؛ و کرارا از ایشان تقاضای طبع آنها شده است؛ و ایشان طبع آنرا موکول بیک دوره مطالعه و تجدید نظر می‌نمودند.

و دیگر کتاب شیعه در اسلام؛ و دیگر کتاب قرآن در اسلام؛ و دیگر کتاب وحی یا شعور مرموز است.

[طلوع تفسیر المیزان در حوزه‌های علمیه و در مجامع علمی در سراسر جهان]

عَلَّامه طباطبائی معتقد بودند که اسلام راستین در اروپا و آمریکا نرفته است؛ زیرا تمام مستشرقینی که از آنجا برای تحقیق در اسلام به سرزمین‌های اسلامی آمده‌اند، همگی با اهل تسنن و در ممالک عامه نشین چه در آفریقا و مصر و چه در سوریا و لبنان و حجاز و پاکستان و افغانستان رفت و آمد داشته؛ و بالاخص در کتاب خانه‌های معتبر از تواریخ اهل تسنن چون تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر و سیره ابن هشام و تفاسیر آنان؛ و کتاب‌های حدیث چون صحیح بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن داود و موطأ مالک و غیرها استفاده نموده؛ و آنان را مصادر اسلام شناسی خود قرار داده‌اند؛ و بدینا اسلام را از دریچه و دیدگاه عامه بطور کلی معرفی کرده‌اند؛ و بر این اساس شیعه را یک فرقه منشعب از اسلام میدانند؛ و بنابراین به مصادر تحقیقی از تفاسیر و تواریخ و کتب شیعه در حدیث و فلسفه و کلام عطف نظری ننموده‌اند؛ و روی این زمینه‌ها شیعه در دنیا معرفی نشده است؛ در حالیکه شیعه فقط تنها فرقه‌ایست که

مهر تابان، ص: ۴۶

تجلی گاه اسلام راستین است؛ و تشیع، حقیقت پیروی از سنت رسول خدا که در ولایت متجلی است میباشد؛ شیعه یگانه فرقه‌ایست که بدنال رسول خدا حرکت کرده؛ و قولا و عملا اسلام را در خود تحقق بخشیده‌اند.

چون مواضع نقد و تزییف و غش و تحریف، در تواریخ و کتب عامه زیاد است؛ و در آن کتب مطالبی به رسول خدا نسبت داده

شده است که سزاوار مقام پیامبری نیست؛ و عصمت را نیز از آنحضرت نفی کرده‌اند؛ لذا اسلام با چهره واقعی خود در غرب تجلی ننموده؛ و موجب گرایش آنها بدین اسلام نشده است؛ و لیکن در شیعه مطلب بخلاف است؛ سراسر کتب شیعه، رسول الله را معصوم و از خطا و گناه و لغزش‌ها مصون؛ و مطالب خلاف مقام پیامبری را بآنحضرت نسبت نمی‌دهد.

علاوه شیعه ائمه طاهرين را معصوم و آنان را سزاوار خلافت میدانند؛ بخلاف کتب عامه از تفاسیر و تواریخ و کتب حدیث که همه آنها مشحون از جواز ولایت غیر معصوم؛ بلکه امام جائز؛ بلکه لزوم اطاعت از اوست؛ و بر همین اساس خلافت پاک رسول الله، تبدیل به یک امپراطوری عظیم نظیر امپراطوری ایران و روم گشت؛ و خلفای بنی امیه و بنی عباس، با چهره خلافت رسول الله تمام فجایع و قبايح را مرتکب می‌شدند؛ روی این اساس اروپائیان به اسلام هنوز گرایش پیدا نکرده‌اند.

اما اگر آنها بدانند و بفهمند که این سیره بر خلاف سنت رسول خداست؛ و اسلام واقعی برای هدم اساس این گونه حکومت‌ها آمده است؛ باسلام حتما می‌گروند.

ملاقات علامه طباطبائی و مصاحبات ایشان با کربن با لزوم مشقات بسیار برای ایشان که مجبور بودند برای این منظور از قم به طهران مسافرت کنند؛ آنها با اتوبوس‌های معمولی؛ همه برای شناساندن واقعیت شیعه و معرفی چهره واقعی ولایت؛ و بدست آوردن حقیقت تشیع و علائم شیعه بودن و غیر ذلک صورت گرفت.

و این عمل حقیقتاً خدمتی بزرگ بود؛ هانری کربن علاوه بر آنکه مطالب را کاملاً ضبط و ثبت می‌نمود؛ و در اروپا انتشار میداد؛ و حقیقت تشیع را معرفی میکرد؛ خودش در سخنرانیها و کنفرانسها جداً دفاع و پشتیبانی مینمود؛ و در پاریس کاملاً در صدد معرفی بود.

کربن معتقد بود که در دنیا یگانه مذهب زنده و اصیل که نمرده است مذهب شیعه است؛ چون قائل بوجود امام حئی و زنده است و اساس اعتقاد خود را بر این مبنی

مهر تابان، ص: ۴۷

میگذارد؛ و با اتکاء و اعتماد بحضرت مهدی قائم آل محمد: محمد بن الحسن العسکری پیوسته زنده است.

چون کلیمیان دینشان با فوت حضرت موسی مرد؛ و عیسویان با عروج حضرت عیسی، و سایر طبقات مسلمانان با رحلت حضرت محمد؛ ولی شیعه زمامدار و امام و صاحب ولایت خود را که متصل بعالم معنی و الهامات آسمانیست زنده میدانند؛ و این مذهب شیعه، فقط زنده است.

کربن خود بتشیع بسیار نزدیک بود؛ و در اثر برخورد و مصاحبت با علامه و آشنائی به این حقائق بالآخر، اصالت اعتقاد بحضرت مهدی دگرگونی شدید در او پیدا شده بود.

علامه میفرمودند: غالباً دعا‌های صحیفه مهدویه را میخواند؛ و گریه میکرد.

[مصاحبه‌های علامه طباطبائی با هانری کربن گرتی دار شیعه‌شناسی]

آشنائی و مصاحبه‌های کربن با علامه طباطبائی از سال یکهزار و سیصد و هفتاد و هشت هجریه قمریه شروع شد؛ و متجاوز از بیست سال ادامه پیدا کرد.

این حقیر در روز جمعه ۱۸ شعبان المعظم یکهزار و سیصد و نود و نه هجریه قمریه که بخدمت استاد علامه در مشهد مقدس رسیدم و در آنروز راجع به کربن نیز مذاکراتی شد؛ اینجانب فرمایشات ایشان را ضبط و فعلاً برای خوانندگان گرامی در اینجا می‌آورم: علامه فرمودند:

مسیوهانری کربن استاد شیعه شناس دانشگاه سور بن-ennobros) setuohsedelocel ruess eforpnibrocyrneh

sedute) قریب یکی دو ماه است که فوت کرده است؛ و مجالس عدیده‌ای راجع به تحقیق مذهب شیعه با ما داشت.

مرد سلیم النَّفس و منصفی بود؛ او معتقد بود که در میان تمام مذاهب عالم، فقط مذهب شیعه است که مذهبی پویا و متحرک و زنده است؛ و بقیه مذاهب بدون استثناء عمر خود را سپری کرده‌اند؛ و حالت ترَقُّب و تکامل را ندارند. کلیمیان قائل به امام و ولی زنده‌ای نیستند؛ و همچنین مسیحیان و زردشتیان؛ و اتکاء بمبدء حیاتی ندارند و بواسطه عمل به تورات و انجیل و زند و اوستا اکتفا نموده؛ و تکامل خود را فقط در این محدوده جستجو میکنند.

مهر تابان، ص: ۴۸

و همچنین تمام فرق اهل تسنن که فقط تکامل خود را در سایه قرآن و سنت نبوی میدانند.

أما شیعه، دین حرکت و زندگی است؛ چون معتقد است که حتما باید امام و رهبر امت زنده باشد؛ و تکامل انسان فقط به وصول بمقام مقدس او حاصل میشود؛ و لذا برای این منظور از هیچ حرکت و پویائی و عشق دریغ نمیکند.

میفرمودند: روزی به کربن گفتم: در دین مقدس اسلام تمام زمین‌ها و مکان‌ها، بدون استثناء محل عبادت است؛ اگر فردی بخواهد نماز بخواند؛ یا قرآن بخواند؛ یا سجده کند؛ یا دعا کند در هر جا که هست میتواند این اعمال را انجام دهد؛ و رسول الله فرموده است: جعلت لی الأرض مسجدا و طهورا؛ ولی در دین مسیح چنین نیست؛ عبادت فقط باید در کلیسا انجام گیرد؛ و در موقع معین؛ عبادت در غیر کلیسا باطل است.

بنابراین اگر فردی از مسیحیان در وقتی از اوقات حالی پیدا کرد؛ مثلا در نیمه شب در خوابگاه منزل خود؛ و خواست خدا را بخواند؛ چه کند؟

او باید صبر کند؛ تا روز یکشنبه، کلیسا را چون باز کنند؛ بیاید در آنجا؛ و برای دعا در آنجا حضور بهم رساند؛ این معنی قطع رابطه بنده است با خدا.

کربن در پاسخ گفت: بلی این اشکال در مذهب مسیح هست؛ و الحمد لله دین اسلام در تمام ازمنه و امکنه و حالات؛ رابطه مخلوق را با خالق خود محفوظ داشته است.

و فرمودند: اگر در دین مقدس اسلام انسان حاجتمند، حالی پیدا کند؛ طبق همان حال و حاجت، خدا را میخواند؛ چون خدا آسماء حسناتی دارد چون غفور و رحیم و رازق و منتقم و غیرها؛ و انسان طبق خواست و حاجت خود، هر یک از این اسماء را مناسب دیده؛ خدا را بدان اسم و صفت یاد میکند.

مثلا اگر بخواهد خدا او را بیامرزد؛ و از گناهش در گذرد؛ باید از اسم غفور و غفار و غفار الذنب استفاده کند.

أما در دین مسیح خدا اسماء حسنا ندارد؛ فقط لفظ خدا و إله و آب برای اوست بنابراین اگر شما مثلا حالی پیدا کردید؛ و خواستید خدا را بخوانید؛ و مناجات کنید؛ و او را با اسماء و صفاتش یاد کنید؛ و با اسم خاصی از او حاجت خود را بطلبید؛ چه خواهید کرد؟ مهر تابان، ص: ۴۹

در پاسخ گفت: من در مناجات‌های خود، صحیفه مهدویه علیه السلام را میخوانم.

علّامه میفرمودند: کربن کرارا صحیفه سجّادیه علیه السلام را میخواند؛ و گریه میکرد.

مصاحبات علّامه طباطبائی با کربن به چهار زبان فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی منتشر شد؛ و اولین دوره آن در فارسی بنام مکتب تشیع سالانه دوم نیز منتشر و تجدید چاپ شد.

و اینک کتاب‌هایی از علّامه بنام کتاب شیعه؛ و کتاب رسالت تشیع در دنیای امروز و کتاب پرسش‌های اسلامی، و کتاب اسلام و انسان معاصر منتشر شده، و می‌شود.

و دیگر از مؤلفات ایشان، کتاب حکومت در اسلام است که بفارسی بوده و به عربی نیز ترجمه شده است و دیگر کتاب سنن النبّی

است که با اضافاتی توسط یکی از فضلاء طبع و منتشر شده است. و چند رساله در اعتباریات و برهان و مغالطه و تحلیل و ترکیب و مشتق و غیر ذلک است می‌باشد که هنوز طبع نشده است. اما روش عرفانی و اخلاقی استاد:

آنچه میدانم از آن یار بگویم یا نه و آنچه بنهفته ز اغیار بگویم یا نه دارم اسرار بسی در دل و در جان مخفی اندکی ز آنهمه بسیار بگویم یا نه سخنی را که در آن بار بگفتم با توهست اجازت که در این بار بگویم یا نه معنی حسن گل و صورت عشق بلبل همه در گوش دل خار بگویم یا نه وصف آنکس که در این کوچه و این بازار است در سر کوچه و بازار بگویم یا نه «۱»

کتاب شیعه عبارتست از مصاحبه‌های علامه با کربن در سال ۱۳۳۸ هجری شمسی و کتاب رسالت تشیع در دنیای امروز عبارت از مصاحبه‌های ایشان با اوست در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ هجری شمسی.

و دیگر رساله‌ای عربی است در باب حکومت در اسلام که بنام الحکومه فی الاسلام می‌باشد و دیگری رساله‌ای در اعجاز و رساله‌ای عربی بنام علی و الفلسفه إلا الهیة می‌باشد که این رساله نیز به فارسی ترجمه شده است و دیگر حواشی نفیسی بر کتاب أسفار أربعه ملأ صدرا که در طبع اخیر آن بصورت تعلیقات در ضمن نه جلد انتشار یافته است و دیگر حاشیه‌ای بر کفایة الاصول می‌باشد.

(۱) دیوان مغربی ص ۱۱۹

مهر تابان، ص: ۵۰

من چه گویم درباره کسیکه عمرم و حیاتم و جانم و نفسم با اوست؛ من اگر خدا شناس باشم یا پیغمبر شناس؛ و یا امام شناس، همه اینها ببرکت رحمت و لطف اوست.

یعنی از وقتی که خداوند او را بما عنایت کرد، همه چیز را مرحمت کرد؛ او همه چیز بود؛ بلند بود و کوتاه بود در عین بلندی کوتاه؛ در عین اوج و صعود؛ در حضيض و نزول.

با ما طلبه‌های عجول و گستاخ، نرم و ملایم؛ مانند پدر بلند قامتی که خم می‌شود و دست کودک را میگیرد، و پا پبای او راه میرود؛ استاد با ما چنین میکرد؛ او با ما مماشاء می‌نمود؛ و با هر کدام از ما طبق ذوق و سلیقه، و اختلاف شدت و حدت؛ و تندی و کندی او راه میرفت؛ و تربیت مینمود.

و با آنکه اسرار آلهیه در دل تابناک او موج میزد، سیمائی بشاش و گشاده، و وارفته و زبانی خموش و صدائی آرام داشت؛ و پیوسته بحال تفکر بود و گاهگاهی لبخند لطیف بر لب‌ها داشت.

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد تو را در این سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند کسی به حسن و ملاحظت بیار ما نرسد

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز به یار یکجهت حقگزار ما نرسد

هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی بدلیذیری نقش نگار ما نرسد

هزار نقد به بازار کائنات آرندیکی به سگه صاحب عیار ما نرسد

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد «۱» آری، ای استاد عزیز! بعد از تو باید همان جمله‌ای را گفت که حضرت سجاد علیه السلام بر سر قبر پدر گفت:

أَمَا الدُّنْيَا فَبِعَدِكَ مَظْلَمَةٌ؛ و أَمَا الْآخِرَةُ فَبِنُورِ وَجْهِكَ مُشْرَقَةٌ

[آداب و اخلاق و طرز نواضع و خشوع علامه طباطبائی]

این مرد جهانی از عظمت بود؛ عینا مانند یک بچه طلبه در کنار صحن مدرسه

(۱) حافظ طبع پژمان حرف دال ص ۸۰.

مهر تابان، ص: ۵۱

روی زمین می‌نشست و نزدیک بغروب در مدرسه فیضیه می‌آمد؛ و چون نماز بر پا میشد، مانند سایر طلبان نماز را بجماعت مرحوم آیت الله آقای حاج سید محمد تقی خونساری میخواند.

آنقدر متواضع و مؤدب و در حفظ آداب سعی بلیغ داشت که من کرارا خدمتشان عرض کردم: آخر این درجه از ادب شما و ملاحظات شما ما را بی ادب میکند! شما را بخدا فکری بحال ما کنید! از قریب چهل سال پیش تا بحال دیده نشد که ایشان در مجلس به متکا و بالش تکیه زنند؛ بلکه پیوسته در مقابل واردین، مؤدب، قدری جلوتر از دیوار می‌نشستند؛ و زیر دست میهمان وارد. من شاگرد ایشان بودم؛ و بسیار بمنزل ایشان میرفتم؛ و به مراعات ادب میخواستم پائین‌تر از ایشان بنشینم؛ ابدا ممکن نبود. ایشان بر میخواستند؛ و میفرمودند: بنابراین ما باید در درگاه بنشینیم یا خارج از اطاق بنشینیم! در چندین سال قبل در مشهد مقدس که وارد شده بودم؛ برای دیدنشان بمنزل ایشان رفتم؛ دیدم در اطاق روی تشکی نشسته‌اند (بعلت کسالت قلب طیب دستور داده روی زمین سخت نشینند) ایشان از روی تشک برخاستند و مرا به نشستن روی آن تعارف کردند؛ من از نشستن خودداری کردم؛ من و ایشان مدتی هر دو ایستاده بودیم؛ تا بالآخره فرمودند:

بنشینید، تا من باید جمله‌ای را عرض کنم! من ادب نموده و اطاعت کرده نشستم؛ و ایشان نیز روی زمین نشستند؛ و بعد فرمودند: جمله‌ایرا که میخواستم عرض کنم، اینست که: آنجا نرم‌تر است.

از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد بمنزلشان میرفتم؛ هیچگاه نشد که بگذارند ما با ایشان بجماعت نماز بخوانیم؛ و این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشانرا ادراک نکرده‌ایم؛ و از آن زمان تا بحال، مطلب از اینقرار بوده است؛ تا در ماه شعبان «۱» امسال که بمشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند ما اطاق ایشان را در کتابخانه قرار دادیم تا با مطالعه هر کتابی که بخواهند روبرو باشند؛ تا موقع نماز

(۱) یعنی آخرین ماه شعبانی که گذشته است و آن در یکهزار و چهار صد و یک هجریه قمریه می‌باشد.

مهر تابان، ص: ۵۲

مغرب شد؛ من سجاده برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود پهن کردم؛ و از اطاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند؛ و سپس من داخل اطاق شوم؛ و بجماعت اقامه شده اقتدا کنم؛ چون میدانستم که اگر در اطاق باشم، ایشان حاضر برای امامت نخواهند شد.

قریب یک ربع ساعت از مغرب گذشت؛ صدائی آمد؛ و آن رفیق همراه مرا صدا زد چون آمدم گفت: ایشان همینطور نشسته و منتظر شما هستند که نماز بخوانید.

عرض کردم: من اقتدا میکنم! گفتند: ما مقتدی هستیم! عرض کردم: استدعا میکنم بفرمائید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: ما این استدعا را داریم.

عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا نموده‌ام که یک نماز با شما بخوانم تا بحال نشده است؛ قبول بفرمائید؛ با تبسم ملیحی فرمودند: یک سال هم روی آن چهل سال.

و حقاً من در خود توان آن نمیدیدم که بر ایشان مقدم شده؛ و نماز بخوانم؛ و ایشان بمن اقتدا کنند؛ و حال شرم و خجالت شدیدی بمن رخ داده بود.

بالآخره دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و بهیچوجه من الوجوه تنازل نمیکنند؛ من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست خلاف کنم، و به اطاق دیگر بروم؛ و فرادی نماز بخوانم.

عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم؛ اگر امر بفرمائید اطاعت میکنم! فرمودند: امر که چه عرض کنم! اما استدعای ما این است! من برخاستم و نماز مغرب را بجای آوردم؛ و ایشان اقتدا کردند؛ و بعد از چهل سال علاوه بر آنکه نتوانستیم یک نماز با ایشان اقتدا کنیم امشب نیز در چنین دامی افتادیم.

خدا میداند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان توأم با تقاضا مشهود بود، نسیم لطیف را شرمنده می ساخت و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب میکرد.

خلق یخجل النسیم من اللطف و بأس یذوب منه الجماد

مهر تابان، ص: ۵۳ جل معنک أن یحیط به الشعرو یحصی صفاته النقاد «۱»

[مسلك عرفانی علامه طباطبائی]

مسلك عرفانی استاد، مسلك استاد بی عدیلشان مرحوم آیه الحق سید العارفین حاج میرزا علی آقای قاضی؛ و ایشان در روش تربیت مسلك استادشان آقای سید احمد کربلائی طهرانی؛ و ایشان نیز مسلك استاد خود را مرحوم آیه الحق آخوند ملا حسینقلی در جزینی همدانی رضوان الله علیهم اجمعین را داشته‌اند که همان معرفت نفس بوده است؛ که ملازم با معرفت رب بوده؛ و بر این اصل روایات بسیاری دلالت دارد.

و آن بعد از عبور از عالم مثال و صورت؛ و بعد از عبور از عالم نفس خواهد بود که عند الفناء عن النفس بمراتبها یحصل البقاء بالرب؛ و تجلی سلطان معرفت وقتی خواهد بود که از آثار نفسانیه در سالک هیچ باقی نمانده باشد.

و از شرائط مهم حصول اینمعنی مراقبه است که در هر مرحله از مراحل، و در هر منزله از منازل باید بتمام معنی الکلمه حفظ آداب و شرائط آن مرحله و منزل را نمود؛ و الا بجای آوردن عبادات و اعمال لازم، بدون مراقبه حکم دوا خوردن مریض با عدم پرهیز و استعمال غذاهای مضر است که مفید فایده نخواهد شد.

و کلیات مراقبه که بر حسب منازل مختلف، جزئیات آن متفاوت است، در پنج چیز خلاصه میشود:

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوامنا تمامان جهان را کند این پنج تمام مرحوم استاد بدو نفر از علماء اسلام بسیار آرج مینهادند و مقام و منزلت آنان را بعظمت یاد میکردند: اول سید اجل علی بن طاوس اعلی الله تعالی مقامه الشریف؛ و به کتاب اقبال او اهمیت میدادند و او را سید اهل المراقبه میخواندند.

دوم سید مهدی بحر العلوم اعلی الله تعالی مقامه و از کیفیت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین مینمودند؛ و تشرّف او و سید بن طاوس را بخدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کرارا و مرارا نقل مینمودند؛ و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول بمقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام

(۱) سفینه البحار ج ۱ ص ۴۳۷ از صفی الدین حلی شاگرد محقق حلی در ضمن قصیده ایست که درباره امیر المؤمنین سروده است

و معنای آن اینست: اخلاق‌هایی داری که از شدت لطافت، نسیم را شرم‌نده نماید؛ و بأس و شدتی که از آن جماد ذوب گردد معنای تو بزرگتر است از آنکه بتواند شعر او را در بر گیرد؛ و حسابگران نمی‌توانند صفات و مزایای معنای تو را بشمارش آورند. مهر تابان، ص: ۵۴

در تحصیل مرضات خدایتعالی، معجب بوده و با دیده ابتهت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند.

رساله سیر و سلوک منسوب به سید بحر العلوم را اهمیت میدادند؛ و بخواندن آن توصیه مینمودند؛ و خودشان چندین دوره از آن را برای رفقای خصوصی از طلاب شوریده و وارسته از طالبان حق و لقاء الله با شرح و بسطی نسبتاً مفصل بیان میفرمودند. بهترین کتاب اخلاق را در مختصرات کتاب طهاره الاعراق تالیف ابن مسکویه میدانستند؛ و بهترین آنها را در متوسّطات جامع السعادات تالیف حاج ملا مهدی نراقی؛ و بهترین آنها را در مطولات کتاب احياء الاحياء تالیف ملا محسن فیض کاشانی میدانستند. میفرمودند: آنچه را که در روضات الجنّات در ترجمه احوال خواجه نصیر الدین طوسی آورده است که اخلاق ناصری از کتاب طهاره الاعراق گرفته شده؛ و ابن مسکویه آنرا از علمای هند اخذ کرده است، صحیح نیست؛ چون ابن مسکویه از معاصرین ابو علی سینا بوده؛ و کتاب فلسفه هم دارد که صد در صد عین فلسفه یونانی است؛ و ابداء با فلسفه هندی ربطی ندارد؛ و کتاب اخلاق او که طهاره الاعراق است طبق مذاق هندیان نیست.

و اما نراقی «*» از فقهاء و عرفاء و فلاسفه درجه اول و از نقطه نظر سعه فکری و اطلاع بر علوم ریاضی و هیئت کم نظیر است؛ و در اخلاق مقام والاّئی را دارد؛ و بسیار جای تعجب است که اینمرد هنوز شناخته نشده و با این کمالات و مقامات عدیده در غیبت مانده است؛ و اخیراً بعضی از مصنّفات او را بطبع رسانیده و بناست که بقیه آثار جلیله او را نیز بطبع برسانند. و اما فیض که اشهر من الشمس است؛ و کتاب مهجّه البیضای او که در احياء الاحياء العلوم نوشته است از زمره نفیس ترین کتب شیعه است؛ رضوان الله علیهم اجمعین.

باری فرق روشن علامه طباطبائی با سایرین این بود که اخلاقیات ایشان ناشی از تراوش باطن، و بصیرت ضمیر، و نشستن حقیقت سیر و سلوک در کمون دل و ذهن، و متمایز شدن عالم حقیقت و واقعیت از عالم مجاز و اعتبار، و وصول به حقایق عوالم ملکوتی بود؛ و در

* حاج ملا مهدی نراقی یکی از پنج نفر مسیّمای به مهدی هستند که در یکزمان واقع و از اعلام و اساطین شیعه در اقطار عالم بشمار میآمدند و به مهدی خمسه مشهور بودند و آنان عبارتند از: سید مهدی بحر العلوم و سید مهدی قزوینی و حاج ملا مهدی نراقی و حاج میرزا مهدی شهرستانی و آقا سید مهدی خراسانی شهید و مرحوم حاج ملا مهدی نراقی جدّ اعلاّی مادری ماست از طرف مادر یعنی پدر مادر مادر حقیر است و بنابراین فرزندش حاج ملا احمد نراقی دائی جدّه اعلاّی ما و فرزند او حاج ملا محمد دائی زاده جدّه اعلاّی ماست.

مهر تابان، ص: ۵۵

واقع تنازل مقام معنوی ایشان در عالم صورت و عالم طبع و بدن بوده است؛ و معاشرت و رفت و آمد و تنظیم سایر امور خود را بر آن اصل نموده‌اند.

ولی مسلک اخلاقی غیر ایشان ناشی از تصحیح ظاهر و مراعات امور شرعیّه و مراقبات بدنیّه بود، که بدینوسیله میخواهند دریچه‌ای از باطن روشن شود؛ و راهی بسوی قرب حضرت احدیّت پیدا گردد؛ رحم الله الماضین منهم اجمعین.

علّامه استاد دارای روحی لطیف، و ذوقی عالی، و لطافتی خاصّ بودند؛ در اشعار عرب به شعرهای ابن فارض بخصوص به نظم السلوک آن که معروف به تائیه کبری است علاقه‌مند بودند.

و در اشعار فارسی دیوان خواجه حافظ شیرازی را می‌ستودند؛ و از اشعار عرفانی فارسی و عربی، گهگاهی برای دوستان غزلی آرام آرام میخواندند. و درباره اینکه سالک باید یکسره هم و غم خود را بخدا مصروف دارد؛ و در صدد زیاده طلبی و فضیلتی ابدان نبوده باشد؛ بلکه باید همش خدایش باشد، و توشه راهش همان ذلّ عبودیت، و راهنمای او محبت او بوده باشد؛ کرارا این اشعار را میخواندند؛ و میفرمودند: شاعر در نشان دادن راه فنا و نیستی غوغا کرده است:

روت لی أحادیث الغرام صبا به یاسنادها عن جیره العلم الفرد

و حدّثنی مرّ النّسیم عن الصّبا عن الدّوح عن وادی الغضا عن ربی نجد

عن الدّمع عن عینی القریح عن الجوی عن الحزن عن قلبی الجریح عن الوجد

بأنّ غرامی و الهوی قد تحالفا علی تلفی حتّی أوسد فی لحدی «۱» علامه دارای قریحه شعر بوده و غزل‌های عرفانی آبدار که توأم با وجد و حال و سراسر عشق و اشتیاق است می‌سروده‌اند؛ و ما برای نمونه یک غزل از آنرا در اینجا می‌آوریم:

(۱) این اشعار را نیز در میزان ج ۱ ص ۳۷۹ آورده‌اند؛ و معنای اشعار اینست:

داستان‌های عشق سوزان را، محبت آتشین برای من از همسایگان و مجاوران کوه فرد روایت کرد؛ با سند متصل خود؛ و با سند دیگر حدیث کرد برای من مرور نسیم، از باد صبا، از سایبان‌های وسیع و گسترده وادی غضا که از درختان محکم و استوار است؛ از بلندی‌های سرزمین نجد، از اشک ریزان من، از چشم قرحه‌دار من، از شدت عشق و وله من از غصه و اندوه من، از دل زخم‌دار من، از بی تابی محبت و اشتیاق من؛ بانیکه عشق سوزان من با میل و هوای من دست بهم داده، و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند؛ و تا زمانیکه من سر در بالش گور.

نهم دست بر ندارند.

مهر تابان، ص: ۵۶ مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا بردرخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد

تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت از سمک تا به سهایش کشش لیلی برد

من به سر چشمه خورشید نه خود بردم راه‌دزه‌ای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من خس بی سر و پایم که به سیل افتادم او که میرفت مرا هم به دل دریا برد

جام صهباز کجا بود مگر دست که بود که درین بزم بگردید و دل شیدا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که بیک جلوه ز من نام و نشان یکجا برد

خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم با بر افروخته روئی که قرار از ما برد

همه یاران به سر راه تو بودیم ولی خم ابروی تو مرا دید و ز من یغما برد

همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد

[تواضع علامه طباطبائی نسبت به معصومین علیهم السلام]

حضرت استاد، علاقه و شیفتگی خاصی نسبت به ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین داشتند وقتی نام یکی از آنها برده میشد، اظهار تواضع و ادب در سیمایشان مشهود میشد؛ و نسبت بامام زمان ارواحنا فداه تجلیل خاصی داشتند؛ و مقام و منزلت آنها و حضرت رسول الله و حضرت صدیقه کبری را فوق تصور میدانستند؛ و یک نحو خضوع و خشوع واقعی و وجدانی نسبت بآنها داشتند؛ و مقام و منزلت آنانرا ملکوتی میدانستند؛ و به سیره و تاریخ آنها کاملاً واقف بودند.

در بسیاری از مطالب که درباره آنان سؤال میشد چنان بیان و تشریح داشتند که گویا آن سیره را امروز مطالعه کرده‌اند؛ و یا در

مصدر وحی و تشریح نشسته‌اند؛ و از آنان میگیرند؛ و بدین عالم میدهند.

در تابستانها از قدیم الایام رسمشان این بود که زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام مشرف میشدند.

و دوران تابستان را در آنجا میماندند؛ و ارض اقدس را بر سایر جاها مقدم میداشتند؛ مگر در صورت محذور.

در ارض اقدس هر شب بحرم مطهر مشرف می‌شدند؛ و حالت التماس و تضرع داشتند.

و هر چه از ایشان تقاضا میشد که در خارج از مشهد چون طرهبه و جاغرق سکونت خود را بعلت مناسب بودن آب و هوا قرار دهند؛

و گهگاهی برای زیارت مشرف گردند؛ ابداء قبول نمیکردند؛ و میفرمودند: ما از پناه امام هشتم جای دیگر نمیرویم.

مهر تابان، ص: ۵۷

نسبت به قرآن کریم نیز بسیار بسیار خاضع و خاشع بودند؛ آیات قرآن را غالباً از حفظ میخواندند؛ و مواضع آیات را در سوره‌های

مختلف نشان میدادند؛ و آیات مناسب آن آیه را نیز تلاوت می‌نمودند؛ جلسات بحث‌های قرآنی آن فقیه سعید بسیار جالب و پر

محتوی بود.

[وضع تحمل و بردباری علامه طباطبائی در شادآباد و گرفتاری‌ها]

و اما وضع معیشت ایشان، چنانچه از شجره آنان پیداست از خاندان محترم و معروف و سرشناس آذربایجان بوده‌اند؛ و ممر معاش

ایشان و برادرشان از کودکی منحصر بزمین زراعتی که در قریه شادآباد تبریز بوده و از نیاکان بعنوان ارث منتقل شده بود؛ و چنانچه

از نوشتجات ایشان در دوران توطن و اقدام بفلاح و زراعت برای ممر معاش در تبریز پیداست. آن رساله‌های خطی (کتاب توحید

و کتاب انسان و رساله وسائط و رساله ولایت) را در قریه شادآباد نوشته‌اند.

ایشان میفرمودند: این ملک، دویست و هفتاد سال است که ملک طلق آباء و اجداد ما بوده است و یگانه وسیله ارتزاق از راه

کشاورزی می‌باشد؛ و چنانچه مورد غصب و تعدی واقع میشد، بطور کلی رشته معاش ایشان مختل میگشت؛ و در مضیقه واقع

میشدند.

چون علامه طباطبائی با وجود داشتن مقام فقاها و علمیت و واجدیت مقام مرجعیت بعلت اهتمام به امور علمی و تربیت طلبان، از

نقطه نظر معنویت و اخلاق و تصحیح عقیده، و بعلت دفاع از سنگر اسلام و حریم تشیع؛ دیگر مجال و حالی برای تدوین رساله و

فتوی و استفتاء را نداشتند. و از بدو امر عمدا مسیر خود را در غیر اینطریق قرار داده بودند.

و چون از اینطرف این امور بکلی مسدود بود؛ و از طرف دیگر ایشان بهیچوجه سهم امام را قبول نمیکردند؛ معلومست که وضع

معیشت و زندگی ایشان در صورت فقدان منافع فلاح و زراعت که عایدشان میشد؛ از یک طلبه ساده پائین تر خواهد بود؛ چون

آن طلبه، و اگر چه از شهر و یا ده برای او مقرری نرسد لا اقل از سهم امام استفاده میکند.

و آن منافع زراعت هم در صورت وصول، فقط برای امرار مقدار ضرورت از معاش بحد اقل بود.

و طبعا رجال علم و دانش از قدیم الایام بدین محذور مبتلا بودند:

مرحوم آیت الله شیخ جواد بلاغی نجفی که فخر اسلام بود؛ و علوم و مؤلفات او جهان دانش را روشن کرد در نجف اشرف در خانه

محقّری روی حصیر زندگی میکرد؛ و برای طبع کتابهای خود بر علیه مادّین و طبیعین و یهودیان و مسیحیان؛ که حقاً سند

مهر تابان، ص: ۵۸

مباهات و افتخار عالم اسلام بود؛ مجبور میگردد خانه مسکونی خود را بفروشد.

استاد استاد ما: مرحوم قاضی رضوان الله علیه در نجف اشرف با وجود عائله سنگین، چنان در ضیق معیشت زندگی مینمود که

داستان‌های او برای ما ضرب المثل است.

در خانه او غیر از حصیر خرمائی چیزی نبود؛ و برای روشن کردن چراغ نفتی در شب بجهت نبودن لامپا و یا نفت در خاموشی چه بسا بسر می‌بردند.

مرحوم آیت الله علامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی؛ هیچ ممرّ معاشی نداشت؛ و از حال ایشان کسی با خبر نبود؛ صد سال بعلم و اسلام و تشیع خدمت کرد؛ و مجاهدات ارزنده و آثار نفیس و بی‌نظیری از خود بیادگار گذاشت که امروز مورد استفاده تمام اهل تحقیق و تتبع و محور مراجعات نویسندگان است.

این مرد شب و روز مشغول نوشتن و زحمت کشیدن و جمع آوری اسناد و مدارک نوشتجات بود.

وضع خانه او عینا مانند یک طلبه معمولی ساده و بلکه پائین‌تر؛ و شوائدیکه تحمّل نموده است فوق تصور است.

علامه امینی صاحب الغدیر تا قبل از مشهوریت و معروفیت؛ در تنگی معاش بسر می‌برد؛ و حتی برای طبع اول دوره الغدیر با مشکلاتی مواجه شدند.

و این یک نقص بزرگ در دستگاه روحانیت فعلی از نقطه نظر کیفیت اداره امور مالی است.

چرا باید افرادی که در رشته‌های خاصّی چون فلسفه و عرفان و کلام و تفسیر و حدیث و تاریخ و رجال و غیرها عمری را میگذرانند؛ و با وجود سرمایه‌های سرشار فقهی؛ بعلم کمک باسلام، و نیاز جامعه بدینعلوم و پر کردن مواضع ضعف، و بعلمت پاسداری و سنگربانی از حریم مکتب، باید حتی از یک زندگی ساده و معمولی محروم؛ و برای امرار معاش و حفظ آبرو و حیثیت دچار هزار اشکال گردند.

بودجه صندوق مسلمین که بعنوان سهم امام به حوزه‌ها ارسال میشود، از عطف توجه بچنین افرادی دریغ؛ و قبول سهم امام برای چنین کسانی بتوسط متصدیان و مباشران، موجب قبول ذلّ استخفاف و تحقیر و تسلیم در برابر دستگاه مدیره باشد.

از اجازه و تصدیق مقام اجتهاد و فقاہت افراد والا مقامی که دارای مزایای

مهر تابان، ص: ۵۹

اخلاقی و روحی، علاوه بر جنبه‌های علمی هستند، چون ملازم با تصدیق شخصیت و استقلال امور آنهاست؛ خودداری شود.

و بافراذ بی‌سواد و بی‌احتیاط و متجری، بعنوان جبایه و جمع آوری سهم امام اجازه‌های طولیه و مّطوله و ملّقب بالقباب و آداب داده شود؛ که مرکز حکمرانی از مقرّ خود تکان نخورد و در وصول آن بدست افراد غیر واجد شرائط، که در مزایای روحی و اخلاقی از سطح معمولی مردم پائین‌ترند، بملاک ادّعی علم و اعلمیّت و فقه و افقهیّت و ورع و اورعیّت خللی پدیدار نگردد.

فیا للاسف بهذه السّیره الرّدیة المردیة المبیّدة للعلم والعلماء والفقهاء و چون بآن‌ها گفته شود: بچه دلیل؟ بچه آیه، بچه روایت، شما می‌گوئید: سهم امام مقلّد باید بدست مرجع یا نایب او بخصوصه برسد؟ در کدام کتاب فقه و خیر و تفسیر چنین مطلبی را دیده‌اید؟ این چه سنت‌ها و بدعت‌هایی است که مینهید؟

می‌گویند: فلان و بهمان گفته‌اند. شما که ادّعی اجتهاد میکنید! چرا در اینجا فقط مقلّد صرف فلان و بهمان شده‌اید؟

علامه استاد، زندگانی بسیار ساده و بی‌تجمل در حدّ اقل ضرورت زندگی داشتند؛ و با وجود کسالت قلبی و کسالت اعصاب و کبر سنّ، فقط و فقط بعلمت حمایت از دین، و نشر فرهنگ اسلام؛ برای ملاقات و مصاحبه با آن مستشرق فرانسوی، هر دو هفته یکبار بطهران می‌آمدند؛ و این رفت و آمد نیز مستلزم رنجهایی بود.

اینست وضع زندگی یک فیلسوف شرق؛ بلکه یگانه فیلسوف عالم با آنکه آنطور که باید ما از وضع داخلی آن بزرگ مرد پرده بر نداشتیم؛ زیرا معتقدیم بحث در اینگونه امور سزاوار مقام عفت و شرف نیست.

اینست زندگانی اولیای خدا:

صبروا آیاما قصیره، أعقبتم راحة طویله «۱» یکایک از صفات و نعوت متقیان که مولی الموالی امیر مؤمنان علیه السلام درباره آنان

در خطبه همام بیان میفرمایند، در این مرد آلهی مشاهده و محسوس و ممسوس و ملموس بود:

أرادتهم الدّنيا فلم يريدها؛ و أسرتهم ففدوا انفسهم منها «۲»

۱ و ۲ از فقرات خطبه همام است که خطبه ۱۹۱ از نهج البلاغه است: ایام کوتاهی در دنیا بمشقت و سختی با

مهر تابان، ص: ۶۰

اینست زندگی وارستگان و آزادگان از اسارت نفس اماره، و به پرواز در آمده‌گان در حریم قضا و مشیت الهیه؛ و سر سپردگان به عالم تفویض و تسلیم و رضا؛ چقدر استاد ما از این شعر خوشایند بودند که:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجیدن

بمی پرستی از آن نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن «*» و آنگاه با این مشکلات، و ردّ و ایرادها، یکدنیا از عظمت و وقار و سکینه و آرامش در او متحقق بود.

اینجاست که خوب زندگانی ائمه معصومین ما، رخ خود را نشان میدهد زیرا امثال طباطبائیها میتوانند بخوبی روشنگر و آیه و نماینده آن ارواح پاک باشند؛ و چون آینه درخشان و صیقلی، آن ذوات طهارت را حکایت کنند؛ و اینانند که آیات الهیه و حجج ربانیه میباشند.

و بهمین علت مهاجرت علمامه طباطبائی بقم، و تحمّل این همه مشکلات، و دوری از وطن مألوف، برای احیای امر معنویّت و اداء رسالت الهی در نشر و تبلیغ دین؛ و رشد افکار طلبّاب؛ و تصحیح عقائد حقّه و نشان دادن راه مستقیم تهذیب نفس و تزکیه اخلاق؛ و طهارت سرّ و تشرفّ به لقاء الله؛ و ربط با عالم معنی مییابد؛ چنانکه آن فقید سعید فرمودند: من وقتی از تبریز به قم آمدم؛ و درس اسفار را شروع کردم؛ و طلبّاب بر درس گرد آمدند؛ و قریب به یکصد نفر در مجلس درس حضور پیدا میکردند؛ حضرت آیه الله بروجردی رحمه الله علیه اولاً دستور دادند که شهریه طلبّابی را که به درس اسفار میآیند قطع کنند.

و بر همین اساس چون خبر آن بمن رسید، من متحیر شدم که خدایا چه کنم؟

پای راستین و استقامت، ثبات بخرج داده، و در نتیجه بدنبال آن در آخرت زمانهای درازی را در راحتی بسر میبرند- دنیا بسوی آنان رو آورد، ولی آنها از دنیا اعراض کردند؛ و دنیا خواست آنانرا اسیر خود کند، آنها خود را رهانیده و آزاد کردند.

* از حافظ شیرازی است دیوان حافظ طبع پڑمان حرف نون ص ۱۷۷

مهر تابان، ص: ۶۱

اگر شهریه طلبّاب قطع شود، این افراد بدون بضاعت که از شهرهای دور آمده‌اند و فقط ممر معاش آنها شهریه است چه کنند؟

و اگر من بخاطر شهریه طلبّاب، تدریس اسفا را ترک کنم لطمه بسطح علمی و عقیدتی طلبّاب وارد میآید؟

من همینطور در تحیر بسر میبرم؛ تا بالأخره یکروز که بحال تحیر بودم و در اطاق منزل از دور کرسی میخواستم بر گردم چشمم بدیوان حافظ افتاد که روی کرسی اطاق بود؛ آن را برداشتم و تفأل زدم که چه کنم؟ آیا تدریس اسفار را ترک کنم؛ یا نه؟ این غزل آمد:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارهاتوبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم
 عشق در دانه است و من غواص و دریا میکده سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر بر کنم
 لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق داوری دارم بسی یا ربّ کرا داور کنم
 باز کش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من تاز اشگ و چهره، راهت پر زر و گوهر کنم
 من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجهاکی نظر در فیض خورشید بلند اختر کنم
 عهد و پیمان و فلک رانیست چندان اعتبارعهد با پیمانہ بدم شرط با ساغر کنم
 من که دارم در گدائی گنج سلطانی بدست کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم
 گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم گر بآب چشمه خورشید دامن تر کنم
 عاشقان را گر در آتش می‌پسندد لطف دوست تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم
 دوش لعلش عشوه‌ای میداد حافظ را ولی من نه آنم کز وی این افسانها باور کنم «۱» باری دیدم عجیب غزلی است؛ این غزل
 میفهماند که تدریس اسفار لازم، و ترک آن در حکم کفر سلوکی است.

[پیام آیه الله بروجردی به علامه و جواب ایشان]

و ثانيا یا همان روز یا روز بعد، آقای حاج احمد خادم خود را به منزل ما فرستادند؛ و بدینگونه پیغام کرده بودند: ما در زمان جوانی
 در حوزه علمیه اصفهان نزد مرحوم جهانگیرخان اسفار میخواندیم؛ ولی مخفیانه چند نفر بودیم؛ و خفیة بدرس ایشان

(۱) دیوان حافظ پژمان حرف میم ص ۱۵۷

مهر تابان، ص: ۶۲

میرفتیم؛ و اما درس اسفار علنی در حوزه رسمی بهیچوجه صلاح نیست؛ و باید ترک شود! من در جواب گفتم: با آقای بروجردی از
 طرف من پیغام ببرید که این درس‌های متعارف و رسمی را مانند فقه و اصول، ما هم خوانده‌ایم؛ و از عهده تدریس و تشکیل
 حوزه‌های درسی آن بر خواهیم آمد و از دیگران کم بودی نداریم.

من که از تبریز بقم آمده‌ام فقط و فقط برای تصحیح عقائد طلب بر اساس حقّ؛ و مبارزه با عقائد باطله مادّیین و غیرهم می‌باشد؛ در
 آن زمان که حضرت آیه الله با چند نفر خفیة به درس مرحوم جهانگیرخان میرفتند؛ طلب و قاطبه مردم بحمد الله مؤمن و دارای
 عقیده پاک بودند؛ و نیازی به تشکیل حوزه‌های علنی اسفار نبود؛ ولی امروزه هر طلبه‌ای که وارد دروازه قم می‌شود با چند چمدان
 (جامه‌دان) پر از شبهات و اشکالات وارد می‌شود.

و امروزه باید بدرد طلب رسید؛ و آنها را برای مبارزه با ماتریالیست‌ها و مادّیین بر اساس صحیح آماده کرد؛ و فلسفه حقّه اسلامی را
 بدانها آموخت؛ و ما تدریس اسفار را ترک نمیکنیم.

ولی در عین حال من آیت الله را حاکم شرع میدانم؛ اگر حکم کنند بر ترک اسفار، مسئله صورت دیگری بخود خواهد گرفت.
 علامه فرمودند: پس از این پیام؛ آیت الله بروجردی، دیگر بهیچوجه متعزّض ما نشدند؛ و ما سالهای سال بتدریس فلسفه از شفا و
 اسفار و غیرهما مشغول بودیم.

و هر وقت آیت الله بر خوردی با ما داشتند بسیار احترام میگذارند و یک روز یک جلد قرآن کریم که از بهترین و صحیح‌ترین
 طبع‌ها بود بعنوان هدیه برای ما فرستادند.

باری من چه گویم از فضائل مردیکه حقّاً در اینجا غریب بود؛ در غیبت آمد و در غیبت رفت. و سر بسته و مهر کرده کسی او را

نشاخت.

عَلَّامه طباطبائی که رضوان خدا بر او باد؛ برای مخلصین از شاگردان و ارادتمندان خود ملجأ و پناهی بود که در حوادث روزگار بدو روی می‌آوردند؛ و او چون چراغ تابان روشنگر راه و مبین خطرات و مفترق حق از باطل بود؛ و در کشف مسائل علمیّه و رفع مجهولات، دستگیر و راهنما بود.

مهر تابان، ص: ۶۳

این حقیر نه تنها در همان ایامی که در قم مشغول تحصیل بودم از کانون فیض و علمش بهرمنند میشدم؛ و تا سر حدّیکه خود را بنده و خانه‌زاد میدانستم؛ بلکه پس از تشرف بنجف اشرف نیز پیوسته باب مراسلات مفتوح بود؛ و نامه‌های جذّاب روشنگر راه بود. و پس از مراجعت از نجف تا بحال وقتی نشد که خود را بی‌نیاز از تعلیم و محضر پر فیضش بینم.

[عَلَّامه طباطبائی تا آبد زنده است]

در هر مجلسی که خدمتشان میرسیدم آنقدر افزایه رحمت و علم و دانش بود؛ و آنقدر سرشار از حال و وجد و سرور و توحید بود که از شدت حقارت در خود احساس شرمندگی مینمودم؛ و معمولاً هر دو هفته یکبار بقم شرفیاب می‌شدم؛ و ساعات زیارت و ملاقات با ایشان برای من بسیار ارزنده بود.

درست بخاطر دارم شبی در طهران که به کتاب سیر و سلوک منتسب بمرحوم آیه الله بحر العلوم نجفی اعلی الله تعالی درجته، شرح می‌نوشتیم؛ دچار اشکالی شدم؛ هر چه فکر کردم، مسئله حلّ نشد؛ و تلفن خودکار در شهرهای ایران هنوز دایر نشده بود؛ لذا شبانه برای این مهمّ عازم قم شدم قریب نیمه شب بود که وارد بقم شدم؛ و در مهمانخانه بلوار شب را بصبح آوردم. صبحگاه پس از تشرف بحرم مطهر و زیارت قبر حضرت معصومه سلام الله علیها، بخدمت استاد رسیدم و تا قریب ظهر از محضر پر برکتشان بهرمنند شدم؛ و نه تنها آن مسئله بلکه بسیاری از مسائل دیگر را حلّ کردند؛ و جواب دادند. من هر وقت بخدمتشان میرسیدم، بدون استثناء برای بوسیدن دست ایشان خم میشدم؛ و ایشان دست خود را لای عبا پنهان میکردند؛ و چنان حال حیا و خجالت در ایشان پیدا می‌شد که مرا منفعّل مینمود.

یک روز عرض کردم: ما برای فیض و برکت و نیاز، دست شما را می‌بوسیم چرا مضایقه میفرمائید؟! سپس عرض کردم: آقا شما اینروایت را که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که من علّمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً! آیا قبول دارید!؟

* در اینجا روایت شریفی را مرحوم صدوق در کتاب توحید خود در ص ۱۷۴ با اسناد خود از ابو الحسن موصلی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که جاء خبر من الاحبار الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال له یا امیر المؤمنین متی کان ربّک؟ فقال له: ثکلتک امّک! و متی لم یکن حتّی یقال: متی کان؟ کان ربّی قبل القبل بلا قبل؛ و یكون بعد البعد بلا بعد و لا غایه و لا منتهی لغایته انقطعت الغایات عنه فهو منتهی کلّ غایه؛ فقال:

یا امیر المؤمنین فنبیّ أنت؟ فقال: ویلک انّما أنا عبد من عبید محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم.

مهر تابان، ص: ۶۴

فرمودند: بلی روایت مشهوری است؛ و متنش نیز با موازین مطابقت دارد.

عرض کردم: شما این همه کلمات بما آموخته‌اید؛ و بکرات و مرات ما را بنده خود ساخته‌اید! از ادب بنده این نیست که دست مولای خود را ببوسد!؟ و بدان تبرّک جوید؟

با تبسم ملیحی فرمودند: ما همه بندگان خدائیم! باری چیزیرا که تصوّر نمیکردیم، ارتحال این مرد بود؛ مرگ این رجل الهی مرگ

عالم است؛ چون علامه عالم بود؛ گر چه او زنده است، همه مردم زنده مرده؛ و او زنده است.

النَّاسُ مَوْتَىٰ وَ أَهْلَ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ ﴿٨﴾

أَحِبَّائِي أَنْتُمْ أَحْسَنُ الدَّهْرِ أَمْ أَسَافِكُونَا كَمَا شِئْتُمْ أَنَا ذَلِكَ الْخَلِّ ﴿١﴾

إِذَا كَانَ حَظِّي الْهَجْرَ مِنْكُمْ وَ لَمْ يَكُنْ بَعَادَ نَذَاكَ الْهَجْرَ عِنْدِي هُوَ الْوَصْلُ ﴿٢﴾

وَ مَا الصَّدِّ إِلَّا الْوَدَّ مَا لَمْ يَكُنْ قَلْبِي وَ أَصْعَبُ شَيْءٍ غَيْرِ إِعْرَاضِكُمْ سَهْلٌ ﴿٣﴾

وَ صَبْرِي صَبْرَ عِنْكُمْ وَ عَلَيْكُمْ أَرَىٰ أَبَدًا عِنْدِي مَرَارَتَهُ تَحْلُو ﴿٤﴾

أَخَذْتُمْ فَوَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي يَضْرِبُكُمْ لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكَلِّ ﴿٥﴾

نَأَيْتُمْ فَعَبْرَ الدَّمْعِ لَمْ أَرِ وَ أَفِيَّاسُ زَفْرَةَ مِنْ حَرِّ نَارِ الْجَوِي تَغْلُو ﴿٦﴾

حَدِيثِي قَدِيمٌ فِي هَوَاهَا وَ مَا لَهُ كَمَا عَلِمْتَ بَعْدَ وَ لَيْسَ لَهَا قَبْلُ ﴿٧﴾

* از دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام است: تمام مردم مردگانند و فقط اهل علم زندگانند.

(۱) شما محبوبان من هستید، خواه روزگار نیکوئی کند و خواه بدی! شما هر قسم که میخواهید بوده باشد! من همان دوستدار پیشین هستم.

(۲) اگر بهره من از شما همان هجران باشد و این هجر، طرد کردن و دور زدن نباشد؛ این هجران در نزد من وصال است.

(۳) و نیست منع کردن مگر از روی دوستی؛ اگر از روی تباغض نباشد؛ و سخت‌ترین چیز برای من، غیر از اعراض شما از من، آسان است.

(۴) صبر من از شما (که همان امساک من از شما باشد) صبر من است؛ و اما صبر من بر شما (که همان تحمل آزارهای شما باشد) چنین می‌یابم که تلخیهایش، شیرین است!

(۵) شما دل مرا ربودید؛ در حالیکه دل من جزئی از من است! اگر من همه مرا می‌ربودید، برای شما چه ضرری داشت؟!.

(۶) شما از برابر دیدگان من رفتید؛ و من جز اشک روان چیز را کافی نمی‌یابم، مگر شعله‌های سوزانیکه از حرارت آتش اشتیاق بالا میزند!

(۷) گفتگوی من در عشق و رزی با او قدیم است؛ و همانطوریکه خود او هم میدانند بعدی ندارد؛ و قبل از او هم نبوده است.

مهر تابان، ص: ۶۵ حدیثی قدیم فی هواها و ماله کما علمت بعد و لیس لها قبل

وَ حَرْمَةُ عَهْدِ بَيْنَنَا عَنْهُ لَمْ أَحِلْ وَ عَقْدٌ بَأَيْدِ بَيْنَنَا مَا لَهُ حَلٌّ ﴿٨﴾

لَأَنْتَ عَلِيٌّ غَيْظُ الْقَوِي وَ رَضَى الْهُوِي لَدِي وَ قَلْبِي سَاعَةٌ مِنْكَ مَا يَخْلُو ﴿٩﴾

تَرَى مَقَلَّتِي يَوْمًا تَرَى مِنْ أَحِبِّهِمْ وَ يَعْتَبِنِي دَهْرِي وَ يَجْتَمِعُ الشَّمْلُ ﴿١٠﴾

وَ مَا بَرَحُوا مَعْنَى أَرَاهِمُ مَعَى فَإِنْ نَأَوْا صُورَةَ فِي الدَّهْرِ قَامَ لَهُمْ شَكْلٌ ﴿١١﴾

فَهَمُ نَصَبِ عَيْنِي ظَاهِرًا حَيْثَمَا سُرَّوْا هُمْ فِي فَوَادِي بَاطِنًا أَيْنَمَا حَلُّوا ﴿١٢﴾

لَهُمْ أَبَدًا مَتَى حَنَوْا وَ إِنْ جَفَّوْا لِي أَبَدًا مِيلَ إِلَيْهِمْ وَ إِنْ مَلُّوا ﴿١٣﴾ باری هیچ روزی را بخود نمیدیدم که تو از دنیا بروی، و من زنده باشم؛ و در سوک تو بنشینم! و بیاد تو نامه بنویسم.

آری از آن عالم قدس نگران حال مهجوران هستی! و با آن مهر و لطف و صفا و وفا که در دنیای طبع و کثرت، دستگیری از آنان مینمودی! کجا در آن عالم تجرد و وحدت غافل از آنها خواهی بود!؟

پیش ازینت بیش ازین غمخواری عشاق بودمهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود

یاد باد آن صحبت شبها که در زلف توام بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

(۸) و سوگند به حرمت عهدی که با او داریم و من از او بر نمیگردم؛ و سوگند به پیمانی که با دست دادن بسته‌ایم، و قابل انفکاک نیست.

(۹) که هر آینه تو در دو صورت غیظ دوری، و محبت نزدیکی، در نزد من هستی! و دل من ساعتی از تو خالی نیست!

(۱۰) آیا چنین گمانی برای دیدار مردمک چشم من نیست که روزی ببیند کسانی را که من آنها را دوست دارم؟

و روزگار دیگر سختی‌های خود را از من بر دارد؛ و اجتماع ما با یاران باسانی صورت پذیرد؟

(۱۱) و پیوسته در عالم معنی می‌بینم که آنها با من هستند؛ و اگر بصورت دور میباشند، در ذهن من پیوسته شماییلی از آنها برپاست.

(۱۲) و ایشان پیوسته در مقابل چشمان من هستند در ظاهر هر جا بروند؛ و ایشان در دل من هستند در باطن هر کجا که داخل شوند.

* منتخبی از اشعار لامیه ابن فارص است از ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۹ از دیوان او.

(۱۳) از طرف من دائما نسبت بایشان عطوفت و مهر است گر چه جفا کنند؛ و از طرف من دائما بسوی آنها میل است گر چه ملول

باشند. مهر تابان ۶۶ علامه طباطبائی تا آبد زنده است ص: ۶۳

مهر تابان، ص: ۶۶ حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین عشق ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشد منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود «*»

بحث کلی پیرامون عقل و قلب و شرع

هر فرد از افراد بشر در خود دو کانون از ادراک و فهم را می‌یابد؛ یکی را عقل و دیگری را قلب و وجدان گویند.

با قوه عاقله انسان پی بمصالح و مفاسد خویش برده و تمیز بین محبوب و مکروه، و حق و باطل میدهد و با قلب و وجدان که آنرا نیز می‌توان سرشت و فطرت و یا احساس نهانی و ادراک سرّی گفت. راهی برای ارتباط خویش با جهان هستی و علت پیدایش او و عالم، و تجاذبی بین او و مبدء المبادی و غایه الغایات، یافت.

و البته این دو عامل مهم ادراک هر دو در انسان موجود بوده و هر یک مأموریت خود را در افق ادراک و فهمی خاص دنبال میکند و هر یک مستغنی از دیگری نبوده و با فقدان هر یک، عالمی از مدرکات بروی انسان بسته میگردد.

درباره لزوم قوه عاقله، و عدم استغناء انسان از آن، آیات و روایاتی وارد است:

و ما در اینجا فقط بذکر چند نمونه از آیات و روایات اکتفا میکنیم.

اما از آیات:

أَفْ لَكُمْ و لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (آیه ۱۰ از سوره ۲۱ انبیاء) «۱» چون در اینجا مفروض است که مشرکین بواسطه عبادت از غیر خدا، از پیروی قلب و وجدان استفاده میکرده و خود را مرتبط بخداوند میدیده‌اند؛ غایه الامر بعلمت عدم تعقل، دچار انحراف و دگرگونی در طرز تشخیص و تطبیق شده و بمحکومیت قوه فکریه، آن خداوند را متجلی و مقید در خصوص ارباب انواع و مظاهر آنها از اصنام و بت‌ها می‌شناختند.

صُمُّ بَكْمَ عُمَى فَهَمْ لَا يَعْقِلُونَ (آیه ۱۷۱ از سوره ۲ بقره) آنانند کرانند و لالانند و کورانند پس ایشان تعقل نمیکنند.

* از حافظ شیرازی طبع پڑمان حرف دال ص ۱۱۱.

(۱) اف باد بر شما و بر آنچه غیر از خدا می‌پرستید! آیا شما تعقل نمیکنید؟

مهر تابان، ص: ۶۷

چون در اینجا از قوه عاقله بهره‌گیری نمیکنند، مثل آنستکه حس باصره و سامعه ندارند و نیز گنگ و لال می‌باشند. فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصَّمَّ وَ لَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ (آیه ۲۲ از سوره انفال) «۱» فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ (آیه ۲۰ از سوره ۳۹ زمر) «۲» زیرا معلوم است استماع سخن، و پس از آن تمیز بین حق و باطل و بین نیکو و نیکوتر از وظائف قوای فکریه است؛ و لذا در آخر آیه آنان را صاحبان مغز و جوهره که همان عقل است خوانده است. وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَ نِدَاءً صُمُّ بِكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ (آیه ۱۷۱ از سوره ۲ بقره) «۳» چون کفار طبق غریزه خود، دینی را پسندیده‌اند و پیروی از آن نموده‌اند؛ گرچه پرسیدن اصنام باشد ولیکن بعقل آنکه از قوه عاقله خود مددی نمیگیرند، پیوسته آن غرائز و احساسات درونی را بتخیلات واهی و اوهام بی‌پایه منحرف نموده؛ و طرفی از آن نیروی وجدان خود نمی‌بندند. و عینا مانند کسیکه از گفتار چیزی جز همان صوت و صدا ادراک نمیکنند، آنان نیز از سخن حق و گفتار توحید چیزی جز بعضی از مفاهیم بگوششان نمیخورد. و حقیقتی را ادراک نمی‌نمایند؛ و بر جان آنان نمی‌نشیند؛ پس در حقیقت آنان کرانی هستند و لالانی و کورانی که ابدًا تعقل ندارند. و اما از روایات:

در کافی از عده‌ای از اصحاب از احمد بن محمد از بعضی از کسانیکه مرفوعا از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده‌اند روایت میکند که قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ:

(۱) ای پیغمبر! آیا تو می‌توانی افراد کر را بشنویانی و اگرچه آنان صاحب تعقل نباشند؟

(۲) ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا؛ آنانکه گفتار را می‌شنوند و گوش فرا میدهند و سپس از نیکوتر آن پیروی مینمایند؛ آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت فرموده؛ و ایشانند خردمندان.

(۳) و مثل آن کسانی که کافر شدند مثل کسیست که چون با او سخن گویند، از آن گفتار هیچ نفهمد، مگر صدائی و ندائی که بگوشش بخورد (مانند بهایم و چهارپایان) آنان کرانند و گنگان و کوران پس ایشان تعقل نمیکنند.

مهر تابان، ص: ۶۸

إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّجُلَ كَثِيرَ الصَّلَاةِ كَثِيرَ الصِّيَامِ فَلَا تَبَاهُوا بِهِ حَتَّىٰ تَنْظُرُوا كَيْفَ عَقَلَهُ. «۱»

و نیز در کافی از عده‌ای از اصحاب از احمد بن محمد مرسلًا روایت میکند که قال قال ابو عبد الله عليه السلام: دعامة الإنسان العقل الحديث «۲» و نیز در کافی از علی بن محمد از سهل بن زیاد از اسماعیل بن مهران از بعضی از رجال او از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: العقل دليل المؤمن «۳» و درباره لزوم قلب و وجدان، و عدم استغناء از آن نیز آیات و روایاتی وارد است:

اما از آیات:

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (آیه ۴۶ از سوره ۲۲ حج) «۴» چون روی این خطاب با کسانیست که دارای عقل و شعور هستند؛ ولیکن بواسطه متابعت از هوای نفس اماره، دل‌های خود را خفه نموده؛ و وجدان خود را در زیر حجاب‌های معصیت و گناه مخفی و قلب‌های خود را کور کرده‌اند.

إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَ لَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (آیه ۸۰ از سوره ۲۷ نمل) «۵» در اینجا خداوند کسانی را که نیروی

وجدان و نور باطن خود را خراب کرده‌اند به مردگان تشبیه میکند بلکه حقیقتاً آنها را مرده قلمداد مینماید؛ و ناشنویانی میدانند که پیوسته در گریزند و ابدا گفتار حق و سخن استوار در گوش آنان اثری نمیگذارد.

(۱) اصول کافی طبع حروفی ج ۱ ص ۲۶: رسول خدا فرمود: چون دیدید مردی را که نماز بسیار میخواند و روزه بسیار میگیرد، او را بزرگ بشمارید تا اینکه بدست آورید عقلش بر چه پایه‌ایست!

(۲) همین سند ص ۲۵: حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ستون و نگاهدارنده انسان عقل اوست.

(۳) اصول کافی از طبع حروفی ج ۲ ص ۲۵: عقل راهنما و رهبر مؤمن است.

(۴) آیا آنان در روی زمین سیر نمی‌کنند (تا اینکه بواسطه مشاهده آیات الهیه اعتبار گیرند) و برای آنان دل‌هائی باشد که با آن تعقل کنند؛ یا گوش‌هائی باشد که با آن بشنوند؛ چون این چشم‌های واقع در سر کور نمی‌شود؛ ولیکن کوری اختصاص بچشم‌هائی دارد که در سینه‌ها مستقر است.

(۵) ای پیامبر؛ تو چنین قدرت نداری که مردگان را بشنویانی! و نه آنکه بکسانی که کردند و قوه سامعه ندارند سخت را بشنویانی؛ در حالیکه آنان پشت نموده؛ و پا بفرار گذاشته‌اند.

مهر تابان، ص: ۶۹

إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَنِ يَشَاءُ وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّنْ فِي الْقُبُورِ (آیه ۲۲ از سوره ۳۵ فاطر) «۱» قَدْ يَسْمَعُونَ مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَسْمَعُ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ (آیه ۱۳ از سوره ۶۰ ممتحنه) «۲» أَلَمْ يَعْزِمِ اللَّهُ أَنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى (آیه ۱۹ از سوره ۱۳ رعد) «۳» در این آیات نیز خداوند افرادی را که نور باطن خود را تاریک و راه آخرت را بخود بسته‌اند؛ چون کسانی میدانند که مرده و در میان قبور زندگی دارند یا آنکه نابینا هستند؛ این آیات راجع باختفاء نور قلب است نه عدم متابعت از قوه تعقلیه و فکریه. و اما روایات در این باب از حد احصاء خارج است و ما برای نمونه چند روایت می‌آوریم:

در کافی از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن فضال از پدرش از ابو جمیل از محمد حلی از حضرت صادق علیه السلام درباره گفتار خداوند عز و جل: فَطَرَهُ اللَّهُ التِّي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا رُوِيَ شَدِيدًا أَنَّ كَمَا أَنْحَضْتُمْ فَرَمُودَ: مراد از فطرت، توحید است؛ فطرم علی التوحید. «۴»

و نیز در کافی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی بن عبید از یونس از جمیل روایت شده است که گفت:

سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ؛ قَالَ: هُوَ الْإِيمَانُ. قَالَ: وَ أَيْدِهِمْ بَرُوحٌ مِنْهُ؛ قَالَ: هُوَ الْإِيمَانُ وَ عَنْ قَوْلِهِ: وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى؟ قَالَ: هُوَ الْإِيمَانُ. «۵»

و نیز در کافی از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس از عبد الله بن مسکان از حضرت صادق علیه السلام درباره گفتار خداوند تعالی: حنيفا مسلما وارد شده

(۱) ترجمه: بدرستیکه خداوند می‌شنوایاند کسی را که بخواهد و تو شنواینده نیستی کسانی که در قبرها هستند.

(۲) ترجمه: بدرستیکه آنان از آخرت نا امیدند همچنانکه کافران که مصاحبان قبرها هستند نا امیدند.

(۳) ترجمه: آیا کسیکه میدانند آنچه را که بسوی تو از جانب پروردگارت نازل شده است حق است مانند کسی است که نابیناست؟

(۴) اصول کافی طبع حروفی ج ۲ ص ۱۳.

(۵) همین مدرک ص ۱۵ ترجمه: جمیل بن دراج میگوید: من از حضرت صادق علیه السلام از معنای سکینه در آیه سؤال کردم فرمودند: مراد ایمان است؛ و از روح سؤال کردم که در این آیه است فرمودند: مراد ایمان است.

و از کلمه تقوی وارد در آیه سؤال کردم؛ فرمودند: مراد ایمان است.

مهر تابان، ص: ۷۰

است که حضرت فرمودند: خالصا مخلصا لیس فیہ شیئی من عبادۃ الأوثان. «۱»

در این روایات ملاحظه میشود که پاکی دل از زنگار کدورت‌های طبیعت و هوا و هوس و ایمان بخدا و فطرت توحیدی، همان روشنی و نور باطن است که منبع ادراک قلب و گرایش وجدان بعوالم ملکوت و جبروت و لاهوت میباشد.

پس از مجموعه آنچه ذکر شد، استفاده شد که هر دو کانون از ادراک در انسان موجود؛ و هر دو لازم است هم کانون تفکر عقلی و هم کانون احساس و عواطف و شهود قلبی و وجدانی.

شهود قلبی موجب ایمان و ربط انسان از حقیقت و واقعیت خودش بذات باری تعالی شأنه می‌باشد و بدون آن هزار گونه تفکرات عقلیه و فلسفیه و ذهتیه او را خاضع و خاشع نمی‌نماید؛ و پس از یک سلسله استدلال‌های صحیح بر اساس برهان صحیح و قیاسات صحیح باز تزلزل روحی و وجدانی موجود؛ و هرگز از سرای انسان رخت بر نمی‌بندد و او را بعالم آرامش و اطمینان و سکینه نمیرساند.

تفکر عقلی موجب تعادل و توازن عواطف و احساسات باطنی می‌شود؛ و جلوی گرایش‌های متخیلانیه و واهمه‌های واهیه را می‌گیرد؛ و آن شهود و وجدان را در مسیر صحیح جاری می‌سازد.

اگر تفکر عقلی نباشد آن شهود از مجرای صحیح منحرف میگردد؛ و ایمان به موهومات و متخیلات می‌آورد و در اثر مواجهه با مختصر چیزی که قلب را جذب کند، مجذوب میشود؛ و پیوسته بدان مبتلا و دچار میگردد.

و از آنچه ذکر شد میتوان نزاع بین عقل و عشق و تقدّم هر یک را بر دیگری بخوبی دریافت که اصل این نزاع بیمورد است؛ وظیفه عشق و وظیفه عقل دو وظیفه جداگانه و متمایز و هر یک در صف خاصّ و مجرای بخصوصی قرار دارند؛ و در دو موطن و دو محلّ از ادراک متمکن هستند؛ و هر دو لازم است و اعمال هر یک را در صورت ضایع گذاشتن و مهمل نهادن دیگری غلط است. شرع نیز هر دو موضوع را تقویت میکند؛ و به مدد هر کدام که ضعیف گردد

(۱) اصول کافی طبع حروفی ج ۲ ص ۱۵ ترجمه: آن دلیکه خالص و مخلص باشد؛ و در آن هیچ چیزی از عبادت بت‌ها نبوده باشد.

مهر تابان، ص: ۷۱

میرود؛ چون عقل و قلب و شرع هر سه از یک حقیقت و واقعیت حکایت میکنند؛ و سه ترجمان برای معنای واحدی هستند.

بنابر این محالست که حکم شرع مخالف با حکم عقل و فطرت باشد؛ و یا حکم عقل مخالف با حکم فطرت و یا شرع باشد و یا حکم فطرت مخالف با حکم عقل و یا شرع بوده باشد.

این سه امر مهم مانند زنجیر پیوسته یکدیگر را محافظت نموده و برای برقراری و ثبات دیگری میکوشند.

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ الْآيَةُ (آیه ۱۴ از سوره ۴۲ شوری) «۱» وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا الْآيَةُ (آیه ۴۸ از سوره ۵ مائده) «۲» ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ (آیه ۱۸ از سوره ۴۵ جاثیه) «۳» در کافی از ابو عبد الله اشعری از بعضی از اصحاب ما مرفوعا از هشام بن حکم روایت است که قال: قال لی أبو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام؛ إلی أن قال:

یا هشام إن لله علی الناس حجّین؛ حجّیه ظاهره و حجّیه باطنه؛ فأما الظاهره فالرسل و الأنبياء و الأئمه علیهم السّلام؛ و أما الباطنه فالعقول. «۴»

(۱) خداوند شریعتی را که برای شما قرار داده است همان چیزی است که به نوح سفارش کرد؛ و آن چیزی است که ما وحی آنرا بتو فرو فرستادیم! و آنچه‌ای است که ما سفارش کردیم به ابراهیم و موسی و عیسی: اینکه دین را پبای دارید! و در آن متفرق و متشتت نگردید!

(۲) و ما کتاب را بحق بر تو فرو فرستادیم که تصدیق کننده و مسیطر بر کتب آسمانی دیگری است که قبلا فرستاده شده است؛ پس طبق آنچه خدا بر تو نازل کرده میان مردم حکم کن و از آراء آنان بعد از حقی که بسوی تو آمده است پیروی مکن! ما برای هر امت از شما شریعت و منهجی قرار دادیم.

(۳) و پس از آن ما تو را بر آبشخور از امر قرار دادیم؛ از آن پیروی کن؛ و از آراء و افکار کسانی را که نمیدانند پیروی مکن!

(۴) حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بمن گفت: ای هشام! از برای خداوند بر عهده مردم دو حجت است: یکی حجت ظاهر و دیگری حجت باطن.

اما حجت ظاهر پس همان رسل و انبیاء و ائمه علیهم السلام هستند؛ و اما حجت باطن پس عقلهای مردم است.

مهر تابان، ص: ۷۲

و نیز در کافی از محمد بن یحیی مرفوعا قال: قال لی امیر المؤمنین علیه السلام:

من استحکمت لی فیہ خصلة من خصال الخیر احتملتها علیها و اغتفرت فقدا سواها؛ و لا اغتفر فقد عقل و لا دین لأن مفارقة الدین مفارقة الأمن؛ فلا یتهنأ بحیاء مع مخافة؛ و فقد العقل فقد الحیاء، و لا یقاس إلا بالأموال. «۱»

باری در آیات قرآن کریم و اخبار معصومین سلام الله علیهم اجمعین به هر سه موضوع از تقویت عقل و تقویت قلب و لزوم متابعت شرع تأکید شده است؛ و در دعاها و مناجات‌ها تقویت هر سه را از ذات اقدس حضرت احدیت خواستار شده‌اند.

امیر المؤمنین علیه السلام در ضمن ادعیه خود در نهج البلاغه بدرگاه خداوندی عرضه میدارد:

الحمد لله الذی لم یصبح بی میتا و لا سقیما؛ و لا مضروبا علی عروقی بسوء؛ و لا مأخوذا بأسوی عملی؛ و لا مقطوعا دابری؛ و لا مرتدا عن دینی؛ و لا منکرا لرئی؛ و لا مستوحشا من ایمانی؛ و لا ملتبسا عقلی؛ و لا معدبا بعذاب الأمم من قبلی. «۲»

استاد ما علامه طباطبائی قدس الله سره در هر سه موضوع در درجه کمال، بلکه در میان اقران حائز درجه اول بودند:

اما از جهت کمال قوه عقلیه و حکمت نظریه، متفق علیه بین دوست و دشمن؛

(۱) امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: کسیرا که حقا در یابم که در او یک خصلت از خصلت‌های نیکو استوار است، من تمام نیکوئیها را بر آن خصلت حمل میکنم؛ و فقدان سایر خصلت‌ها را نادیده میگیرم.

و لیکن من فقدان دین و فقدان عقل را نمی‌توانم نادیده بگیرم.

چون هر جا دین نباشد، امتیت نیست؛ و معلوم است که زندگانی با وجود نگرانی و ترس گوارا نمی‌باشد.

و فقدان عقل همان فقدان حیات است؛ و نباید کسانی که عقل ندارند بچیزی سنجیده شوند مگر با مردگان

(۲) نهج البلاغه ج ۱ خطبه ۲۱۳: سپاس از آن خدائست که مرا مرده داخل در صبح نکرد؛ و نه مریض؛ و نه آنکه بر رگ‌های من به بدی زده شده است؛ و نه پشت من از فرزند مقطوع گردیده است؛ و نه مرتد از دین خود شده‌ام؛ و نه آنکه منکر پروردگار

گردیده‌ام؛ و نه آنکه از ایمان خود به وحشت افتاده‌ام؛ و نه آنکه عقل من شوریده و خراب شده باشد؛ و نه آنکه مانند امت‌های سالفه بعذاب‌های آنان مبتلا شده باشم. و همانطور که ملاحظه میشود حضرت در اینجا شکر و سپاس کمال عقل و ثبات در دین و

برقراری ایمان قلبی را نموده‌اند.

مهر تابان، ص: ۷۳

و همانطور که گفته شد در جهان اسلام بی نظیر بودند؛ و اما از جهت کمال قوه عملیه و حکمت عملیه و سیر باطنی در مدارج و معارج عوالم غیب و ملکوت و وصول به درجات مقربین و صدیقین؛ دو لب بسته و خاموش ایشان حتی در زمان حیات که کتمان سر را از اعظم فرائض میدانستند بما اجازه نمیدهد که بیش از این در اینمرحله کشف پرده کنیم. الا آنکه، همانطور که ذکر شد اجمالاً میگوئیم: علامه در دنیا غائب بود غائب آمد و غائب رفت.

وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا (آیه ۱۵ از سوره ۱۹ مریم) «۱» و اما از جهت شرع، خود یک فقیه متشرع بودند که در رعایت سنن و آداب بتمام معنی الکلمه بذل توجه داشتند؛ و حتی از بجا آوردن کوچکترین مستحبات دریغ نمی نمودند؛ و باورندگان شرع مبین بدیده تعظیم و تجلیل و تجلیل می نگرستند.

و نسبت ببعضی از صوفیه که بشرع مقدس آنطور که باید و شاید اهمیت نمیدهند معترض و از آنان انتقاد می نمودند؛ و روش آنانرا مقرون به خطا و غیر مصیب بسر منزل مقصود میدانستند.

و این جمله رساله منسوب به بحر العلوم آنجا که میفرماید:

«و اما استاد عام شناخته نمیشود مگر به مصاحبت او در خلاء و ملاء و معاشرت باطنیه و تمامیت ایمان جوارح و نفس او؛ و زینهار بظهور خوارق عادات؛ و بیان دقایق نکات؛ و اظهار خفایای آفاقیه؛ و خبایای آنفسیه؛ و تبدل بعضی از حالات خود بمتابعت او فریفته نباید شد؛ چه اشراف بر خواطر و اطلاع بر دقایق و عبور بر نار و ماء و طی زمین و هوا و استحضار از آینده و امثال اینها در مرتبه مکاشفه روحیه حاصل می شود؛ و از این مرحله تا سر منزل مقصود راه بی نهایت است؛ و بسی منازل و مراحل است؛ و بسی راهروان این مرحله را طی کرده؛ و از آن پس از راه افتاده به وادی دزدان و ابالسسه داخل گشته؛ و از این راه بسی کفار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل.»

بسیار مورد پسند و تحسین ایشان بود؛ و کرارا بر روی آن تکیه مینمودند؛ و برای

(۱) راجع بحضرت یحیی است که: و سلام بر او باد در روزیکه از مادر متولد شد و در روزیکه میمیرد و در روزیکه زنده مبعوث میگردد.

مهر تابان، ص: ۷۴

شاگردان خود توضیح و شرح می داده و علت عدم وصول بواقع را بدون رعایت شرع مظهر بیان میفرمودند.

استاد علامه بالاخص بقرآن کریم بسیار تواضع و فروتنی داشتند و آیات قرآنی را کم و بیش حفظ بودند. و یکنوع عشقبازی با آیات در اثر ممارست و مزاولت پیدا کرده؛ و فی اناء اللیل و اطراف النهار خواندن قرآن را بهترین و عالیترین کار خود میدانستند؛ و با مرور بآیه‌ای بایه دیگر منتقل شده و از آن بدیگری و همینطور در یک عالمی از بهجت و مسرت، تماشای این جنات قرآنی فرو میرفتند.

علامه نیز نسبت به برخی از متسکین که بعنوان مقدس مآبی، شرع را دستاویز خود قرار داده؛ و بعنوان حمایت از دین و ترویج شرع مبین تمام اصناف از اولیاء خدا را که با مراقبه و محاسبه سر و کار داشته و احیانا سجده طولانی انجام میدادند بیاد انتقاد گرفته؛ و اول کارشان مذمت و نقد بر بعضی از بزرگان عرفان چون خواجه حافظ شیرازی و مولانا محمد بلخی رومی صاحب کتاب مثنوی بوده است؛ بشدت تعیب و تعبیر می نمودند؛ و این طرز تفکر را ناشی از جهالت و خشگی و خشگ گرائی میدانستند که از آن روح شریعت بیزار است.

و بد گوئی از فلسفه و عرفان را که دو ستون عظیم از ارکان شرع مبین است ناشی از جمود فکری و خمود ذهنی میگفتند؛ و

میفرمودند: از شرّ این جهّال باید بخداوند پناه برد؛ اینان بودند که کمر رسول الله را شکستند.

آنجا که فرموده است: قصم ظهري صنفان: عالم متهتک و جاهل متنسک «۱» و همچنین نسبت بکسانیکه دارای قوه عقليه بوده و حکمت و فلسفه را خوانده بودند ولی در امور شرعيه ضعیف بودند؛ اعتنائی نداشتند و میفرمودند: حکمتی که بر جان نشیند و لزوم پیروی از شریعت را بدنبال خود نیاورد حکمت نیست.

[خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر آیه رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله]

باری در اینجا که می‌خواهیم دیگر این رساله شریفه را پایان بریم چقدر مناسب

(۱) دو طائفه کمر مرا شکستند: اول عالم بی باک دوم جاهل مقدّس مآب و نظیر این کلام را امیر المؤمنین علیه السلام در خصال باب الاثنین بیان کرده‌اند که: قطع ظهري رجلان من الدنیا: رجل عليم اللسان فاسق؛ و رجل جاهل القلب ناسک. هذا یصدّ بلسانه عن فسقه و هذا بنسکه عن جهله؛ فاتّقوا الفاسق من العلماء و الجاهل من المتعبّدين اولئک فتنة کلّ مفتون فإنی سمعت رسول الله (ص) یقول: یا علی هلاک امتی علی یدی [کلّ] منافق عليم اللسان.

مهر تابان، ص: ۷۵

است یکی از خطبات نهج البلاغه را که امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که آیه شریفه:

رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله را قرائت می‌نمودند درباره رجال الهی و اولیای خدا و بیان مشخصات و متمایزات احوال آنان بیان نموده‌اند بیاوریم؛ تا هم به برکت این خطبه عالیّه که فرمایش مولى الموحّدين و قائد العزّ المحجّلین است این یادنامه خاتمه یابد؛ و هم دانسته شود که تمام این آثار و صفات در استاد علامه طباطبائی قدّس الله تربته الشریفه و افاض علینا من برکاته المنیفة جمع بود؛ و کآنه مولى الموالی حکایت از ایشان و نظائر ایشان از شاگردان مکتب توحید و مدرس ولایت و عارفان بحق را بیان می‌فرماید:

و ما برح لله عزّت الاؤه فی البرهه بعد البرهه و فی أزمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم؛ و کلمهم فی ذات عقولهم؛ فاستصبحوا بنور یقظه فی الأسماع و الأبصار و الأفئدة یذکرون بایام الله؛ و یخوفون مقامه بمنزله الأدله فی الفلوات. من أخذ القصد حمدوا إلیه طریقہ؛ و بشروه بالنجاه؛ و من أخذ یمینا و شمالا ذمّوا إلیه الطریق؛ و حدّروه من الهلکة؛ و کانوا کذلک مصابیح تلك الظلمات و أدله تلك الشبهات.

ترجمه: و همیشه برای خداوند- عزّت الاؤه- در طول زمانهای دراز از دهور و ایام یکی پس از دیگری و در ایام فترت‌ها بندگانی بوده است که خداوند با الهام و القاء مطالب با افکار و اندیشه‌های آنان بطور راز سخن میگفته است و با اصول عقلیّه و بنیاد تفکریه آنان تکلم مینموده است؛ و بنا بر این آنان با نور بیداری و بصیرت در گوشها و چشم‌ها و دل‌های خود چراغ هدایت و معرفت افروختند؛ بیاد می‌آورند روزهای خدا را و می‌ترسانند از مواقف حضور در پیشگاه حق؛ و بمنزله راهنمایانی هستند که در بیابانهای دور گمشدگان را هدایت میکنند کسیکه راه راست را در پیش گرفت او را می‌ستایند و بشارت به نجات میدهند؛ و کسیکه راه کج را در پیش گرفت او را تنقید میکنند و از هلاکت بر حذر میدارند؛ و آنان همچنین چراغهای درخشان وادیهای این ظلمات و راهنمایان این شبهات هستند.

آری برای ذکر خدا و یاد خدا مردمی هستند که بعبوس اشتغال بدنیا و زینت‌های آن بذكر خدا مشغول شده‌اند و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از یاد خدا باز نمیدارد. با یاد خدا ایام زندگانی دنیوی خود را میگذرانند و با ندای بلند، طنین آهنگ منع و زجر

خود را در گوش‌های غافلان میدمند و آنها را از اتیان محرمات الهیه بر حذر میدارند؛ مردم را بعدالت امر میکنند، و خود نیز بعدالت رفتار میکنند؛ و از کار زشت باز میدارند و خود نیز بیکار زشت دست نمی‌آیند. و چنان با قدمی استوار پا در میدان نهاده‌اند که گوئی تمام عالم را در هم پیچیده و در دل آخرت قرار گرفته‌اند؛ و آنچه در پشت پرده است می‌بینند؛ و مثل آنان بر پنهان و خفایای اهل برزخ در دوران مکث در آنعالم اطلاع دارند؛ و قیامت با تمام وعده‌ها و وعیدها بر آنها تجلی کرده است؛ و آنان پرده غیب را برای مردم این جهان پس زده‌اند حتی مثل آنکه آنان می‌بینند چیزهایی را که مردم نمی‌بینند و می‌شنوند چیزهایی را
مهر تابان، ص: ۷۶

و إنَّ للذَّكرِ لاهلًا- أخذوه من الدُّنيا بدلا فلم تشغلهم تجاره ولا بيع عنه يقطعون به أيام الحياء و يهتفون بالزَّواجِر عن محارم الله في أسمع الغافلين و يأمرون بالقسط و يأتمرون به؛ و ينهون عن المنكر و يتناهون عنه.
فكأنما قطعوا الدُّنيا إلى الآخرة و هم فيها فشاهدوا ما وراء ذلك فكأنما أطلعوا عيوب أهل البرزخ في طول الإقامة فيه؛ و حققت القيامة عليهم عداتها.

فكشفوا غطاء ذلك لأهل الدُّنيا حتى كأنهم يرون ما لا يرى النَّاس؛ و يسمعون ما لا يسمعون.

فلو مثلتهم لعقلك في مقاومتهم المحموده، و مجالسهم المشهوده؛ و قد نشروا دواوين أعمالهم؛ و فرغوا لمحاسبه أنفسهم عن كل صغيرة و كبيرة أمروا بها فقصروا عنها و حملوا ثقل أوزارهم ظهورهم فضعفوا عن الاستقلال بها فنشجوا نشيجا و تجاوبوا نجيبا، يعجبون إلى ربهم من مقاوم ندم و اعتراف لرأيت أعلام هدى و مصابيح دجى قد حقت بهم الملائكة؛ و تنزلت عليهم السكينة؛ و فتحت لهم أبواب السِّماء و أعدت لهم مقاعد الكرامات في مقام أطلع الله عليهم فيه؛ فرضى سعيهم؛ و حمد مقامهم؛ يتنسمون بدعائه روح التجاوز؛ رهائن فاقه إلى فضله و اسارى ذلّه لعظمته؛ جرح طول الأسى قلوبهم و طول البكاء عيونهم.

که مردم نمی‌شنوند؛ و اگر تو مقام‌های پسندیده و مجلس‌های شایسته آنانرا در عقل خود تمثیل کنی که گوئی دیوان اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و از محاسبه نفس خود از هر صغیره و کبیره‌ای که بجای آورده‌اند فارغ شده و از آنچه بانها امر شده، کوتاهی کرده و بارهای گناه خود را بر دوش کشیده و از تحمل و نگاهداری آن فرو مانده‌اند؛ و آواز گریه آنان بزاری بلند گشته؛ و گریه گلوگیر آنها شده؛ و یکدگر را بگریه و زاری پاسخ داده‌اند؛ و فریاد خود را از روی ندامت و پشیمانی پروردگارشان بلند نموده‌اند؛ در آن تمثیل عقلی و تصویر ذهنی ایشانرا چنان خواهی یافت که نشانه‌های هدایتند و چراغهای رخشان در ظلمات جهالت بطوریکه فرشتگان الهی گرداگرد آنها را فرا گرفته؛ و مقام آرامش و سکینه بر آنها فرود آمده است؛ و درهای آسمان بروی آنها گشوده شده و مراتب وصول بدرجات عالیه و منازل فوز و کرامت در مقام منیعی که خداوند بر آنها در آنمقام مطلع است مهیا گردیده است؛ پس خداوند از سعی آنها راضی شده است و مقام و منزلت آنانرا پسندیده و ستوده است؛ آنان بدعائیکه نموده‌اند نسیم عفو و مغفرت را استشمام نموده‌اند؛ همه آنها گروگان فقرند بفضل خدا؛ و اسیران ذلتند در برابر عظمت خدا؛ طولانی شدن زمان غم و هجران دل‌های آنها را مجروح نموده است؛ و بدرازا کشیدن گریه چشمانشانرا متورم و قریحه‌دار کرده است؛ در هر موردی از رغبات الهیه برای آنان دست کوبنده و دعای مستجابی است؛ آنها میخواهند از کسیکه مکانهای وسیع عالم برای او تنگی نمیکند و رغبت کنندگان باو نا امید نمی‌گردند؛ پس تو برای خودت از خودت حساب بکش! چونکه برای نفوس غیر از تو، حسابگرانی غیر از تو

مهر تابان، ص: ۷۷

لكلِّ باب رغبة إلى الله منهم يد قارعة يسألون من لا تضيق لديه المناوح؛ و لا يخيب عليه الزَّاعبون فحاسب نفسك لنفسك فإنَّ غيرها من الأنفس لها حسيب غيرك. (۱)

[رحلت علامه طباطبائی و کیفیت رحلت و تشییع و دفن ایشان]

حالات استاد در چندین سال آخر عمر بسیار عجیب بوده است پیوسته متفکر و در هم رفته و جمع شده بنظر میرسید؛ و مراقبه ایشان شدید بود و کمتر تنازل مینمودند؛ و تقریباً در سال آخر عمر غالباً حالت خواب و خلسه غلبه داشت؛ و چون از خواب بر میخاستند فوراً وضو میگرفتند و رو بقبله چشم بهم گذارده می‌نشستند.

در روز سوّم ماه شعبان (میلاد حضرت سید الشهداء علیه السلام) یکهزار و چهار صد و یک هجریه قمریه در اتفاق مخدّره مکرمه زوجه خود و یکی از طلب محترم که اهل فلسفه و سلوک بود و برای رعایت حال ایشان بهمراه آمده بود به مشهد مقدّس حضرت ثامن الحجج علیه الصلوٰه و السلام مشرف شدند؛ و بیست و دو روز اقامت نمودند.

و بجهت مناسب بودن آب و هوا تابستان را در دماوند طهران اقامت جستند؛ و در همین مدّت یکبار ایشان را بطهران آورده و در بیمارستان بستری نمودند؛ ولی دیگر شدّت کسالت طوری بود که درمان بیمارستانی نیز نتیجه‌ای نداد.

تا بالأخره به بلده طیبه قم که محلّ سکونت ایشان بود برگشتند؛ و در منزلشان بستری شدند؛ و غیر از خواصّ از شاگردان کسی را بملاقات نمیدیافتند.

یکی از شاگردان میگوید: روزی بیعت رفتم؛ در حالیکه حالشان سنگین بود، دیدم تمام چراغ‌های اطاق‌ها را روشن نموده؛ و لباس خود را بر تن کرده با عمامه و عبا و با حالت ابتهاج و سروری زائد الوصف در اطاق‌ها گردش میکنند؛ و گویا انتظار آمدن کسی را داشتند.

از یکی از فضلاء قم که از اساتید بنده‌زاده هستند نقل شد که میگفت: من در روزهای آخر عمر علامه عصرها بمنزل ایشان میرفتم تا اوّلاً اگر چیزی در منزل نیاز داشته باشند تهیّه کنم؛ و ثانیاً قدری ایشان را در صحن منزل راه ببرم.

روزی بمنزل ایشان رفتم و پس از سلام عرض کردم: آقا به چیزی احتیاج دارید؟

هستند

(۱) نهج البلاغه خطبه ۲۲۰

مهر تابان، ص: ۷۸

ایشان چند مرتبه فرمودند: احتیاج دارم! احتیاج دارم! احتیاج دارم! من متوجّه شدم که گویا منظور علامه مطلب دیگری است؛ و ایشان در افق دیگری سیر میکنند؛ و سپس بدرون اطاقی راهنمایی شدم علامه هم وارد همان اطاق شدند و در حالیکه دائماً چشمشان بسته بود و باز نمیکردند بازکاری مشغول بودند که من نتوانستم بفهمم به چه ذکری اشتغال دارند؛ تا اینکه موقع نماز مغرب رسید؛ من دیدم علامه در همان حالیکه چشمانشان بسته بود بدون اینکه به آسمان نظر کنند مشغول اذان گفتن شدند؛ و سپس شروع کردند بخواندن نماز مغرب.

من از کنار اطاق دستمال کاغذی برداشته و در مقابل ایشان روی دست قرار دادم تا بر آن سجده کنند. ایشان بر روی آن سجده نکردند؛ با خود گفتم شاید از اینجهت که دستمال کاغذی در دست من است و بجائی اتکاء و اعتماد ندارد سجده نمیکنند؛ باندورن رفتم و چیز مرتفعی برای سجده آوردم؛ و مهر را بر روی آن قرار دادم؛ ایشان بر آن سجده کردند؛ تا اینکه نمازشان خاتمه یافت.

حال ایشان روز بروز سخت‌تر می‌شد؛ تا ایشان را در قم به بیمارستان انتقال دادند؛ و در وقت خروج از منزل بزوجه مکرمه خود میگویند: من دیگر بر نمیگردم! قریب یکهفته در بیمارستان بستری می‌شوند؛ و در دو روز آخر کاملاً بیهوش بودند تا در صبح

یکشنبه هیجدهم شهر محرم الحرام یکهزار و چهار صد و دو هجریه قمریه سه ساعت به ظهر مانده بسرای ابدی انتقال و لباس کهنه تن را خلع و بخلعت حیات جاودانی مخّلع میگردند*

برای اطلاع و شرکت بزرگان و اخیار از سایر شهرستان‌ها مراسم تدفین بروز بعد موکول شد و جنازه ایشان را در روز نوزدهم محرم دو ساعت بظهر مانده از مسجد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تا صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها با حضور اقشار مختلف از مردم و تشییع هزاران نفر از طلباب که در غم و حزن عمیق فرو رفته بودند آوردند و حضرت آیه العظمی حاج سید محمد رضا گلپایگانی دامت برکاته بر ایشان نماز گذاردند و در بالا سر قبر مطهر حضرت معصومه در قرب قبر مرحوم آیه الله حائری یزدی دفن کردند؛ و بر حسب اراده حضرت ایزد متعال قبر ایشان مجاور قبر مرحوم والد حقیر آیه الله حاج سید محمد صادق طهرانی قرار گرفت بطوریکه بین این دو قبر فاصله‌ای نیست و قبر مرحوم والد مقدم و در طرف قبله ایشان قرار دارد. رحمه الله علیهما رحمه واسعه

مهر تابان، ص: ۷۹ دادیم بیک جلوه رویت دل و دین راتسلیم تو کردیم همان را و همین را
ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری لب تشنه قناعت نکند ماء معین را
میدید اگر چشم ترا لعل سلیمان میداد در اول نظر از دست نگین را
در دایره تاجوران راه ندارد سر که نسائیده پبای تو جبین را
و حیاة أشواقی الیک و تربة الصبر الجمیل ما استحسنت عینی سواک و ما صبوت إلی خلیل «۱»
قلبی یحدّثنی بأنّک متلفی روحی فداک عرفت أم لم تعرف
مالی سوی روحی و باذل نفسه فی حبّ من یهواه لیس بمسرف «۲»
یا مانعی طیب المنام و ما نحی ثوب السقام به و وجدی المتلف
فالوجد باق و الوصال مماطلی و الصبر فان و اللّقاء مسوّفی
و حیاتکم و حیاتکم قسما و فی عمری بغير حیاتکم لم أحلف
لو أنّ روحی فی یدئ و وهبتها لمبشّری بقدمکم لم أنصف «۳»

(۱) ابن فارض ص ۱۸۲ ترجمه: سوگند بجان و زندگی اشتیاقهائیکه بسوی تو دارم؛ و سوگند به تربت پاک شکیبائی نیکوی من؛ که دیدگان من ابدًا جز تو کسی را نپسندید و نیکو نشمرد؛ و من بسوی دوستی و خلیلی میل نکردم و گرایش نمودم.
(۲) ترجمه: دل من چنین گواهی میدهد؛ و با من گفتگوئی دارد که تو کشنده من هستی! جان من بفدای تو دانستی یا ندانستی؟! غیر از جان من و روح من چیزی را ندارم که تقدیم کنم؛ و کسیکه جان خود را در راه محبوبیکه عشق باو میورزد بذل کند اسراف نکرده است ای محبوبیکه خواب خوشگوار را از من ربوده‌ای! و لباس مرض و کسالت را بر اندام من پوشانیده‌ای! و عشق و محبت سوزان خود را که آهنگ هلاک مرا کرده است به من عنایت نموده‌ای! عشق سوزان من باقیست؛ و وصال پیوسته بتأخیر میافتد؛ و شکیبائی تمام شده است؛ و لقای تو همواره مرا بزمان‌های بعدی وعده میدهد.

و به حیات شما سوگند یاد میکنم؛ و به حیات شما سوگند یاد میکنم؛ سوگند اکید و استوار؛ و من در تمام مدّت عمر و زندگانی خویش بغير از حیات شما بچیزی سوگند نخورده‌ام! که اگر بشارت دهنده مقدم شما بر من، مژده قدوم شما را بیاورد؛ و در آنحال روح من در دست من باشد؛ و من آن روح را بمژدگانی آن بشارت دهنده تقدیم کنم؛ راه انصاف را نپیموده‌ام و از عهده شکرانه بر نیامده‌ام.

(۳) دیوان ابن فارض منتخب از اشعاری از ص ۱۵۱ و ۱۵۲ می‌باشد

مهر تابان، ص: ۸۰

باری چون این حقیر قریب دو سال است که در مشهد مقدّس رضوی علیه السّلام اقامت گزیده و بار نیاز را در آستان ملائک پاسبان این امام همام فرود آورده‌ام؛ و طبعاً در هنگام رحلت این استاد بزرگوار در بلده مقدّسه قم نبوده‌ام؛ عشق و شوق بیاد و ذکر و فکر این استادیکه حقا بر بنده ناچیز حقّ حیات دارد مرا بر آن داشت که در این ایّام که پیوسته بیاد او بودیم؛ مطالب محرّره را که بخاطر می‌آمد در این سطور نگاشته و بعنوان مهر تابان که یادنامه‌ای از آن خورشید فروزان علم و معرفت است تقدیم طالبان بصیرت و عاشقان لقاء حضرت احدیّت بنمایم. تا با مرور و مطالعه، دست از طلب نداشته و با هر سعی و کوشش و با هر کدّ و جهدی هست این راه را پایان برسانند؛ و معرفت ذات احدی را به فنای در آن اسم مقصود و هدف خود قرار دهند؛ و ثواب این رساله را اگر مورد قبول باشد بروح انور آن کانون علم و تقوی هدیه مینمایم.

و لله الحمد و له الشّکر بخش اول این رساله که مدّت تألیف آن بیست روز انجامید، در شب اربعین آن فقید سعید که مصادف با شب رحلت حضرت رسول اکرم خاتم النّبیین صلی الله علیه و آله و سلّم: بیست و هشتم شهر صفر الخیر یکهزار و چهار صد و دو هجریه قمریه پایان پذیرفت و له الحمد فی الاولی و الآخره و آخر دعوانا ان الحمد لله ربّ العالمین و سلام علی المرسلین و خاتم النّبیین محمّد و آله الطّیّبین الطّاهرین و علی اولیائه المقرّبین.

اللهمّ أعل درجه الاستاذ الأکرم و احشره مع محمد و آله المعصومین و أفض علينا من برکاته و لا تکلنا الی أنفسنا طرفه عین أبدا فی الدّنیاء و الآخره برحمتک یا أرحم الرّاحمین.

مهر تابان، ص: ۸۱

هو الحیّ مهر تابان و مصاحبات تلمیذ و علامه عالم ربّانی علامه سید محمّد حسین طباطبائی تبریزی افاض الله علينا من برکات تربته لمؤلفه الفانی سید محمّد حسین حسینی طهرانی غفر له

بخش دوم

اشاره

مهر تابان، ص: ۸۲

[مقدمه]

بسم الله الرحمن الرحیم بهترین تحیات و افره و صلوات زاکیه از آن رسول الله خاتم النّبیین محمّد بن عبد الله باد که لوای حمد را بر افراشته و مقام شفاعت کبری را حائز گشته؛ و سرخیل پیامبران اولین و آخرین در مقام قرب حضرت احدیّت آمده است؛ و بر وصی گرامش حضرت خاتم الوصیین و یعسوب الدّین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب؛ و یازده فرزند أمجد و ممجد او باد؛ بالاخصّ قطب دائره امکان صاحب العصر و الزّمان حجّه ابن الحسن العسکری واسطه فیض الهی و منبع افاضه انوار ملکوت بر عالم ناسوت عجل الله تعالی فرجه الشّریف باد که حامل اعباء ولایت کلیه الهیّه، و جاذب ارواح صدّیقین و مقرّبین بآخرین درجه قرب و کمالست.

و بهترین الطاف خفیّه الهیّه و رحمت منزله قدسیّه، بر روح پاک استاد اعظم، آیت الله مکرم، مکرم سعید تازه گذشته: حضرت استاد علامه طباطبائی باد که رحمه الله علیه رحمه واسعه و اسکنه فی دار القدس و الرّفیق الاعلی؛ و افاض علينا من برکاته بمحمّد و آله.

از آنجائیکه مرحوم استاد پیوسته مجلسشان پر فیض؛ و حاوی همه گونه بهره‌مندیها و استفاده‌ها بود؛ و این حقیر از سابق الایام، آثار

مترشحه از این مجلس را مغتنم می‌شمرد و ثبت و ضبط مینمودم و بالاخص در مدت چهار ماه از صفر المظفر تا جمادی الاولی یکهزار و چهار صد هجریه قمریه که آن مخدوم معظم در طهران اقامت داشتند؛ و در غالب از روزها یکی دو ساعت از آثار مجلسشان بهر مند می‌شدم و مطالب مورد سؤال و پرسش را یادداشت میکردم؛ اینک بنظر آمد برخی از آن سؤال و جوابها را که میتوان در دسترس استفاده عموم قرار داد، در اینجا جمع نموده، و چون سؤالها از این ناچیز و جوابها از حضرت ایشان است بعنوان مصاحبات تلمیذ و علامه تحریر و تقدیم ارباب بصیرت نمایم. و بیده از مة الامور و به استعین؛ و لا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم.

مهر تابان، ص: ۸۳

ابحاث قرآنی

اشاره

مهر تابان، ص: ۸۴

[در تفسیر آیه عبس و تولی أن جاء الأعمی]

بسم الله الرحمن الرحيم علامه: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انس و علاقه شدیدی بقرآن کریم داشتند؛ بطوریکه عادت آنحضرت چنین بود که اگر کسی یک آیه از قرآن مجید در نزد آنحضرت میخواند، حضرت آیه بعد را بدنبال آن میخواندند؛ و از طرفی آنحضرت مرکز رحمت و مودت بودند.

یک نفر از افرادی که مهدور الدم بود یعنی بواسطه تخطی و جنایتی که نموده بود و حضرت حکم قتلش را صادر میکردند؛ بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوسل شد، و عرض کرد: یا علی چکنم تا حضرت رسول الله مرا عفو کنند؟! امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: بخدمت آنحضرت مشرف شو! و این آیه را تلاوت کن:

تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ.

آنمرد چنین کرد؛ و حضرت رسول فوراً بدون تأمل آیه بعد را قرائت کردند:

لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.

و این آیه بمنزله حکم عفو درباره آن شخص قرار گرفت. «۱»

تلمیذ: درباره فاعل فعل عبس و تولی أن جاء الأعمی در بعضی از تفاسیر سنیها وارد است که مراد، رسول الله است؛ و خطاب «و ما يُدْرِيكَ لَعَلَّه يَزْكِي - أَوْ يَذَّكُرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَى أَمَّا مَنْ اسْتَعْنَى فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى - وَ مَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزْكِي - وَ أَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى - وَ هُوَ يَخْشَى - فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى» «*» راجع بآنحضرت بوده؛ و چون بعنوان

(۱) آیه اول همان جمله‌ای است که چون برادران گناهکار یوسف بیوسف رسیدند و برادر خود را شناختند از روی خجالت و شرمندگی با این جمله تقاضای عفو کردند؛ یعنی سوگند بخدا که حقا خداوند ترا بر ما برگزید؛ و اختیار و انتخاب کرد؛ و بدرستی که ما از گناهکاران هستیم! (آیه ۹۱ سوره ۱۲ یوسف) و آیه دوم همان پاسخی است که یوسف بآنها میدهد؛ و با آن پاسخ حکم عفو آنان را صادر میکند و معنای آن چنین است: هیچ ملامت و سرزنش بر شما امروز نیست؛ خداوند شما را مورد مغفرت خود قرار میدهد؛ و او ارحم الراحمین است (آیه ۹۲ از سوره یوسف)

* روی خود را ترش نمود و درهم پیچیده و اعراض کرد چون آن مرد نابینا بسوی او آمد و تو چه میدانی شاید او تزکیه نمود و دارای نفس پاک و صفات نیکو باشد یا بیاد خدا آید و این یاد خدا و ذکر خدا برای او نافع گردد؛ اما آن کسیکه بواسطه ثروت و غرور و اعتبار و جاه خود را مستغنی می‌بیند تو باو توجه میکنی در صورتیکه اگر ایمان نیاورد و پارسا نگردد و تزکیه نفس ننماید، تو مورد مواخذه قرار نخواهی گرفت؛ اما آن کسیکه بسوی تو می‌شتابد و مرد با تقوی و خدا ترس می‌باشد تو از توجه باو خودداری میکنی و بغیر او می‌پردازی.

مهر تابان، ص: ۸۵

مؤاخذه است معلوم میشود که آن گرفتگی چهره و روی گردانیدن از آنحضرت صادر شده است.

علامه: چنین نیست؛ زیرا:

اولاً نظیر این گونه خطاب‌ها در قرآن کریم بسیار است که عنوان مؤاخذه و خطاب متوجه به رسول الله است در حالیکه مسلماً فاعل آن فعل مورد مؤاخذه، آنحضرت نبوده‌اند.

مانند آیه ۶۷ از سوره انعام: وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (و چون به بینی کسانی را که در آیات ما خوض میکنند و به بحث و انتقاد استهزاء می‌پردازند؛ از آنها اعراض کن و با آنها، همنشین مشو؛ بجهت آنکه از این بحث و انتقاد دست بدارند و در مطلب دیگری خوض کنند و به بحث و انتقاد اشتغال یابند؛ و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت و با آنان همنشین شدی و به بحث و گفتگو پرداختند؛ بجز آنکه متنبه شدی و متذکر گردیدی؛ دیگر بعد از این تذکر با گروه ستم پیشگان منشین).

زیرا اگر این آیه را با آیه ۱۳۹ از سوره نساء: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا.

(و بدرستیکه حقاً در کتاب خدا برای شما چنین حکمی فرود آمد که اگر شنیدید که جماعتی نشستند و آیات الهیه کفران میشود و مورد استهزاء و مسخره قرار میگیرد؛ پس با آنان منشینید؛ تا آنکه در مطلب دیگری خوض و گفتگو کنند! و بدرستیکه حقاً خداوند تمام منافقان و کافران را در جهنم گرد می‌آورد) تطبیق و مقایسه کنیم بخوبی روشن است که آیه دوم ناظر بآیه اول است و در آن صریحاً بیان دارد که سابقاً در کتاب خدا چنین حکمی نازل شده است.

و چون در آیه دوم خطاب به مؤمنین است معلوم میشود که در آیه اول هم که آیه دوم نزولش را بیان میکند و دلالت بر نزول چنین حکمی دارد، خطاب به مؤمنین است، گرچه در ظاهر لحن سخن، خطاب را برسول اکرم متوجه ساخته و با صیغه مخاطب مفرد بیان کرده است.

مهر تابان، ص: ۸۶

و علت اینکه خداوند حکم را برای مؤمنین و افراد مردم می‌آورد و در ظاهر خطاب را متوجه رسول الله میکند نیز روشن است؛ چون آنحضرت مأمور تبلیغ جمیع امت بوده‌اند و از دریچه نفس آنحضرت مردم مورد تکلیف قرار می‌گرفته‌اند فلذا تحمل این خطاب‌ها و تکلیف‌ها بر رسول الله است.

و اینمعنی در عرف و محاورات اهل لسان و در بلاغت و فصاحت ادبیات شایع و ذایع است که سلطان در نحوه خطاب‌ها در بسیاری از موارد، وزیر را مورد خطاب قرار میدهد؛ در حالیکه جمیع انحاء تکالیف مورد خطاب متعلق به رعیت است.

در آیه ۴۴ از سوره ۱۶ نمل داریم:

وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (و ما ذکر و قرآن را بسوی تو فرو فرستادیم تا اینکه برای مردم روشن و آشکارا سازی آنچه را بسوی ایشان فرود آمده است؛ و امید است که ایشان تفکر کنند!) در این آیه بخوبی معلوم است که

احکام و تکالیف حقاً بسوی خود مردم نازل می‌شود؛ و رسول الله دریچه و واسطه برای القاء این احکام و خطاب‌ها به مردم هستند. و اما آن کسیکه بآیات خدا کفر میورزیده و استهزاء می‌نموده است و لید بن مغیره می‌باشد که خداوند داستان او را در سوره المدثر بیان میفرماید:

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَيْنَ شُهُودًا وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا سَأُرْهِقُهُ صَعُودًا إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ قَاتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سَحَرٌ يُؤْتَرُ إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ سَأُضْلِيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ لَا تُبْقَى وَلَا تَذَرُ لَوْ أَخَذَتْ لِبَشَرِ عَلَيْهِمَا تِسْعَةَ عَشَرَ.

(آیات ۱۱ تا ۳۰ از سوره ۷۴ المدثر) (واگذار مرا با آنکه من او را تنها خلق کردم؛ و برای او مال فراوان و گسترده‌ای قرار دادم؛ و فرزندانیکه همه حاضر و پشت و پناه او شمرده می‌شدند؛ و از هر جهت اسباب و وسائل بزرگی را برای او آماده کردم. و با اینحال او طمع زیادتی داشت؛ نه؛ چنین نیست! که دیگر زیاد کنم؛ چون او بآیات ما دشمن بود؛ من او را بشدت میگیرم و از عقبات و کریه‌های صعب العبور بالا میبرم!

مهر تابان، ص: ۸۷

او در آیات ما فکر کرد؛ و بر این اساس تقدیر نمود؛ و در معانی و نظم قرآن؛ و تقدیم تأخیر؛ برای استنتاج مطلوب خود سنجش و اندازه‌گیری کرد؛ سپس کشته باد و لید چگونه سنجش کرد؟ و سپس کشته باد و لید چگونه سنجش کرد؟ و برای رضای خاطر معاندین و همقطاران، نظر کرد؛ و سپس روی خود را در هم فشرده و بحالت عبوس و گرفتگی روی در هم کشید؛ و پس از آن پشت نموده و ادبار کرد؛ و گفت: این قرآن نیست مگر یک سحر انتخاب شده و قوی پایه؛ این قرآن نیست مگر کلام آدمی. من او را در میان سقر آتش میزنم؛ ای رسول ما! میدانی سقر چیست؟! آتشی است که دست رد بر سینه کسی نمی‌نهد؛ و همه را در کام خود فرو میبرد؛ و چیزی را باقی نمیگذارد و رها نمیکند. پوست بدن را سیاه و سوخته میکند؛ و بر آن آتش دوزخ نوزده فرشته عذاب مأموریت پاسداری و محافظت دارند.

آری و لید «۱» اینگونه کلمات کفریات را گفت و قرآن را سحر قوی خواند.

ولید و أبو جهل و رفقایشان بدورهم می‌نشستند؛ و قرآن را بباد مسخره می‌گرفتند.

چون آیه علیها تسعة عشر نازل شد؛ ابو جهل از روی تمسخر بطائفه قریش گفت:

مادرهایتان به عزایتان بنشینند! من شنیده‌ام ابن ابی کبشه (منظور رسول الله است) میگوید: پاسداران و موکلان بر جهنم نوزده نفرند؛ و شما جماعتی هستید! آیا ده نفر ده نفر از شما نمیتوانند مجتمعاً بر پاسداران دوزخ حمله کنند؛ و بر هر یک از خزنه جهنم هجوم آورند؛ و او را با شدت بگیرند؛ و این جهنمی را که محمّد میگوید؛ از این نوزده پاسبان آسوده کنند؟! أبو الاسد بن اسید بن کله جمحی گفت: چون من مردی شجاع هستم و پهلوانی شایسته‌ام من به تنهایی از عهده هفده تن از آنها بر می‌آیم و شما نیز از شر آن دو تن دیگر مرا کفایت کنید! در سوره انعام و سوره نساء کفر و استهزاء و خوض در آیات را که از ولید و یارانش سر زده بود بازگو میکند؛ و مؤمنین میگوید: با چنین مردم فاسقی منشینید! و بکفریات آنان گوش فرادهید!

(۱) و مخفی نباشد که این ولید بن مغیره است و یکی از آن دو نفر رجل عظیمی است که مشرکین گفتند چرا قرآن بر یکی از این دو نفر نازل نشده است؛ و این ولید غیر از ولید بن عقبه ابی معیط است که درباره او آیه نبأ نازل شده است.

مهر تابان، ص: ۸۸

در سوره انعام بصورت خطاب به رسول الله این حکم آمد؛ و معلوم است که مراد مسلمین بوده‌اند.

و در سوره نساء بصورت خطاب به مسلمین آمده؛ و یاد آوری حکم وارد شده در سوره انعام را می‌نماید؛ و معلوم است که سوره

نساء بعد از سوره انعام نازل شده است؛ و خطاب واحد به مسلمین را در سوره انعام، بصورت خطاب به رسول خدا؛ و در سوره نساء بصورت خطاب بجمیع مسلمانان بیان میفرماید.

ثانیا در چند آیه بعد خداوند میفرماید: قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسْرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ كَلَّا لَمَّا يُفْضَىٰ مَا أَمَرَهُ.

(کشته باد این انسان که تا این درجه کفر و عناد میورزد؛ خداوند او را از چه چیز آفریده است؟ خداوند او را از نطفه آفریده است و سپس او را صورت بندی و تقدیر نموده است؛ و پس از آن راه را بر او آسان کرد و سپس او را بمیرانید و بخاک قبر سپرد؛ و پس از آن هر وقت خدا بخواهد او را بر میانگیزد؛ چنین نیست که مردم کافر گمان میکنند که بدون بجای آوردن او امر آلهیه کار انسان انجام می‌یابد) و تمام مفسرین شیعه و سنی اتفاق دارند که ظاهر این نفرین از خدا راجع بهمان کسی است که چهره خود را درهم کشیده و روی گردانید؛ یعنی در ظاهر سیاق عبارت آیه همان فاعل عبس و تولی است که کفران نموده و هیچگاه امر خدا را اطاعت نکرده است.

و این نحو از خطاب ابتدا راجع بر رسول الله نیست؛ و از مطالعه خطابات قرآنیّه نسبت به رسول خدا این حقیقت مکشوف است؛ و لذا همان مفسرین سنی مذهب که فاعل عبس و تولی را رسول الله گرفته‌اند، در اینجا مجبور شده‌اند رفع ید از این ظهور نموده، و چنین ادعا کنند که این فقرات راجع به آنحضرت نیست؛ و در موقع دیگر نازل شده؛ و سپس این دو جزو از سوره بهم پیوسته است. و معلوم است که چنین ادعائی جز ساقط کردن قرآن را از درجه بلاغت چیز دیگری نیست؛ و این ناشی از ارجاع ضمیر عبس و تولی به رسول الله است.

ثالثا همه اتفاق دارند از شیعه و سنی بر آنکه سوره نون و القلم که از سور عتائق است «*» با بقیه عتائق همه در مکه نازل شده است؛ و بالخصوص سوره نون و القلم بعد از

* چند سوره‌ای که در ابتدای بعثت نازل شده است عتائق نامند جمع عتیقه یعنی قدیمی شده و مرور زمان بر آن خورده.

مهر تابان، ص: ۸۹

سوره علق و سوره المدثر و سوره المزمل نازل شده؛ و در ابتدای بعثت رسول الله بوده است.

و خداوند در این سوره به آیه وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقِي عَظِيمٍ (۱) (و بدرستی که حقا تو از اخلاق عظیمی برخوردار هستی) آنحضرت را می‌ستاید؛ و به جهانیان معرفی می‌کند.

این اخلاق آنحضرت در ابتدای بعثت بوده است؛ چگونه متصور است که پس از بعثت و گذشتن زمانی که بحسب طبیعت و عادت باید اخلاق عالیتر گردد؛ از آنحضرت چنین عملی سرزند؟ و به مجرد دیدن شخص ناپینای مؤمن و متقی که ابن امّ مکتوم بوده است، حضرت به ملاحظه تمایل سران قریش باسلام، و جلب قلوب مترفین و مستکبرین از عرب، روی ترش نموده و چهره خود را متغیر سازند؛ و روی خود را بگردانند.

ما چنین اخلاقی را نه تنها در پیامبر اسلام، بلکه در سایر انبیاء و اولیای خدا، و بلکه در سایر طبقات مؤمنین متقی و متعهد و مراقب سراغ نداریم.

و من چنین میدانم که فاعل عبس و تولی عثمان بن عفان بوده است که در اثر آمدن ابن امّ مکتوم ناپینا بنزد رسول الله متغیر شد و چهره گردانید؛ و روایات هم شاهد اینمعنی است؛ چه در آنها وارد است که کان رجلا من بنی امیه؛ تمام شد کلام علامه تلمیذ: در کتاب صلوة جواهر در باب استحباب قرائه السوره بعد الحمد فی النوافل فرماید: روی الکلینی بسنده إلی سعد الإسکاف أنه قال قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله:

أعطيت السور الطوال مكان التوراة، و السنين مكان الإنجيل، و المثاني مكان الزبور؛ و فضلت بالمفصل ثمان و ستين سورة؛ و هو مهيمن على سائر الكتب.

(بمن سوره‌های بزرگ بجای کتاب تورات داده شده است؛ و سوره‌های سنن بجای انجیل؛ و مثنای بجای زبور؛ و من تفصیل داده شدم بر آنها بسوره‌های مفصل که شصت و هشت سوره است)

[مراد از سوره‌های طوال و مئین و مفصل در قرآن کریم]

مراد در این روایت از سوره‌های طوال، و سنن، و مثنای و مفصل چیست؟

علامه: مراد از سور طوال هفت سوره بزرگ از اول قرآن بوده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را طوال نامید؛ و عبارتند از بقره، آل عمران، نساء، مائده، أنعام، أعراف، و یونس ولیکن عثمان در وقت جمع آوری قرآن سوره انفال و توبه را بر مهر تابان، ص: ۹۰

سوره یونس مقدم داشت؛ چون عثمان سوره توبه را که بسم الله الرحمن الرحيم ندارد سوره مستقل نمیداند و آنرا از متممات سوره انفال میدانند؛ و بنابر این این دو سوره که در نزد او یک سوره بودند، از سوره‌های طوال محسوب میشده است. ولی چون به عثمان اعتراض کردند که رسول الله سوره یونس را بعد از سوره اعراف قرار دادند؛ و او را جزء طوال شمرده‌اند، عثمان جوابی نداشت که بگوید؛ و گفت: من از این قرار داد رسول خدا مطلع نبودم.

[مراد از متشابه و مثنای در قرآن کریم]

و أما سنن که در این روایت آمده من جائی ندیده‌ام؛ و آنچه در بعضی از روایات آمده است مئین است یعنی سوره‌هایی که در حدود صد آیه هستند؛ و شاید هم سنن در این روایت همان مئین بوده و بوسیله کتابت تحریف «۱» شده است.

و مشهور آنست که قرآن را به سه قسمت تقسیم میکنند سور طوال سور مئین سور مفضلات غایه الامر از سوره نبأ (عم یتسائلون) تا آخر قرآن را هم سور قصار میگویند.

و أما مثنای من بیاد ندارم که بر بعضی از سور قرآن اطلاق شده باشد؛ زیرا ثنی یشنی یعنی خم شدن و برگشتن؛ و چون بسیاری از آیات قرآن ناظر بر بعضی از آیات دیگر است، گویا مثل اینکه این آیات دو مرتبه ذکر شده است: یکی معنای خود آیه؛ و یکی نظریکه بآیه دیگر دارد؛ و آن آیه قبل نیز دو مرتبه ذکر شده است: یکی خود آیه؛ و یکی این آیه دیگر که راجع بآنست؛ و معنای آن را در خود بازگو میکند.

و چون تمام آیات قرآن ناظر بر یکدیگر است؛ و هر آیه‌ای، معنای آیه دیگری را متضمن است؛ بنابر این تمام قرآن را میتوان مثنای «۲» گفت.

چنانچه در آیه ۲۲ از سوره ۳۹ زمر وارد است که:

اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعْرُهُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكِ هُدَىٰ اللَّهُ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ، وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

(۱) عبارت سنن در جواهر طبع حاج موسی مطلق آمده است؛ ولی در طبع حروفی نجف همان لفظ مئین را ثبت کرده‌اند؛ و چون باصل آن در کافی مراجعه شد: کافی طبع حروفی ج ۲ اصول ص ۶۰۱ آنجا نیز مئین ضبط شده است

(۲) در تعلیقه ص ۶۰۱ از ج ۲ اصول کافی طبع حروفی از وافی نقل کرده است که: سور طول بر وزن سرد هفت سوره اول قرآن

بعد از فاتحه است بنابراینکه انفال و توبه را سوره واحده بگیریم (بجهت آنکه هر دو درباره غزوات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وارد شده است و بهمین جهت آن دو را قرینتین میگویند و بین آن مهر تابان، ص: ۹۱

(خداوند قرآن را که بهترین حدیث و گفتار است بصورت کتابی فرو فرستاد که آیاتش هر یک با دیگری مشابهت دارد؛ و آیات مکرره دارد که بواسطه آن پوست بر بدن کسانی که از خدا ترس و خشیت دارند به لرزه در میاید؛ و پس از آن پوست‌های بدن و دل‌های آنان بذکر خدا آرام میگیرد و نرم و ملایم میگردد. اینست همان هدایت خدا که هر کس را که بخواهد به آن رهبری میکند؛ و کسی را که گمراه کند دیگر از برای او هیچ رهبری نخواهد بود).

در این آیه مبارکه بتمام کتاب منزل و أحسن الحدیث که قرآنست مثانی اطلاق شده است. و امّا متشابه که در این آیه ذکر شده است بمعنای یشبه بعضه بعضا یعنی تمام این کتاب از یک سنخ بوده؛ و تمام آن باتمام آن شباهت دارد.

و این معنی غیر از متشابهی است که در قبال محکم آمده است در آیه مبارکه وارده در سوره ۳ آل عمران: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ.

(اوست آن کسیکه بسوی تو کتاب را فرو فرستاد بعضی از آن آیات محکم هستند که آنها اساس قرآن می‌باشند و بعضی دیگر متشابه می‌باشند) زیرا محکم آنستکه معنایش واضح و روشن است؛ و متشابه آنست که چنین نیست و احتیاج به تأویل و تفسیر دارد. تلمیذ: حروف مقطعه که در اوائل بعضی از سوره‌ها آمده است مانند الم و حم و غیرها آیا تا بحال معنای واقعی آن معلوم شده است؛ بطوریکه بطور اطمینان انسان بتواند

دو نیز بسم الله الرحمن الرحيم نیامده است یا آنکه سوره هفتم را سوره یونس بگیریم؛ و مثانی هفت سوره بعد از این هفت سوره است و آنها را مثانی گویند چون مثنی و مثانی مانند معنی و معانی بمعنای دنبال و پشت سر در آمدن است و گاهی اوقات مثانی بر جمیع سوره‌های قرآن چه طوال آن و چه قصار آن اطلاق می‌شود و امّا مئین از سوره بنی اسرائیل است تا هفت سوره و آنها را مئین گویند بجهت آنکه آیات هر یک از آنها در حدود صد آیه است اینطور در بعضی از تفاسیر آمده است تمام شد کلام وافی ولیکن معنائی که وافی برای مثانی نموده است تمام نیست چون ثنی یعنی همان طور که در لغت آمده و علامه فرمودند بمعنای عطف توجه و عطف چیزی بر چیزی مانند خم کردن و کج کردن است نه مطلق عقب در آمدن.

مهر تابان، ص: ۹۲

آنها را معنی تفسیر کند؟! علامه: اجمالا میتوان گفت که این حروف یکنوع ارتباط خاصی با مطالب وارده در آن سوره دارد؛ و بنابر این سوره‌هاییکه در حروف مقطعه اوائل آنها مشترکند از یک سنخ از مطالب بحث و بیان دارند: سوره‌های الف و لام و میم (آلم) در قرآن کریم در شش مورد است:

۱- سوره ۲ بقره: الم ذَلِكِ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.

۲- سوره ۳ آل عمران: الم اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

۳- سوره ۲۹ عنكبوت: الم أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ.

۴- سوره ۳۰ روم: الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ.

۵- سوره ۳۱ لقمان: الم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ.

۶- سوره ۳۲ سجده: الم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

در این شش سوره مبارکه همانطور که ملاحظه میشود سوره‌های آل عمران و بقره پشت سر هم قرار دارند؛ و چهار سوره عنکبوت و روم و لقمان و سجده نیز بترتیب در پشت سر هم قرار گرفته‌اند.

و سوره‌های حامیم (حم) دار که آنها را حوامیم گویند، هفت سوره است:

۱- سوره ۴۰ مؤمن: حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ این سوره را غافر نیز گویند.

۲- سوره ۴۱ سجده: حم تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و این سوره را سوره فضلت نیز گویند.

۳- سوره ۴۲ شوری: حم عسق كَذَلِكَ يُوحى إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

۴- سوره ۴۳ زخرف: حم وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

۵- سوره ۴۴ ذخان: حم وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ.

۶- سوره ۴۵ جاثیه: حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.

۷- سوره ۴۶ أحقاف: حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.

تمام سوره‌هایی که حم دارند یک سنخ هستند و دارای مضمون و مطلب واحدی هستند و در قرآن کریم پشت سر هم قرار گرفته‌اند.

مهر تابان، ص: ۹۳

همچنانکه سوره‌های آلم همه یک سنخ بوده و دارای مضمون و مطلب واحدی هستند و سوره‌های مسبحات که با سَبِّح و سَبِّح شروع میشود پنج عدد است: سوره حدید، حشر، صف، جمعه و تغابن؛ و سوره اعلی که با سَبِّح بفعل امر شروع میشود جزء مسبحات نیست گرچه در روایتی وارد شده است؛ و لیکن در روایت معتبره مسبحات را همان پنج سوره تعیین کرده است.

و در روایت است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم این پنج سوره را هر شب قبل از خواب میخواندند.

و از سبب قرائت این سوره‌ها از آنحضرت سؤال کردند؛ حضرت در جواب فرمودند: در هر یک از این سوره‌ها آیه‌ایست که بمنزله هزار آیه از قرآنست.

و در روایت وارد شده است که هر کس مسبحات را شب قبل از خواب بخواند، نمیمیرد مگر آنکه حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و سلم را قبل از مردن می‌بیند؛ و آنحضرت محلّ و مقام وی را در بهشت باو نشان میدهند.

تلمیذ: این مسئله بسیار عجیب است که رسول الله با آنکه خط نداشتند و آیات را خود نمی‌نوشتند این سوره‌ها و سایر سوره‌ها را بعد از نزول بدون یک کلمه یا یک حرف کم و بیش میخواندند.

معلوم است که بمجزد آنکه وحی نازل می‌شد، حضرت کتاب وحی را میخواستند؛ و بآنها بازگو نموده، و آنها می‌نوشتند؛ و در تمام مدت عمر آنحضرت دیده نشد که قلمی بدست گیرند و چیزی بنویسند.

اصولا آیا میتوان این را شدت قوه حافظه نامید؟

آیا در تمام دوران بشریت چنین امری نظیرش دیده شده است؟ آیا سخنگو و خطیبی گرچه ماهرترین و پر حافظه‌ترین خطبای جهان باشد، بدون ضبط سخنان خود به نوشتن، و یا به آلت ضبط صوت، توانسته است فقط دو دقیقه عین عبارات انشاء شده خود را در هنگام خطابه و سخن گفتن، بعدا بدون یکحرف پس و پیش یا کم و زیاد بازگو کند؟ این خود یک معجزه بسیار عجیب و غریب و آشکاری است.

مهر تابان، ص: ۹۴

علّما: آری مطلب همینطور است که میگوئید! رسول الله آیات قرآن را بدون یکحرف پس و پیش، و یا کم و زیاد میخواندند؛ و حتی چه بسا مردم قرآن را که از حفظ میکردند، در نزد رسول الله تصحیح می‌نمودند.

و از قرآن گذشته آنحضرت عین عباراتی را که سالها قبل فرموده بودند، در موضع حاجت بازگو میکردند کأنه این عبارت را در همین ساعت فرموده‌اند.

در هنگام رحلت آنحضرت که حضرت فاطمه سلام الله علیها بسیار ناراحت بود؛ و گریه میکرد؛ و واسوأتاه میگفت و واسوأة اُبی میگفت که بقول ما فارسی زبانان واویلایش بلند بود؛ حضرت باو فرمودند: ای فاطمه اینطور سخن مگو! همان کلمات را بگو که من در مرگ ابراهیم فرزندم گفتم: القلب یحزن؛ و العین تدمع و لا نقول إلّا حقًا و إنا بک یا ابراهیم لمحزونون. (دل غصه‌دار است؛ و چشم اشکبار؛ و ما سخنی غیر از حق نمیگوئیم؛ و ای ابراهیم ما درباره تو اندوهناک هستیم) به بینید: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حال سکر موت که مرض از هر جانب بر او غالب شده و حال عادی آنحضرت را تبدیل به سنگینی و انقلاب نموده است؛ در آنحال شدید، عین عباراتی که سالها قبل در مرگ ابراهیم فرموده، بازگو میکند؛ این عجیب معجزه‌ای است.

آری این احاطه بر ملکوت است و سیطره بر عالم معنی و ربطی به قوه حافظه مادی ندارد؛ یعنی قوه حافظه‌ای که در بدن و بیدن تعلق دارد؛ گرچه اصل قوه حافظه مجرد است.

تلمیذ: چقدر تفاوت است بین این کلام شما که حتی یک جمله عادی رسول الله را در حال شدت مرض مرگ دقیقاً بررسی نموده و حکایتش را از متن واقع مبین ساخته‌اید؛ و بین قول عمر که گفت: قد غلبه الوجد إن الرجل لیهجر. (درد بر اینمرد غالب شده است و بنابر این اینمرد هذیان میگوید)

مهر تابان، ص: ۹۵

علامه: سوره‌های مبدؤ به ألف لام را (آلر) در قرآن شش عدد است:

- ۱- سوره ۱۰ یونس: الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ.
- ۲- سوره ۱۱ هود: الر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.
- ۳- سوره ۱۲ یوسف: الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.
- ۴- سوره ۱۳ رعد: المر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقَّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ.
- ۵- سوره ۱۴ ابراهیم: الر كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.
- ۶- سوره ۱۵ حجر: الر تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَ قُرْآنٍ مُبِينِ.

این شش سوره نیز پشت سر هم قرار گرفته و همگی دارای لحن مخصوص و لهجه مشخص هستند.

و سوره‌های مبدؤ به ط سین (طس) سه سوره است:

- ۱- سوره ۲۶ شعراء: طسم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.
- ۲- سوره ۲۷ نمل: طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُبِينِ.
- ۳- سوره ۲۸ قصص: طسم تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ.

این سوره‌ها نیز دارای لهجه مخصوص هستند؛ و پشت سر هم قرار دارند.

و سوره ۷ اعراف مبدؤ به ألف لام میم صاد (المص) است و دارای لحن و لهجه سوره‌های الف لام میم دار؛ و لحن و لهجه سوره صاد (ص) است. و بنابر این دارای هر دو مشخصات است.

زیرا همانطور که گفتیم حروف مقطعه در اوائل سور قرآن بطور اجمال و رمز اشاره بتمام مطالب وارده در آن سوره را دارد؛ پس از جهت آنکه آلم دارد با سوره‌های آلم دار مشترک و لحن و لهجه آنرا دارد؛ و از جهت آنکه ص دارد، لحن و لهجه سوره ص را دارد.

و سوره ۱۹ مریم مبدؤ به کاف ها یا عین صاد (کهیعض) است؛ و یک سبک و لهجه مخصوص دارد.
و سوره ۵۰ ق شکل خاصی دارد که آن شکل و لهجه در تمام قرآن مشخص است.
مهر تابان، ص: ۹۶

و همچنین سوره طاها (طه) و یاسین (یس) گرچه بسیاری طه را حرف واحد گرفته‌اند؛ و از اسامی رسول الله شمرده‌اند؛ و همچنین در یس گفته‌اند که یک کلمه و از اسامی رسول الله است و شاهد بر این آیه ۱۳۰ از سوره ۳۷ صافات است که در آنجا چنین است:
و سلام علی ال یاسین که ال مخفف ال است؛ و در قرائت شاذه نیز همین آیه، ال یاسین قرائت شده است.
پس ممکنست گفته شود که در سوره یس یا حرف ندا و سین از اسامی رسول الله بوده باشد؛ کما اینکه ممکنست گفته شود که مانند سایر حروف مقطعه قرآن، ی و س دو حرف بوده و اشاره و رمزی بمطالب مطویه در این سوره بوده باشد؛ و منافات ندارد که این اشاره و رمز نیز با رسول الله یکنوع اسم و یا علامتی بوده باشد؛ کما اینکه در سوره طه (طه ه) دو حرف بوده؛ و علاوه بر اشاره به محتوای سوره، یکنوع اسم و علامتی برای رسول الله باشد.

و سوره ۴۲ شوری که مبدؤ به حا میم عین سین قاف (جمعسق) می شود از مزایا و لهجه حوامیم داراست؛ و از لهجه سوره مریم که در مقطعات آن عین آمده است؛ و از لهجه سوره یس که در آن سین آمده است؛ و از لهجه سوره ق نیز برخوردار باشد.
و بطور کلی چون حروف مقطعه اجمالاً از محتوای تمام سوره خبر میدهد؛ باید با یک حساب و نظر دقیق این سوره‌ها را مورد بررسی قرار داد؛ و از قیاس سوره هر یک را با دیگری و با سایر سوره، این مطالب را استنتاج نمود؛ گرچه این بررسی بسیار مشکل و دقیق است: ولی نتایج مهمه‌ای را در بر دارد.

از جمله اعجاز قرآن در این لهجات مختلف؛ و ربط این حروف با مطالب محتوی سوره‌های قرآن کریم است و الحمد لله رب العالمین.

تلمیذ: مراد از احقاف در این آیه مبارکه وارد در سوره ۴۶ احقاف چیست؟

وَأَذْكُرُ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَقَدْ خَلَّتِ النُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
(آیه ۲۱) علامه: قریه‌هایی بوده است بین سرزمین عراق و بین سرزمین یمن که در آنجا هود پیغمبر، مردم را که قوم عام بودند دعوت کرد، و نپذیرفتند؛ و خداوند آنان را با
مهر تابان، ص: ۹۷

فرستادن بادهای سموم هلاک کرد و فعلاً از آن سرزمین‌ها چیزی باقی نیست و همه از بین رفته‌اند.

تلمیذ: در آیه آخر از سوره طلاق وارد است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا ﴿۱﴾
مراد از این فقره و من الأرض مثلهن چیست؟ و چگونه از زمین مانند آسمانها هفت عدد آفریده شده است؟

[در تفسیر آیه خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن]

علامه: در تفسیر اینکه از زمین مثل هفت آسمان خداوند خلق فرموده است، دو قسم وارد شده است: اول آنکه همانطور که آسمانها را خداوند هفت عدد آفریده است؛ زمین را نیز مانند آسمانها هفت عدد آفریده است؛ و بنابر این هفت آسمان و هفت زمین داریم.
دوم آنکه خلق فرمود از زمین، موجودی را که آن مانند هفت آسمان است؛ و آن انسان است و اینگونه تفسیر ظاهراً به ابن عباس نسبت داده شده است.

و چون گفته‌اند که در انسان سبع شداد با جمیع قوایش موجود است؛ و همه در تحت تسخیر انسان است بنابر این میتوان گفت که

انسانیکه دارای هفت آسمان است، و همه در وجود او منظوری است؛ از زمین آفریده شده است و این تفسیر قدری بحسب ظاهر بعید بنظر میرسد؛ گرچه تعبیر از انسان به «و من الارض» بعدی ندارد، چون اصل خلقت او از روئیده شدن از زمین است؛ و پس از روئیده شدن از زمین رشد پیدا میکند و بمقام تجرّد روحی و نفسی میرسد.

(۱) آیه ۱۲ از سوره ۶۵ طلاق: خداوند آن کسی است که هفت آسمان را بیافرید؛ و از زمین نیز مثل آن هفت آسمان بیافرید؛ و امر خدا بتدریج و مهلت در بین آنها فرود می‌آید؛ تا بدانید که حقاً خداوند بر هر چیزی تواناست؛ و اینکه خداوند بر هر چیزی احاطه علمی دارد.

مهر تابان، ص: ۹۸

وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا (آیه ۱۷ از سوره ۷۱ نوح) (و خداوند شما را رویانید از زمین رویانیدنی) و در هر حال همان تفسیر اول بنظر اقرب است؛ و شواهدی از روایات و ادعیه نیز بر آن دلالت دارد.

تلمیذ: در رساله معاد (الانسان بعد الدنيا) میفرماید که در آیه مبارکه:

يَوْمَ تَبْدِلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ «۱» در تفسیر قمی از حضرت سجاد علیه السلام در این فقره از گفتار خدا: یوم تبدل الأرض غیر الأرض چنین تفسیر شده است که: یعنی بارض لم تکتسب علیها الذنوب، بارزه لیس علیها جبال و لا نبات کمادحها اول مره؛ و یعید عرشه علی الماء، کما کان اول مره، مستقلاً بعظمته و قدرته. «۲»

و پس از بیان این مطلب در حاشیه میفرماید: قوله مستقلاً بعظمته و قدرته، تفسیر لکون عرشه علی الماء؛ و له شواهد من الكتاب تدلّ علی أن الماء إشارة إلى منبع کلّ حیوة و قدره إن تحیی نقوش الخلقه ظهرت الموجودات؛ و إذا انمحت عاد العرش علی الماء «۳» آیا مراد از ماء همان وجود منبسط است؟

(۱) آیه ۴۸ از سوره ۱۴ ابراهیم

(۲) روز قیامت روزی است که زمین تبدیل بغیر از این میشود و همچنین آسمانها و جملگی در پیشگاه خداوند قهار حاضر و ظاهر میشوند مراد از تبدیل زمینی است که بروی آن دیگر گناه نمی‌شود؛ و ظاهر و بارز است نه در آن کوهی است و نه نباتات و درختانی، همچنانکه زمین در ابتدای آنکه خداوند آنرا بگسترده چنین بود؛ و در آنحال عرش خدا یعنی محل قدرت خدا و حکمرانی خدا بر آب بازگشت میکند همچنانکه در وهله اول نیز چنین بود و خداوند در عظمت و قدرت مستقل میگردد.

(۳) گفتار حضرت سجاد که در عظمت و قدرت مستقل می‌شود تفسیر بودن عرش خدا بر آب است. و از برای این معنائی را که نمودیم شواهدی از قرآن کریم وارد است که دلالت دارد بر آنکه آب اشاره به منبع هر حیات و قدرتی است؛ اگر نقش‌ها و صورتهای موجودات جلوه کند و زنده شود؛ تمام موجودات ظاهر میگردند؛ و اگر محو گردد؛ و صورتهای از بین برود عرش دوباره بر آب بر میگردد.

مهر تابان، ص: ۹۹

علماء: قرآنست؛ و بنحو جزم نمی‌توان چیزی گفت؛ بحسب ظاهر آیه، آنچه که قوت الهی است و عرش الهی است و حالا حکومت میکنند، و پیش میرود؛ در آنروز هم بجای همین موجودات امروزی کار خود را ماء که همان قدرت و حیوة است انجام میدهد؛ ولی آن حقیقت قدرت و حیوة بچه صورت است، ما نمیدانیم.

در هر حال سیاق آیه این را میرساند که یک واقعیت وسیعی بوده که بجای عالم در وهله اول، آن تحت حکومت عرش خدا واقع بوده؛ و عرش خدا بر آن حکومت مینموده است؛ و پس از آن، از آن واقعیت وسیع این نقوش پیدا شد؛ و سپس این نقوش نیز محو

میشود و از بین می‌رود؛ و عالم دوباره بهمان واقعیت وسیع و بدون صور و نقوش بر میگردد. آن حقیقت وسیع آیا نفس رحمانیه است؛ یا فیض مقدس و یا وجود منبسط و یا نور نبیک یا جابر؟ احتمالات مختلفی است. تلمیذ: آیا احتمالات مختلفی است؛ یا عبارات مختلف و واقعیتش یک امر واحد است؟ علامه: برای ما احتمالات مختلف است؛ و برای گوینده عبارات. گوینده میدانند چه خبر بوده است؟ ما بیچاره‌ایم؛ چه خبر داریم؟ از کتاب چه میدانیم؟

[در تفسیر آیه و ضرب بینهم بسور له باب باطنه فيه الرحمة]

تلمیذ: در تفسیر آیه شریفه:

فَضْرِبْ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ. «۱»

در رساله معاد میفرماید: این حجاب و دیوار چیز واحدی است، که دارای ظاهر و باطنی است غایب الامر رحمت خدا برای کسانیست که بفوز و رستگاری در باطن آن قرار گرفته‌اند؛ و عذاب خدا برای کسانیست که در ظاهر آن بهلاکت رسیده‌اند؛ و مثل آنکه اگر انظار آنان از ظاهر عبور کند و باطن برسند به نعمت و نعیم خدا میرسند؛ و رحمت الهیه آنان را در زیر پوشش خود خواهد گرفت.

و مثل اینکه در مقابل مؤمنان و کافران یک چیز بیشتر نیست و فقط اختلاف در

(۱) آیه ۱۳ از سوره حدید: و میان بهشتیها و جهنمیها دیواری زده می‌شود که دارای دری است و در باطن آن در رحمت است و در ظاهر آن از جانبش عذاب است.

مهر تابان، ص: ۱۰۰

ناحیه ادراک آنهاست؛ همچنانکه در دنیا نیز اینچنین بوده‌اند.

و آن چیز واحد؛ همان راهی است که بسوی خدا می‌پیمایند؛ لیکن مؤمنان اینراه را در دنیا به راه راست که همان صراط مستقیم است می‌پیمایند؛ و غیر مؤمنان از راه بیراه می‌گردند؛ و طریق انحراف می‌پیمایند. و از همین جهت است که خداوند سبحانه قبل از آیه اعراف میفرماید:

وَ نَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ «۱» پس سبیل الی الله یعنی راه بسوی خدا واحد است؛ و یکی بیش نیست؛ و آن برای خداست و بسوی خداست. سالک بسوی خدا آن راه را با استقامت و راستی می‌پیماید؛ و غیر سالک الی الله آنرا کج میکند و بطور انحراف و اعوجاج طی مینماید؛ و این معنی بطور تصریح و اشاره در قرآن کریم مکرراً وارد شده است:

خداوند سبحانه میفرماید: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ «۲» و نیز میفرماید: أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى «۳»

(۱) آیه ۴۴ و ۴۵ از سوره اعراف: هم نشینان بهشتی به هم نشینان جهنمی ندا در میدهند: که آنچه را پروردگار ما بما وعده فرمود، آنرا حق و استوار یافتیم؛ پس آیا شما هم آنچه را پروردگارتان بشما وعده داد، حق و استوار یافتید؟ در پاسخ میگویند: آری! پس از آن اعلام کننده‌ای در میان آنان اعلام میکند که دور باش و لعنت خدا بر ستمکاران است. آن کسانی که از راه خدا مردم را باز

میدارند؛ و آن راه کج و منحرف می‌جویند؛ و ایشان البته آن کسانی هستند که با آخرت کافرند.

(۲) آیه ۷ از سوره ۳۰ روم: از ظاهر زندگی دنیا چیزی میدانند و لکن از آخرت (که باطن دنیاست) ایشان غفلت دارند.

(۳) آیه ۸ از سوره ۳۰ روم: آیا آنان در نفس‌های خود تفکر نمی‌کنند که آنچه هست از موجودات آسمانی و زمینی، خداوند آنها را نیافریده است مگر بحق و اجل معین و مقدری.

مهر تابان، ص: ۱۰۱

[در اینکه مراد از نعمت در هر جای قرآن که آمده است ولایت است]

و تا اینجا که می‌فرماید: و از بلیغ‌ترین آیاتی که در این باب وارد شده است؛ گفتار خداوند سبحان و تعالی است که می‌فرماید:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ. «۱»

چون سابقا گذشت که مراد از نعمت، ولایت است؛ و ولایت همان راه بسوی خداست و مقابل این راه کفر است که همان دار بوار و خانه هلاکت و آتش گرفتن بجهنم و استقرار در آن مکان ناشایسته است.

پس غایت سیر کافران بوار و هلاکت است که همان جمودشان بر ظاهر و اعراضشان از باطن بوده باشد. و معلومست که ظاهر از بین رونده و نابود شونده است؛ و باطن ثابت و استوار است.

چرا این آیه را از بلیغ آیات وارده در این باب دانسته‌اید؟

علماء: چند آیه در قرآن کریم در اطراف کلمه نعمت وارد شده است؛ و از آیات چنین استفاده میشود که مراد از نعمت، ولایت است: ولایت اهل بیت است؛ یعنی راهی را که اهل بیت بسوی حضرت پروردگار پیموده‌اند و سبیل آنان الی الله تعالی بوده باشد، که همان مقام عبودیت محضه می‌باشد.

یکی از آن آیات همین آیه است که در آن تبدیل نعمت به کفر و ورود در جهنم و استقرار در دوزخ نشان داده شده است؛ پس حقیقت نعمت همان صراط مستقیم و اقصر فاصله‌ایست که بنده بسوی خدایش می‌پیماید؛ و بمقام عبودیت مطلقه و محضه نائل میگردد؛ و تبدیل این نعمت بکفر، تبدیل این صراط مستقیم، به پیمودن راههای معوج و منحرف و کج است که آنرا از مقصد دور میکند و بالتیجه به دوزخ می‌افکند.

و از این آیه شاید صریحتر و بلیغ‌تر آیه وارده در سوره تکاثر است که **ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ** که بنحو عجیب و غریب در عین حال روشن و واضح دستگاه کثرت را بر می‌چیند و بعالم وحدت دعوت میکنند. و از نعیم که همان ولایت است انسان را مورد مواخذه و پرسش قرار میدهد.

(۱) آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۱۴ ابراهیم: آیا نظر نیندوختی بسوی کسانی که نعمت خدا را بکفر مبدل ساخته و قوم خود را در خانه و دار هلاکت و نابودی که جهنم است داخل ساختند؟! آنان در جهنم آتش میگیرند و بسیار محل و مقرّ بدی برای آنانست.

مهر تابان، ص: ۱۰۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ. «۱»

در ذیل این سوره در تفسیر از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: مراد از نعیم، بقول ما نان و پنیر و امثال اینها نیست؛ مراد از نعیم مراحل عبودیت و اخلاص در توحید و راه ولایت است.

در مجلسی که آنحضرت با ابو حنیفه برخورد داشته‌اند؛ از او می‌پرسند که مراد از نعیم چیست که در این آیه مورد سؤال و

مؤآخذہ واقع میگردد؟

ابو حنیفه میگوید: مراد همین نعمت‌هایی است که از اغذیه و فواکه و امثالهما، خداوند بمردم داده است.

حضرت باو میفرماید: آیا بعید نیست از کریمی که اینهمه نعمت‌ها را در مقابل مردم و در زیر دست و پای مردم قرار دهد؛ که بخورند و بنوشند و سیر شوند و سیراب گردند؛ و بعدا که میخواهند بیرون بروند، مأموری داشته باشد که از مردم باز پرسی بعمل آورد، که چه خوردید و چه آشامیدید؟ و آنانرا مورد مؤآخذہ و سؤال قرار دهد؟ و آنان در جواب بگویند: مثلاً ما نان و خرما و امثال اینها را خورده‌ایم؛ بلکه مراد از نعیم ولایت ما اهل بیت است یعنی از مردم سؤال می‌شود که تا چه اندازه راه سلوک الی الله خود را با راه و روش و سیره و منهاج ائمه خودتان تطبیق نمودید؟ و تا چه مقدار از مقام عبودیت محضه و مطلقه برخوردار شدید؟ و مراد از جَنِّه النَّعِيم که در قرآن وارد است نیز همین بهشت است؛ یعنی بهشت ولایت که همان بهشت مخلصین و مقربین از اولیای خدا و واصلین بمقام توحید ذاتی و مندک شدگان در عوالم ربوبی و صفات جمال و جلال آلهی است؛ بهشت آنانکه شوائب وجودی خود را بطور کلی بیاد نسیان سپردند؛ و همه را تسلیم حق کردند.

(۱) سوره ۱۰۲ از قرآن کریم: افزون طلبی و کثرت بینی شما را از دیدار (جمال حق و وجود مطلق و وحدت لایزالی) بازداشت تا جائیکه عمرتان سپری شد و بدیدار و زیارت خوابگاه‌هایتان و قبرهایتان رفتید! نه چنین است؛ شما بزودی خواهید دانست! و پس از این، نه چنین است؛ شما بزودی خواهید دانست! نه چنین است؛ اگر شما بطور علم یقینی میدانستید هر آینه جحیم را میدیدید! و سپس آنرا بطور عین الیقین مشاهده میکردید! و سپس در آن وقت از نعیم، مورد بازرسی و مؤآخذہ قرار میگرفتید!

مهر تابان، ص: ۱۰۳

با تمام این شواهد و قرائت حاقیه داخلیه و عارضه خارجیه، ما نعمت را کنایه از ولایت دانستیم؛ گرچه بحسب ظاهر مراد مطلق نعمت است؛ لیکن در حقیقت باید مراد نعمت ولایت باشد.

البته در این تفسیر: تفسیر نعمت به ولایت نمیخواهیم از ضمیمه نمودن روایات وارده این معنی را بدست آوریم؛ بلکه میخواهیم از خود آیات و شواهد موجود در آنها این استفاده را نموده باشیم.

ملاحظه کنید بعد از اینکه بطور کلی تکاثر را مله‌ی دانست؛ و در صورت پیدایش علم الیقین و عین الیقین آنرا جحیم و آتش سوزنده شمرد؛ بقرینه مقابله نعیم را که همان مقام توحید است که در عبد تجلی میکند و از آن به عبودیت محضه تعبیر میگردد بزرگترین سرمایه قابل مؤآخذہ و مورد پرسش قرار میدهد، که باید دیدگان خود را از تکاثر یعنی زیاده و بسیار بینی در هم کشید و به نعیم که یگانه بینی و وحدت گرائی است بازگشت نمود.

كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْتَلْنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ؛ از خود آیه فی حد نفسها استفاده میشود که نعیم مطلب بسیار نفیس و ارزنده‌ایست؛ بلکه نفیس‌ترین و با ارزش‌ترین مهمات و اهداف عالم خلقت باید بوده باشد؛ و همانطور که حضرت فرمودند: از واقعیت وجود یک شخص از اول عمر تا آخر عمر این همه نعمت‌های خدائیرا که دیده و مصرف کرده، از آنها سؤال شود، این بحسب ظاهر از مفاد خود آیه خیلی بعید است.

یعنی افراد بشر بایستی در دنیا از تمام مواهبی که خداوند بآنها عنایت فرموده است، آن نعمت حقیقی و واقعی؛ آن ولایت که ربط بین عالم خلقت و ذات پروردگار است؛ بین مخلوق و خالق است؛ بین حادث و قدیم است؛ بین ممکن الوجود و واجب الوجود است؛ آنرا با کد و سعی جستجو نموده و آن را بدست بیاورند.

اگر آن بدست آمد اهدی سیلا است، و گرنه إضلال است.

همه مردم در دنیا زیست میکنند، معاشرت مینمایند، نکاح میکنند، غذا میخورند، استراحت میکنند، میخوابند در مشاغل مانند هم

باغبانی و زراعت و تجارت و صناعت میکنند؛ ولی یکعده فقط نظر بظاهر این امور دارند، و از باطن اعراض دارند؛ اینها بدّلوا نعمه الله کفرا هستند؛

مهر تابان، ص: ۱۰۴

یک عده در بین این امور متکاثره و کثیره دنبال آن حقیقت واحده هستند، این میشود نعیم.

[در تفسیر آیه متاعا لکم و لا نعمکم]

تلمیذ: در سوره عبس وارد است که وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبًا مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لَا نَعَامًا لَّكُمْ «۱» (خداوند از زمین برای شما میوه و آب را رویانید که آنها برای بهرمنند شدن شما و بهرمنند شدن چهارپایانتان می‌باشد) در روایت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که جمله متاعا لکم و لا نعمکم جمله تفسیریّه برای جمله سابقه و فاکهه و ابا می‌باشد و بنا بر این معنای آب روشن خواهد بود که چون غذا برای چهارپایان است مراد از آن همان علوفه‌ایست که مورد استفاده آنها قرار می‌گیرد. «۲»

نظیر این جمله متاعا لکم و لا نعمکم در سوره نازعات آمده است:

اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَ مَرْعَاهَا وَ الْجِبَالَ اَرْسَاهَا مَتَاعًا لَّكُمْ وَ لَا نَعَامًا لَّكُمْ. «۳»

(خداوند از زمین، آب و گیاهش را بیرون آورد؛ و کوهها را ثابت و استوار کرد، در حالیکه برای بهرمنند شدن شما و چهارپایانتان می‌باشد).

با آنکه معلومست که در این آیه صحیح نیست جمله متاعا لکم و لا نعمکم را تفسیر برای جمله و الجبال ارسیها بگیریم آیا عدم امکان جمله تفسیریّه گرفتن در اینجا، ضرری بجملة تفسیریّه گرفتن در جمله واقعه در سوره عبسه وارد نمی‌آورد؟
 علامه: راجع بآیه وارده در سوره عبسه در روایت وارد است که از ابو بکر

(۱) آیه ۳۱ و ۳۲ از سوره ۸۰ عبسه.

(۲) در تفسیر المیزان ج ۲۰ ص ۳۱۹ وارد است که در ارشاد مفید چنین وارد است که از ابا بکر درباره این آیه شریفه: وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبَا سؤال کردند؛ معنای اب را از قرآن نمی‌شناخت و گفت: کدام آسمان بر من سایه می‌افکند؟ یا کدام زمین مرا حمل می‌کند؟ یا آنکه من چکنم اگر در کتاب خدا چیزی را بگویم که نمیدانم؟ اما فاکهه معنایش را میدانیم؛ و اما اب را خدا داناتر است.
 این جریان به امیر المؤمنین علیه السلام رسید؛ حضرت فرمود: سبحان الله؛ آیا ندانست که مراد از اب گیاه و علفی است که حیوانات بر آن می‌چرند؟ و اینکه گفتار خدایتعالی، اعتناء و توجه خداوند است بر مخلوقاتش در آنچه بآنها غذا میرساند؛ و در آنچه برای چهارپایانشان آفریده است که موجب حیات نفوس و قوت اجساد مخلوقات است.

(۳) آیه ۳۱ تا ۳۳ از سوره ۷۹ نازعاست.

مهر تابان، ص: ۱۰۵

پرسیدند: معنای اب چیست؟ نتوانست پاسخ گوید؛ و این را از جمله اعتراضات به ابو بکر بحساب آورده‌اند؛ که با آنکه عرب عرباء بود، چگونه معنای اب را نفهمید؟

اب عبارت است از علوفه‌ای که بحیوانات میدهند مثل یونجه و امثاله که غالباً حیوانات با آن مردم سازند و یا شاید مقداری وسیعتر گرفته شود؛ و به معنای غذای انسان و غذای حیوانات که غالباً علوفه است استعمال شود.

و در سوره عبسه خیلی روشن است که جمله متاعا لکم و لا نعمکم تفسیر برای جمله و فاکهه و ابا است؛ بنا بر لف و نشر مرتب؛ چون معنای فاکهه واضح است و از طرفی میدانیم که فاکهه متاع برای چهارپایان نیست بلکه متاع از برای خصوص انسان است. بنا بر

این متاعا لکم تفسیر برای و فاکهة واقع می‌شود؛ و طبعاً جمله و لأنعامکم تفسیر برای و ابا خواهد شد؛ پس معلوم می‌شود که اب علوفه حیوانات است.

و امرا در سوره نازعات جمله متاعا لکم و لأنعامکم تفسیر برای جمله أخرج منها ماءها و مرعیها است نه بنحو لف و نشر مرتب و یا مشوش؛ بلکه اجمالاً- تفسیر آنستکه از آب و گیاهی که از زمین می‌روید؛ خداوند متاع شما و متاع چهارپایانتان را معین و مقدر فرموده است.

چون مرعی در لغت بمعنای رعی بالكسوت که بمعنای گیاه است؛ و اختصاص بگیاه حیوانات ندارد؛ و یا مصدر میمی است؛ و آنهم بهمین معنی است؛ و اما جمله و الجبال أرسیها جمله استترادیه است که بین جمله مفسر و مفسر واقع شده و برای بیان استحکام زمین که از تمایل و میدان باز ایستند، و بهم نپاشد، آمده است که با کوههای استوار و ثابت، این زمین را حفظ فرمود؛ تا بتواند گیاه دهد و آب از خود خارج کند؛ تا خوراک شما و چهارپایان فراهم آید؛ اینست آنچه بنظر میرسد و الله اعلم.

[در خطابات قرآنی که مصدر به لفظ قل است]

تلمیذ: در بسیاری از آیات قرآن، او امری که به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ میشود، مصدر به لفظ قل است؛ مانند قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ «۱»؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ «۲»؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ «۳»؛ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ «۴»، قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ

(۱) سوره اخلاص ۱۱۲ از قرآن؛ آیه ۱: بگو: اوست الله اوست یگانه

(۲) آیه ۱ از سوره ناس: بگو: پناه می‌برم به پروردگار مردم

(۳) آیه ۱ از سوره فلق: بگو: پناه میبرم به پروردگار شکافتگی (وجود از عدم و یا نور از ظلمت و یا غیر آن)

(۴) آیه ۱ از سوره کافرون: بگو: ای جماعت کافران

مهر تابان، ص: ۱۰۶

إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ «۵»؛ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ «۶»؛ قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ «۷»؛ قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ «۸»؛ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ «۹».

و بسیاری دیگر از آیات قرآن که خود یک ستون معظمی را تشکیل میدهند.

و معلومست که در این خطابات آنچه مورد امر خداوند قرار گرفته است و رسول خدا بدان مؤتمر بوده‌اند خود قول نیست؛ بلکه مقول قول است؛ یعنی چون به رسول الله خطاب شد: قل هو الله أحد؛ پیغمبر مامور است که بگوید هو الله أحد؛ نه قل هو الله أحد؛ و گرنه بامر خدا رفتار ننموده است؛ و مقول قول را که همان نفس مأمور به است، انجام نداده است.

و در این مطلب ادا جای شبهه و تردید نیست؛ مثلاً اگر کسی بما امر کند که در میان مردم برو! و بگو: خدا یگانه است! ما باید در میان مردم برویم و بگوئیم: خدا یگانه است؛ نه آنکه بگوئیم: بگو: خدا یگانه است.

زیرا قول در اینجا بعنوان واسطه و حکایت از نفس مأمور به که متعلق آنست می‌باشد؛ نه آنکه خودش بعنوان استقلال نگریسته شده؛ و مورد خطاب امر قرار گرفته باشد؛ و بنابر این در همین مثال اگر انسان بگوید: خدا یگانه است متعلق امر را بجای آورده است و اگر بگوید: بگو: خدا یگانه است متعلق امر را بجای نیآورده است؛ و در حقیقت مأمور به نفس متعلق است، نه بزبان آوردن متعلق.

و بنا بر آنچه گفته شد؛ رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ باید بمردم بگوید:

خدا یگانه است: هو الله أحد؛ و همچنین در سایر آیات باید متعلق قول را به مردم بگوید؛

(۵) آیه ۴۹ از سوره ۵۶ واقعه بگو: بدرستیکه تمام مردم اوّلین و آخرین در وعده گاه روز معین گرد هم خواهند بود.

(۶) آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ کهف؛ بگو: اینست و جز این نیست که من بشری همانند شما هستم.

(۷) آیه ۳۲ از سوره ۳ آل عمران؛ بگو: از خدا و از رسول خدا پیروی نمائید.

(۸) آیه ۹۵ از سوره ۳ آل عمران؛ بگو: خدا راست گفت پس شما از آئین ابراهیم که گرایش به راستی دارد پیروی کنید!

(۹) آیه ۷۷ از سوره ۴ نساء؛ بگو: بهره دنیا اندک است؛ و آخرت برای افرادی که تقوی پیشه میگیرند مورد اختیار و پسند است.

مهر تابان، ص: ۱۰۷

در حالیکه می‌بینیم در تمام قرآن کریم لفظ قل هم آمده؛ و عین آنچه را که به پیغمبر خطا شده است، در قرآن منعکس گردیده است.

علامه: بحث در دو مورد است:

اوّل در قضیه امر خدا بآنحضرت؛ و مأمور بودن او؛ و بجا آوردن مأمور به در خارج.

و البتّه معلومست که در این قضیه؛ رسول الله بامر خداوند مؤتمر بوده و متعلّق امر را کما کان بجای میآوردند؛ و مثلاً در همین خطاب‌هایی که در اوّل آن با قل شروع شده است؛ رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متعلّق قول را اتیان مینموده‌اند.

مانند سایر اوامریکه بآنحضرت میشده است گرچه با لفظ قل نبوده است؛ مثل این خطاب:

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ «۱» در اینصورت آنحضرت طبق این امریه الهیه، اعلان توحید را چهارا مینمودند؛ و از مشرکان اعراض می‌نموده‌اند؛ و یا مثلاً در قضیه قل هو الله أحد به مردم میفرموده‌اند:

اوست خداوند؛ اوست یگانه.

دوم در حکایت قرآن از اوامر الهیه؛ و این قضیه، داستان دیگری است؛ زیرا همانطور که میدانیم قرآن وحی آسمانی است؛ و بدون کم و بیش حتّی یک کلمه و یک حرف باید آن وحی را بازگو کند.

و بنابر این، قرآن عین آنچه را که بر رسول الله خطاب شده است بیان میکند؛ و اینست معنای قرآئیت.

و اگر در قل هو الله أحد یا قل أعوذ بربّ الناس، لفظ قل از آن انداخته شود؛ و گفته شود: هو الله احد و أعوذ بربّ الناس، دیگر آن قرآن نیست؛ و کلام خدا نیست؛ بلکه کلام پیغمبر است که میگوید: خدا یگانه است.

و چون قرآن مجید، نفس وحی است؛ نمی‌تواند بدون لفظ قل بوده باشد؛ همچنانکه در سایر اوامر الهیه که مصدر به لفظ قل نباشد مانند همین آیه قریب الذکر:

(۱) آیه ۹۴ و ۹۵ از سوره ۱۵ حجر: بآنچه بتو امر شده است چهارا و علنا اعلان کن و از مشرکان اعراض کن؛ ما تو را از شر استهزاء کنندگان کفایت خواهیم نمود.

مهر تابان، ص: ۱۰۸

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ می‌بینیم که عین لفظ امر آمده و قرآن کریم آنرا حکایت نموده است.

و از این گذشته در خطاب‌های الهیه و مطالب قرآئیه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عنوان آئینه و مرآت برای خطاب بجمیع امت، و بلکه بجمیع مردم جهانند؛ و در حقیقت خطاب بمردم می‌شود؛ و مخاطب بخطاب‌های قرآن خود مردم هستند؛ منتهی از دریچه و آئینه نفس رسول الله که بجهت سعه و گشایش تمام افراد امت بلکه تمام افراد بشر را در زیر پوشش علم و احاطه وجودیه و ادراکیه خود گرفته است.

و آیه مبارکه:

وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ «۱» خوب حقیقت امر را روشن میکند که نفس رسول الله فقط روشنگر مطالب وحی آسمانی هستند که بمردم نازل شده است.

تلمیذ: آیه الكرسي که عنوان علم بالغلبه پیدا کرده است آیا مراد فقط همان یک آیه است که به وَ لَا يُؤَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ «۲» ختم میشود؛ یا آنکه شامل دو آیه دنبال این آیه هم بوده و به أَوْلِيكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ختم میگردد؟! علامه: به وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ختم میشود؛ و بهمین جهت این آیه را که شامل لفظ کرسی است آیه الكرسي نامند؛ و آن فقرات دیگر جزء آیه الكرسي نیست؛ و در ادعیه و نمازهای مستحبه که آیه الكرسي یک بار یا بیشتر وارد شده است بهمین مقدار اکتفا میشود.

[در تفسیر آیه قل کل يعمل علی شاکله]

تلمیذ: وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يُؤْسَأُ قُلُّ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا. «۳»

(۱) آیه ۴۴ از سوره ۱۶ نحل: و ما ذکر را بسوی تو فرو فرستادیم، بجهت آنکه برای مردم روشن کنی و بیان کنی آنچه را که بسوی آنان فرو فرستاده شده است.

(۲) آیه ۲۵۵ از سوره بقره ۲

(۳) آیه ۸۴ و ۸۵ از سوره ۱۷ اسراء: و زمانیکه ما بر انسان نعمت بدهیم (بواسطه غفلت و غرور) از ما روی میگرداند؛ و پهلوی تهی میکند؛ و زمانیکه شری باو برسد، مأیوس و سرافکنده میگردد؛ ای پیامبر! بگو: هر یک از افراد بشر طبق شاکله و سازمان صورت بندی و سرشت خود عمل میکنند؛ پس پروردگار شما داناتر است بآن کسیکه راه خود را بهتر یافته است.

مهر تابان، ص: ۱۰۹

این آیه دو حال مختلف انسان را بیان میکند: اول شاکله و ریخت و قالب اولیّه او را که این چنین است که چون ما او را در فراخی و گشایش قرار دهیم و نعمت بر او ارزانی داریم؛ غرور و غفلت او را فرا میگیرد و استکبار خود پسندی و خود بینی او موجب میشود که از ما اعراض کرده، روی گرداند، و پهلوی تهی کند؛ و چون شری چون ضیق و تنگی و گرفتاری و شدت و فقر او را مس کند، یکباره مأیوس میگردد؛ و خود را می‌بازد؛ و سرافکنده و فرومایه و بیمقدار میشود. دوّم هدایتی است که بعضی بسوی خدا پیدا میکنند؛ و راه را می‌یابند؛ و از این شاکله خارج می‌شوند؛ و برخی در آنها این خاصّه بیشتر میگردد؛ و هدایتشان افزون می‌شود؛ و راهشان روشن تر و مستقیم تر- میگردد.

آیا این آیه میخواهد بفهماند که سرشت و شاکله همه مردم بر همان حالت اولیّه یعنی اعراض و پهلوی تهی کردن از حق در صورت نعمت و مأیوس شدن از رحمت در صورت پیدایش بدی و شرّ است؛ و افرادی که هدایت می‌یابند و سر در راه مینهند و طریق سعادت می‌یابند، از این فطرت اولیّه خارج میشوند؟ و آیا آنها از راه و روش اولیّه خود که همان سرشت و فطرت است، میان بر میروند؟ یا اینکه این افراد نیز از فطرت و ریخت و قالب اولیّه خود خارج نیستند؛ و این هدایت هم بر اساس فطرت و سرشتی است که در کمون آنها نهاده شده است؟

اگر بگوئیم: از فطرت اولیّه خود خارج میشوند، همانطور که ظاهر آیه اینچنین است؛ و استثنا منقطع است؛ خروج از فطرت چه معنی دارد؟ مگر میشود کسی یا موجودی بطور کلی از سازمان اولیّه و از قالب هستی خود خارج شود؟ و به فطرت و سازمان دیگری درآید؟ و علاوه میدانیم که فطرت انسان بر توحید و سعادت است، نه بر شقاوت؛ و اگر بگوئیم: آن راه یافتگی نیز طبق

موازن و اساس فطرت است؛ و دو حالت مختلف انسان را فرا میگیرد: حالت اولیه که اعراض و سرپیچی و فرومایگی و یاس و سرافکنندگی است؛ و حالت ثانویه که خروج از این مرحله، و پیدایش بصیرت، و راه یافتگی در صراط مستقیم باشد؛ و استثناء متصل باشد؛ این خلاف ظاهر آیه است که میفرماید: همه بر شاکله خود رفتار میکنند و آن اعراض و یأس طبق شاکله است؛

مهر تابان، ص: ۱۱۰

بنابر این باید آن راه یافتگی، خارج از شاکله یعنی از سازمان وجودی انسان باشد؟

علامه: ظاهراً مراد از شاکله همان شاکله اولیه است قبل از آنکه دست تربیت بر سر انسان قرار گیرد و استعدادهای نهفته و خفته او را بمرحله فعلیت و ظهور و بروز برساند؛ زیرا که انسان موجودی است متحرک و قابل ترقی و کمال؛ بنابر این سرشت اولیه او همان استعداد محض و قابلیت صرفه است که چون آنرا در عالم طبیعت و کثرت بحال خود گذارند عرض و نا بجانیه و یأس و کفور میگردد؛ و چنانچه او را تربیت کنند و راه را باو نشان دهند از این مراحل ضعف و فتور و سستی عبور نموده؛ و بمقام عزّ انسانیت میرسد.

پس در سرشت انسان این استعداد و قابلیت نهفته است؛ و این قدرت و قوت خفته است؛ و انسان گرچه بحسب ظاهر همان انسان مایوس و کفور است لیکن در نهاد او دریاهائی از نور تابان حقیقت موج میزند که آنها نیز از سرشت او خارج نبوده‌اند؛ منتهی آن نورها و درخشش‌ها بوسیله ریاضت و تربیت باید بمنصّه ظهور برسد.

انسان موجودی است تو در تو، و دارای مراحل مختلفه و همه این مراحل در وجود او منطوقی و جزء سرشت اوست؛ و نمیتواند انسان مقامی را که خارج از سرشت اوست بدست بیاورد.

و مراد از انسان در این آیه شریفه آن نفس قدسیه و روح ناطقه او نیست که از مراحل نهفته در وجود او باشد؛ و ادراک آن مراحل نیاز به طی طریق و هدایت آلهیه بوده باشد.

بلکه مراد از انسان همین انسان‌های معمولی، با افکار عامی، و حالات عادی هستند و البته از این شاکله‌ها همان اعراض و جانب خالی کردن و یأس و کفران سر میزند. و آنکه هدایت ربّانیه دست او را بگیرد، و از این شاکله خارج کند، از این خلقت، و از این درجه از فطرت خارج شده است؛ نه از مطلق فطرت و خلقت.

[در تفسیر آیه خلق الإنسان هلوفاً إذا مسه الشر جزوعاً]

و چقدر مفاد این آیه شباهت دارد با آیات وارده در سوره معارج، آنجا که فرماید:

إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً - إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً - وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً - إِلَّا الْمُصَلِّينَ - الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صِيَ لَاتِهِمْ دَائِمُونَ - وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ - لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ -

مهر تابان، ص: ۱۱۱

وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بَيُّومَ الدِّينِ وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ - إِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ غَيْرُ مَأْمُونٍ - وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ - إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ - فَمَنْ ابْتغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ - وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صِيَ لَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُّكْرَمُونَ - فَمَا لِ الَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِينَ - أَيْطَمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ - كَلَّا ﴿١﴾ این آیات مبارکات نیز بحسب ظاهر می‌خواهند همان مطلب را برسانند که خلقت و آفرینش اولیه انسان هلو عیت است که همان بی صبری و بی ثباتی و - شتاب زدگی و بی‌قراری باشد؛ که لازم‌اش در مواردیکه باو عنایتی بشود و مالی بدست آورد و یا صاحب قدرت و اعتباری گردد منوعیت است که همه را برای خود برداشته و از اعطاء به دیگران امساک می‌ورزد؛ و در مواردیکه باو شری برسد، و مصیبتی وارد گردد؛ و یا مالی

از دست بدهد جزوعیت است که ناله و غوغا سر میدهد و فریادش بلند میگردد.
و فقط نماز گذاران هستند که از این قاعده کلیه و خلقت اولیه انسان استثناء شده‌اند.

(۱) آیات ۱۹ تا ۳۹ از سوره ۷۰ معارج: بدرستی که انسان بی صبر و ثبات و بی تحمل و حریص آفریده شده است؛ زمانیکه باو بدی و شری اصابت کند؛ سخت جزع کننده و فریاد بر آورنده است؛ و زمانیکه باو خوبی و خیری برسد، بشدت منع کننده و باز دارنده است؛ مگر نماز گذاران: آنانکه در نماز خود بطور پیوسته دوام دارند؛ و آنانکه در اموال خود حقی برای فقیر سائل و فقیر محروم معین میکنند؛ و آنانکه بروز پاداش و جزا تصدیق دارند؛ و آنانکه از عذاب پروردگارشان در بیم و ترس هستند؛ چون کسی از عذاب پروردگارش مأمون نخواهد بود؛ و آنانکه آلائت تناسل خود را از آمیزش با دیگران محفوظ و مصون نگاه میدارند، مگر برای جفت‌هایشان و یا برای کنیزهائیرا که مالک شده‌اند، که در اینصورت با آمیزش با آنها مورد ملامت قرار نمیگیرند؛ و کسانی که غیر از این دو صورت در جستجوی آمیزشی باشند آنان حقا از متجاوزان و متعدیان هستند؛ و آنانکه رعایت حقوق امانت و عهد خود را می‌نمایند؛ و آنانکه به شهادت‌های خود، استوار و بر آن قیام دارند؛ و آنانکه بر نمازهای خود محافظت میکنند؛ این گروه هستند که در بهشت‌ها منعم و مکرم بوده و با اعزاز و گرامیداشت سکونت دارند.

پس بچه سبب و بچه علت، افرادی که کافرند، گرد تو جمع میشوند و دور تو میگرددند و چشم‌های خود را بتو میدوزند؟ و از طرف راست و چپ پیش می‌آیند و اشاره میکنند؟

آیا هر یک از افراد چنین طمع خامی در سر می‌پرورد که در بهشت نعیم داخل گردد؟ نه ابدا چنین نخواهد بود.

مهر تابان، ص: ۱۱۲

کدام نماز گذاران؟ آنانکه چنین و چنانند؛ در نماز و زکوة اهتمام دارند؛ و از عذاب خدا در هراسند، و بروز قیامت و باز پسین تصدیق دارند؛ و خود را از زنا و اعمال شیعه حفظ میکنند و امانت دار بوده؛ و عهد خود را مراعات مینمایند؛ و بر گواهی و شهادت استوار و قائم هستند.

و تمام اعمال حسنه را یکایک شمرده است؛ و چیزی را فرو گذار نکرده است.

بعد میفرماید: این کفاریکه اطراف تو را گرفته‌اند؛ و از این فضائل و اخلاق انسانی و اعمال روحی و حقیقی خبری ندارند، چه میگویند؟ و چه میخواهند آیا آنان چنین می‌پندارند که بدون نمازی که دارای چنین آثار و خصائصی بوده باشد، می‌توانند بمقام انسانیّت رسیده و داخل در بهشت نعیم گردند؟

نه؛ چنین نیست؛ آنان هرگز بچنین مقامی راه نخواهند یافت.

در این آیات نیز مصلین از قاعده خلقت اولیه انسان که هلو عیت است و لازمه آن، منوعیت و جزوعیت است استثناء شده‌اند؛ و بنابر این در ذات انسان عنوان صلوه که دارای چنین آثاری است بنحو سرشت و فطرت نهاده شده؛ و باید بمقام بروز و ظهور رسد؛ و حس خفته آلهیه بیدار گردد.

و بنابر این مراد از خلقت انسان بحالت هلو عیت، خلقت یکی از حالات و مقامات انسان است نه حاق سرشت اصلی انسان، و آیه بیان آفرینش حالات عادی و عمومی انسان را میکند؛ نه اصل نفس ناطقه و روح قدسی را.

[شفاعت اختصاص به مؤمنین مبتلا به معاصی کبیره دارد]

تلمیذ: آیه مبارکه و لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى وَ هُمْ مِنْ خَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ «۱» دلالت بر ارتضاء مطلق دارد؛ یعنی باید تمام مراتب وجودی انسان حتی ذات و سر او مورد رضایت قرار گیرد تا مورد شفاعت واقع شود؛ و این همان درجه مقربین و مخلصین است.

عَلَمَاهُ: در اینصورت نیازی به شفاعت نیست؛ بلکه مراد از ارتضاء در دین است و اطلاق آیه باید در این حدّ محدود گردد؛ یعنی کسیکه دین و اعتقاد و منهج او پسندیده باشد؛ در مقابل تقیید به ارتضاء در عمل که البتّه مراد نیست؛

(۱) آیه ۲۸ از سوره ۲۱ انبیاء: و فرشتگان شفاعت نمیکنند مگر نسبت بآن کسانی که آنان مورد رضایت قرار گیرند و آنان از هیبت و عظمت خداوند در هراس و دهشت باشند.

مهر تابان، ص: ۱۱۳

زیرا که شفاعت اختصاص به اهل معاصی دارد؛ آن هم معاصی کبیره؛ چون کسیکه از کبائر اجتناب کند؛ نفس این اجتناب، خود بخود مکفّر از معاصی صغیره اوست؛ و در اینصورت دیگر گناهی نیست تا به شفاعت از بین برود.

إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ. «۱»

(اگر شما از چیزهای بزرگی که از آن نهی شده‌اید اجتناب ورزید! ما سیئات شما را نادیده میگیریم و از آن چشم میپوشیم!) الَّذِينَ يَجْتَبِئُونَ كِبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ إِلَّا اللَّمَمَ. «۲»

(آن کسانی که احسان میکنند کسانی هستند که از گناهان کبیره و افعال شنیعه اجتناب میورزند؛ مگر از گناهان و خطاهای کوچک) که وارد شده است دلالت بر مغفرت خطایای کوچک و معاصی صغیره، خود بخود در صورت اجتناب از کبائر دارد.

و رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: ادّخرت شفاعتی لأهل الكبائر من أمتي فأما المحسنون فما عليهم من سييل. «۳» (من شفاعت خودم را در میان امت خودم برای اهل معاصی کبیره ذخیره نموده‌ام؛ و اما محسنان بر آنها گرفتگی و تنگی نیست تا نیازمند به شفاعت بوده باشند) و حضرت رضا علیه السلام در روایات متعددی که وارد شده است فرموده‌اند:

و لا يشفعون إلا لمن ارتضى دينه (فرشتگان شفاعت نمیکنند مگر برای آن کسانی که دین آنان مورد پسند باشد).

و مراد از دین همان اعتقاد به توحید و نفی شرک است؛ ولی کسیکه گناه کبیره انجام دهد و توبه نکند حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرموده‌اند که مرضی الدّین: دینش پسندیده نیست. «۴»

(۱) آیه ۳۰ از سوره ۴ نساء

(۲) آیه ۳۲ از سوره ۵۳ والنجم

(۳) المیزان ج ۱ ص ۱۷۷ از امالی صدوق و درج ۱۴ ص ۳۰۸ از عیون اخبار الرضا بلفظ انما شفاعتی نقل کرده است.

(۴) علامه طباطبائی قدس الله تربته راجع به مشفوع لهم یعنی افرادی که درباره آنها شفاعت میشود در جلد اول تفسیر المیزان ص ۱۷۱ بعد بحث کرده‌اند؛ و نیز در جلد چهاردهم در آیه ۲۸ از سوره انبیاء بحث نموده و روایات وارده را از کتب شیعه و از تفسیر الدر المنثور روایت کرده‌اند.

مهر تابان، ص: ۱۱۴

تلمیذ: در آیه ۵ از سوره ۶۰ ممتحنه وارد است:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدَهُ إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ رَبَّنَا عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنْتَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ (چقدر برای شما ماده تأسی خوبی است درباره ابراهیم و کسانی که با او بودند، چون به قوم خود گفتند: ما از شما و از آنچه را که غیر از خدا می‌پرستی بیزاریم! ما بروش شما کافریم! و بین ما و شما عداوت و دشمنی ابدی تحقق یافته است؛ تا زمانی که بخداوند یگانه ایمان آورید؛ مگر گفتار ابراهیم به سر پرست و عموی خود، که من برای تو استغفار

میکنم؛ و من درباره تو در پیشگاه خدا هیچگونه دخالت و نفوذی ندارم! بار پروردگارا ما بر تو توکل نمودیم! و بسوی تو بازگشت کردیم! و بازگشت بسوی توست!

[درباره استغفار حضرت ابراهیم علیه السلام نسبت بعمویش آذر]

در جلد دوازدهم ص ۲۷ از بحار الانوار طبع حروفی از تفسیر مجمع البیان حکایت میکند که فرموده است: **إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ أَيْ اقْتَدُوا بِإِبْرَاهِيمَ فِي كُلِّ أَمْرٍ إِلَّا فِيهِذَا الْقَوْلُ فَلَا تَقْتَدُوا بِهِ فِيهِ فَإِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّمَا اسْتَغْفَرَ لِأَبِيهِ عَنِ مَوْعِدَةٍ وَعَدَاهَا إِتْيَاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ.**

(الّا قول ابراهیم جمله استثنائیه است برای جمله سابقه که برای شما نسبت بابراهیم مادّه تأسیی خوبی است؛ یعنی بابراهیم اقتدا کنید در تمام امورش مگر در این گفتارش که باو تأسیی مجوئید! چون ابراهیم علیه السلام برای عمویش بجهت وعده‌ایکه باو نموده بود استغفار کرد؛ ولیکن چون برای ابراهیم روشن شد که او دشمن خداست از او بیزارى جست.)
از این کلام استفاده میشود که در کلام حضرت ابراهیم علیه السلام درباره وعده استغفار به عموی خود آذر منقصت و حزازی وجود داشته است که در قرآن کریم اینعمل را از اسوه حسنه ابراهیم استثناء نموده است.

علمانه: از آیه وارده در سوره مریم استفاده میشود که حضرت ابراهیم علیه السلام برای عمویش آذر در حالیکه مشرک بوده و ابراهیم را از اعراض نسبت به آله خود بیم مهر تابان، ص: ۱۱۵

میداده است سلام فرستاده؛ و وعده استغفار داده است که از پروردگارش بخواهد تا از او درگذرد؛ آنجا که فرماید:
يَا أَبَتِ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَمَسَّكَ عَذَابٌ مِنَ الرَّحْمَنِ فَتَكُونَ لِلشَّيْطَانِ وَلِيًّا - قَالَ أَرَأَيْتَ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ لِأَرْجُمَنَّكَ وَ أَهْجُرَنِي مَلِيًّا - قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا. (۱)

و در سوره شعراء، در ضمن دعاهائیرا که از حضرت ابراهیم علیه السلام نقل میکند، از جمله طلب مغفرتی است که برای پدر خود نموده است؛ آنجا که گوید:

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ - وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ - وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ. (۲)

ولی البتّه این طلب غفران و استغفار از حضرت ابراهیم نسبت به آذر در وقتی بوده است که برای او روشن نشده بود که آذر مسلماً از جهنمیانست؛ زیرا در اینحال احتمال رشد و هدایت در او میداد؛ و در اینحال بر اساس وعده‌ای که باو نموده بود که من از خدای خودم برای تو آموزش میطلبم برای او طلب غفران و آموزش نمود.

ولی بعد از آنکه برای ابراهیم روشن شد که دیگر در آذر امید نجات نیست؛ و او دشمن خداست؛ برای او در اینحال استغفاری ننموده؛ بلکه از او بیزارى و تبری جست.

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ - وَ مَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَاهُ إِتْيَاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ (۳)

(۱) ای پدر من بدرستیکه من بیم آن دارم که از طرف خداوند رحمن بتو عذابی برسد و در نتیجه از دوستان و اولیای شیطان گردی! آذر گفت: ای ابراهیم آیا تو از خدایان من روی گردانیده‌ای؟! اگر از اینعمل خود دست باز نداری تو را سنگ سار میکنم و از من با تمام وجودت دوری گزین! ابراهیم گفت: سلام بر تو باد! من از پروردگار خودم برای تو آموزش میطلبم زیرا که پروردگار

من نسبت بمن مهربان است (آیه ۴۵ تا ۴۷ از سوره ۱۹ مریم)

(۲) آیات ۸۳ تا ۸۶ از سوره ۲۶ شعراء: بار پروردگار من حکم را بمن عطا فرما! و مرا به صالحان ملحق گردان! و بمن در میان امت‌های آتیه سخن راست و استوار عنایت کن! و مرا از وارثان بهشت نعیم قرار بده! و از پدر من در گذر؛ و او را مورد آموزش خود قرار بده که او سخت از گمراهان است!

(۳) آیه ۱۱۳ و ۱۱۴ از سوره ۹ توبه: چنین حقی برای پیغمبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نیست که از برای

مهر تابان، ص: ۱۱۶

بنابر این آیه مبارکه آنچه بر رسول الله و مؤمنین جایز نیست، استغفار است برای مشرکین در وقتیکه برای آنان روشن باشد که آنان از دوزخیان هستند؛ و همچنین نسبت بحضرت ابراهیم نیز مطلب اینچنین است که بعد از آنکه بر او روشن شد که آذر دشمن خداست از او تبری جست؛ و استغفار او قبل از این مرحله بوده است.

و لذا در سوره توبه خداوند رسولش را از دعای بر آنان و قیام بر قبر آنان بر حذر داشته است:

وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ. (۱)

و در همین سوره فرماید: اَلَا تَتَّخِذُونَ لَكُمْ أَوْلَادًا مِّمَّنْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ. (۲)

و لیکن از آیه‌ای که در سوره ممتحنه ذکر شد: قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ وَسِيسَ از استثنائی که میزند إِبْرَاهِيمَ لَأُبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ. (۳)

استفاده میشود که گرچه این وعده استغفار در وقتی بوده است که برای ابراهیم دشمنی آذر نسبت بخدا روشن نبوده است. ولی در عین حال در حال کفر خوب نیست وعده استغفار بکافر داده شود مطلقاً؛ و لذا در این آیه حتی از نظیر این نوع استغفار خاص که از روی وعده هم بوده است، و قبل از روشن شدن دوزخی بودن کافر هم بوده است؛ مؤمنین را بر حذر داشته است.

مشرکین طلب آموزش و غفران کنند و اگر چه آنان از خویشاوندان بوده باشند؛ بعد از آنکه بر آنان روشن شده باشد که آنان از اهل دوزخ هستند- و طلب آموزشی که ابراهیم برای عمش آذر نمود، نبود مگر از روی وعده‌ای که باو داده بود؛ ولیکن چون بر ابراهیم روشن شد که او دشمن خداست، از او بیزاری نمود؛ و ابراهیم حقاً مرد خدا ترس و بردباری بود.

(۱) و برای احدی از آنان که مرده است هیچگاه درود مفرست و دعا مکن! و بر بالای قبر او نایست! چون آنان بخدا و رسولش کافر شدند و در حال فسق و کفر از دنیا رفتند.

(۲) برای آنان طلب آموزش کنی یا نکنی تفاوتی ندارد: اگر برای آنان هفتاد بار طلب آموزش کنی؛ خداوند هیچگاه آنانرا نخواهد آمرزید! بعلت آنکه آنان بخدا و رسول خدا کافر شده‌اند؛ و خداوند گروه فاسق را هدایت نمی‌نماید.

(۳) بدرستی که برای شما ماده تأسی خوبی است درباره ابراهیم و آن کسانی که با او بوده‌اند.

مگر قول ابراهیم پدرش (بعمویش) که من البته برای تو طلب آموزش خواهم نمود.

مهر تابان، ص: ۱۱۷

و تمام اقسام تبعیت و پیروی از ابراهیم و یارانش را که اظهار تبری و بیزاری از مشرکانست اسوه حسنه دانسته ولیکن حتی در اینگونه استغفار، پیروی از آنان را اسوه حسنه ندانسته است.

تبصره: آذر مسلماً پدر حضرت ابراهیم نبوده است؛ چون قرآن صراحت دارد بر آنکه حضرت ابراهیم چون برای او روشن شد که آذر دشمن خداست برای او استغفار نکرد بلکه تبری جست.

و از طرفی طبق آیه ۴۲ از سوره ۱۴ ابراهیم، حضرت ابراهیم برای والدین خود طلب مغفرت نمود؛ آنجا که میگوید: رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ «۱» پس آذر والد حضرت ابراهیم نبوده است؛ و فرق است بین والد و اب؛ زیرا والد فقط پدر گفته میشود؛ و اب به عمو خصوصاً در وقتیکه متکفل امور انسان بعد از پدرش باشد اطلاق می‌شود.

[تعبیر قرآن درباره قوم عاد و ثمود بعد از هلاکت آنان]

تلمیذ: شدیدترین تعبیر از عذاب وارده بر ستمکاران در دنیا از نقطه نظر قرآن مجید در نزد شما در کدام آیه است؟
 علما: در دو جای قرآن کریم، خداوند تعبیر عجیبی در نزول عذاب میفرماید؛ و مفاد آن اینست که ما طایفه ستمگران را نابود میکنیم که ابدا اثری از آنان باقی نماند؛ و گویی اصلاً نبوده‌اند؛ و در دنیا نیامده‌اند؛ و اسم و رسمی از آنان بوجود نیامده است:
 اول در سوره هود: آن هم در دو مورد: یکی درباره قوم ثمود که ناقه حضرت صالح را پی کردند.
 و آن اینست: فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ مِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ - وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ - كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا آلَ إِثْمُودَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعِدًا لِّئْتُمُودَ «۲» (آیات ۶۷ تا ۶۹ از سوره ۱۱ هود)

(۱) بار پروردگار من پیامر مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزیکه حساب بر پا میشود.
 (۲) پس چون امر قهر و غضب ما آمد، ما صالح و کسانی که ایمان آورده بودند، و با او بودند همه در پوشش رحمت خود نجات دادیم؛ و از بلا- و گرفتاری آن روز رها کردیم؛ حقا که پروردگار تو قوی و عزیز است؛ و صیحه آسمانی ستمکاران را هنگام شب فراگرفت بطوریکه در خانه‌های خود با پیکرهای بی حس و حرکت بزمین افتادند و
 مهر تابان، ص: ۱۱۸

غنی یعنی بالمکان و فی المکان: بمعنای اقام فیه می‌باشد؛ و جاثمین بمعنای متلبدین است یعنی چنان صیحه آنها را گرفت که با زمین یکسان شدند؛ و گویی که در آن زمین هیچگاه سکنی نگزیده بودند.
 دیگر درباره أصحاب مدین که پیامبر خود حضرت شعیب را آزار میدادند؛ و آنحضرت را توعید به رجم نمودند؛ و آن اینست:
 وَ لَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَ أَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ - كَأَن لَّمْ يَعْنُوا فِيهَا أَلَا بُعِدًا لِّمَدْيَنَ كَمَا بَعَدَتْ ثُمُودُ «۱» (آیه ۹۵ و ۹۶ از سوره ۱۱ هود) دوم در سوره مؤمنون و در آنجا تعبیر عجیب‌تر است؛ چون میفرماید: ما آنها را احادیث قرار دادیم یعنی فقط از آنها قصه و حکایتی ماند؛ و ابدا اثری و رسمی نماند.
 و این داستان را پس از بیان قوم نوح که در آب غرق شدند؛ و جماعتی دیگر را خداوند آفرید؛ و برای آنان پیغمبر فرستاد؛ و آن پیامبر را تکذیب کردند، بیان میکند که:

فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخِرِينَ - مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ ثُمَّ أَرْسَلْنَا رَسُولَنَا تَرَا كُلًّا مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ «۲» (آیات ۴۲ تا ۴۵ از سوره ۲۳ مؤمنون)

شب را بروز آوردند؛ بطوریکه تو گویی اصلاً در آن خانه‌ها سکنی نگزیده بودند؛ آگاه باش که طائفه ثمود پیروردگارشان کفر ورزیدند؛ آگاه باش که چقدر طائفه ثمود از رحمت خدا دورند

(۱) و چون امر قهر و غضب ما رسید، ما شعیب و کسانی که با او بوده و ایمان آورده بودند نجات بخشیدیم و در رحمت خود

گرفتیم. و صیحه آسمانی به ستمکاران رسید بطوریکه چون جماد بزمین چسبیده و با اینحال شب را بروز آوردند؛ تو گوئی اصلاً آنها در خانه‌هایشان مسکن نگزیده بودند؛ آگاه باش که دوری از رحمت خدا برای طائفه مدین باشد؛ همچنانکه دوری برای طائفه ثمود تحقق پیدا نمود.

(۲) پس بحق، صیحه آسمانی ایشانرا گرفت؛ و ما آنها را چون علف خشک قرار دادیم؛ پس دور باش از رحمت خدا برای گرده ستمگر باد؛ و سپس بعد از آنها طوائف دیگری را بیافریدیم هیچ گروهی نمی‌تواند اجل خود را جلو بیندازد، یا عقب زند. و سپس پیامبران خود را مرتباً یکی پس از دیگری فرستادیم. و چون پیغمبر مأموریت خود را انجام میداد و بسوی امت میرفت او را تکذیب میکردند. ما بعضی را بدنبال بعضی در آوردیم؛ و آنها را فقط احادیث و گفتاری قرار دادیم؛ پس دور باش برای گروهیکه ایمان نمی‌آورند.

مهر تابان، ص: ۱۱۹

ابحاث فلسفی

اشاره

مهر تابان، ص: ۱۲۱

[بحث عقلی در نفی تثلیث (آقایم ثلاثه)]

بسم الله الرحمن الرحيم تلمیذ: یکی از متمایزات دین مقدّس اسلام از دین مسیحیان قضیه تثلیث است؛ بلکه این وجه اختلاف، اصولی است؛ و بلکه از مهمترین وجوه اصولیه اختلاف است.

دین اسلام مردم را به توحید میخواند؛ و اصل قدیم را یکی می‌شمرد، و تمام جهات کثرت را از هر قسم و هر نوع بآن وجود واحد بر میگرداند؛ و دین نصاری در عین اینکه بتصریح انجیل، خدای را یگانه میدانند، ولی معذکک برای عالم سه اصل قائل است؛ و این معنی را جزء اصول اعتقادیّه قرار میدهد؛ بسر حدّیکه دین مسیح و اعتقاد به تثلیث (سه گانه بودن اصل پیدایش عوالم) از ملازمات یکدیگر شمرده میشوند.

قرآن کریم، صریحاً بمبارزه با تثلیث قیام کرده است و آن را نه بنابر تعبّد بلکه بنابر اصول عقلیه باطل می‌شمرد؛ و قائلین به تثلیث را مورد مواخذه قرار میدهد؛ و تا حدّیکه تثلیث را همردیف و همطراز با شرک می‌شمرد و روش پیامبر اکرم و احتجاجات آن حضرت با مسیحیان و روش ائمه طاهرین علیهم السّلام و اصحاب و تابعین و علماء اسلام، از صدر اسلام تاکنون چنین بوده است؛ و در ردّ تثلیث کتب و دفاتر و رسائل را مشحون ساخته و با ادله عقلیه متقنه، این مذهب را باطل شمرده و بطلان آنرا از روی براهین عقلیه مشهود ساخته‌اند.

و از طرفی میدانیم که خصوص تثلیث موضوعیتی برای بطلان ندارد؛ بلکه بطور کلی تعدّد آله و قدماء که اصول پیدایش عالم هستند نمی‌تواند از یکی بیشتر باشد؛ و بنابر این، مذهب تثلیث و تربیع و تخمیس و امثال ذلک تفاوتی ندارد و هر کس بهر گونه و بهر شکل قائل به تعدّد اصول عالم شود، گرچه مرکّب از صد جزء یا هزار جزء باشد باطل، و همان ادله ردّ تثلیث چه از قرآن کریم و چه از غیر قرآن کریم، آنرا باطل می‌شمرد؛ و در ردیف شرک قرار میدهد.

و از طرف دیگر قول به عیّت صفات و اسماء حقّ سبحانه و تعالی، موجب تجزیه و ترکیب و تعدّد در ذات واجب الوجود خواهد شد؛ زیرا که مفهوم علم و قدرت و حیات و یا مفهوم عالم و قادر وحی تنها و تنها بر ذات حقّ سبحانه و تعالی حمل نمیشود،

مهر تابان، ص: ۱۲۲

بلکه منطبق علیه این مفاهیم که مصادیق حقیقیه علم و قدرت و حیات است در ذات حق باید وجود خارجی و تحقق واقعی پیدا کند؛ و این مستلزم تجزیه ذات مقدس حضرت احدیت می‌گردد بدین مصادیق عینیته؛ و لازمه‌اش ترکیب آن ذات یگانه است از این صفات و اسماء عینیته خارجیته.

و بعینه همان مذهب تثلیث نصاری در اینجا لازم می‌آید؛ غایه الامر نه تثلیث بلکه تجزیه ذات حق به تعداد صفات و اسمائیکه برای او شمرده می‌شود؛ و هر یک از آنها متمایز و جدا از یکدیگر در ذات حق تحقق پیدا میکنند؛ و این اشنع و اقیح از تثلیث است؛ زیرا که در تثلیث فقط ذات حق مرکب از سه جزء می‌باشد و آن توالی فاسده لازم می‌آید؛ و در اینجا ذات حق مرکب از هزار اسم و یا صفت می‌گردد.

[آیات وارده در قرآن کریم در نفی تثلیث]

علامه: آیات قرآن کریم بچند طریق و چند لسان مسیحیان را مورد مواخذه قرار میدهد:

اول: یا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا «۱» (آیه ۱۷۰ از سوره ۴ نساء) همانطور که ملاحظه میشود در این آیه مبارکه، تثلیث نفی شده است در قول خداوند: و لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ و دیگر منزّه بودن حضرت پروردگار از اینکه برای او فرزندی بوده باشد.

دوم: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا

(۱) ای اهل کتاب در دین خود غلو و زیاده روی نکنید؛ و بر خداوند چیزی غیر از حق و واقعیت امر نگوئید! اینست و جز این نیست که مسیح عیسی بن مریم، رسول خداست و کلمه خداست که او را به مریم القاء کرده است؛ و روحی از خداست؛ پس بخدا و فرستادگان بخدا ایمان آورید! و نگوئید: سه تا! از این گفتار خود دست بردارید که آن مورد اختیار و پسند است برای شما! اینست و جز این نیست که خداوند معبود واحدی است؛ منزّه است او از اینکه برای او فرزندی بوده باشد؛ از برای اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است؛ و خداوند کافست که وکیل و متکفل امور باشد.

مهر تابان، ص: ۱۲۳

لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ - لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ «۱» (آیه ۷۲ و ۷۳ از سوره ۵ مائده) در این دو آیه دو مطلب نفی شده است: اول آنکه خداوند همان مسیح بن مریم باشد؛ و دوم آنکه خداوند سوّمی از سه تا بوده باشد؛ چون نصاری میگویند: خداوند سوّمی از سه تا است: اب ابن روح القدس اب که معنای آن پدر است عبارت است از عالم ذات حضرت خداوند سبحانه و تعالی.

ابن که معنای آن پسر است عبارت است از عالم علم حضرت احدیت سبحانه و تعالی.

روح القدس که معنای آن جبرائیل یا روح است عبارت است از عالم حیات خداوند عزّ و جل.

و این سه اصلی است که نصاری بر آن اتفاق دارند؛ و میگویند: سوّمی هر یک از اینها خداست یعنی این سه تا را از هر کجا بشماریم سوّمی آن خدا است.

اگر بگوئیم: اب ابن روح القدس؛ روح القدس خداست؛ و اگر بگوئیم: روح القدس اب ابن، این خداست؛ و اگر بگوئیم: ابن روح

القدس أب، أب خداست در این دو آیه، هم خدا بودن مسیح ابن مریم، و هم خدا بودن سوّمی از سه تا کفر شمرده شده است. سوّم: وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ «۲» (آیه ۳۰ از سوره ۹ توبه) وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ «۳» (آیه ۲۶ از سوره ۲۱ انبیاء) از این آیات نیز استفاده میشود که نصاری حضرت مسیح را پسر خدا گرفته‌اند؛ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُقُولُونَ

(۱) بتحقیق که کافر شدند کسانی که میگویند: خداوند مسیح بن مریم است؛ و عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل پرستید خداوند را که او پروردگار شماست و هر کس با خدا شریکی بیاورد خداوند بهشت را بر او حرام کرده است و جایگاه او آتش است و گروه ستمکاران یار و یآوری ندارند. بتحقیق که کافر شدند کسانی که میگویند: خداوند سوّمی از سه تاست در حالیکه نیست هیچ معبودی جز معبود واحد و اگر از گفتار خود باز نایستند هر آینه با افرادی از آنها که کفر ورزیده‌اند عذاب دردناکی خواهد رسید.

(۲) و نصاری میگویند: مسیح پسر خداست.

(۳) و گفتند که خداوند برای خود فرزندی گرفت؛ پاک و منزّه است او از این امر.

مهر تابان، ص: ۱۲۴

چهارم: وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ «۱» (آیه ۱۱۶ از سوره مائده) از این آیه نیز استفاده میشود که نصاری، علاوه بر الوهیت حضرت مسیح، به الوهیت مادرش حضرت مریم قائل بودند. کلیسائی هم بعنوان مریم معبود دارند؛ و اعمالی نیز بحساب مریم معبود از جمله عبادات خود دارند.

باری از مجموع آنچه ذکر شد، استفاده میشود که مسیحیان قائل به الوهیت حضرت عیسی هستند؛ و این امر از اصول اعتقادیّه آنانست؛ و تمام نصاری با وجود اختلاف شدید در میانشان در کیفیت الوهیت مسیح که گویند به هفتاد فرقه قسمت شده و هر یک برای خود طریقی را پیموده‌اند ولی معذک همگی در تثلیث اتفاق دارند؛ خواه سه رکن اساسی را آب و ابن و امّ شمرند؛ و یا آب و ابن و روح القدس.

بهر حال آب را عنوان ذات؛ و مسیح را بعنوان فرزندی و تولّد، و انشعاب از این اصل بعنوان علم؛ و پایه سوّم را عنوان حیات میدانند؛ و معلوم است که ترکیب ذات خداوند از سه امر، خواه سه اصلی که مدخلیت در تحقق داشته باشند؛ و خواه ذات را دوّار و در بین این سه امر متحرّک به بینند و بعنوان ثالث ثلاثه (سوّمی از این سه پایه) بدانند؛ غلط و روی براهین فلسفیه باطل است.

[گفتار به وحدت خداوند و گفتار به تثلیث تناقض است]

تلمیذ: علّت بطلان تثلیث بر اساس اصول برهان؛ با آنکه نصاری قائل به وحدت ذات حق هستند، و انجیل صراحت بر توحید دارد، و همگی اتفاق دارند بر آنکه حضرت مسیح دعوت به توحید نموده است؛ همان تناقض بین وحدت و کثرت است؛ یعنی مسیحیان میگویند: ذات حضرت حقّ جلّ و عزّ واحد است؛ و در عین حال سه تاست؛ اگر وحدت حقیقی و کثرت اعتباری باشد مستلزم اشکال نخواهد شد؛ و نیز اگر کثرت حقیقی و وحدت اعتباری؛ گذشته از اشکال تعدّد آلهه مستلزم تناقض نخواهد شد؛ ولی اگر فرض بشود که کثرت حقیقی و وحدت حقیقی باشند، این امر مستلزم تناقض است؛

(۱) و یادآور زمانیرا که خداوند تبارک و تعالی به عیسی بن مریم گفت: آیا تو به مردم گفتی که: مرا و مادر مرا دو معبود جز خداوند قرار دهید؟!

مهر تابان، ص: ۱۲۵

و از نقطه نظر تناقض محال است. و بهترین دلیل در ردّ قائلین به تثلیث آنست که بگوئیم معنای وحدت و معنای کثرت، دو معنای

مختلف و متباین است؛ و جمع بین این دو مفهوم در مصداق واحد با ملاحظه شرائط تناقض مستلزم تناقض است. و عین این اشکال در صورت فرض عینیت صفات و اَسْماء ذات حقّ جلّ و علاء، با ذات حقّ لازم می‌آید؛ زیرا اگر صفت غیر از موصوف نباشد، در فرض عینیت و وحدت بین صفت و موصوف باید ذات حقّ، باعتبار ذات واحد؛ و باعتبار اَسْماء و صفات که عین ذات است کثیر باشد؛ و این امر مستلزم تناقض خواهد شد.

و بنابر این هیچ چاره‌ای نیست مگر آنکه اَسْماء و صفات را مرتبه نازله و متعینه از ذات بدانیم که در صورت تنزّل و تعین، کثرت در مراتب منافاتی با وحدت در ذات نخواهد داشت؛ و گرنه تمام اشکالات بر تثلّث از نقطه نظر جمع بین وحدت و کثرت در اینجا خواهد آمد.

و نزاع آیتین سید العارفین مرحوم آقا سید احمد کربلائی طهرانی با شیخ السالکین مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی رضوان الله علیهما بر سر همین موضوع است که مرحوم شیخ می‌خواهد اثبات کند که جمع بین وحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه اشکال ندارد؛ و قول به عینیت اَسْماء و صفات با ذات حقّ عزّ و جلّ، مستلزم اشکالی نخواهد بود؛ و مرحوم سید با اشدّ انکار با این معنی مخالف بوده، و جمع بین وحدت و کثرت حقیقیه را از محالات می‌شمرد؛ و بنابر این قائل به تنزّل و تعین مراتب اَسْماء و صفات می‌باشد.

عَلَمَه: اشکال مذهب مسیحیان در اینست که در عین آنکه خداوند را یگانه میدانند اصل قدیم را سه تا میدانند؛ و جمع بین وحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه اگر جنس وحدت و کثرت یکی باشد از محالات است. مثلاً هر دو قسم از وحدت، شخصیّه یا نوعیه و یا جنسیّه باشد. و برای هر یک مثالی می‌آوریم: اما برای وحدت شخصیّه.

مثل آنکه بگوئیم زید یکی است و در عین حال سه است؛ و یا زید و عمرو و بکر در این حالت که حقیقتاً سه فرد از افراد انسان هستند یکی هستند و حقیقتاً وجود واحد دارند و تشخّص واحد دارند.

و اما برای وحدت نوعیه مثل آنکه بگوئیم ماهیت انسان در عین اینکه یکنوع

مهر تابان، ص: ۱۲۶

است سه نوع است و مثلاً هم انسان است و هم فرس است و هم گوسفند است؛ و یا ماهیت انسان و فرس و گوسفند در عین آنکه حقیقتاً سه تا هستند حقیقتاً یکی باشند.

و اما برای وحدت جنسیّه مثل آنکه بگوئیم ماهیت حیوان در عین آنکه یک جنس است سه جنس است مثلاً هم حیوان است؛ و هم درخت است، و هم سنگ؛ و یا ماهیت حیوان و درخت و سنگ در عین تعدّد واحد بوده باشند؛ اینها از محالات است.

اما جمع بین وحدت جنسیّه و یا نوعیه و بین کثرت شخصیّه؛ مثل جمع بین وحدت حیوان و یا انسان و بین افراد آنها از زید و عمر و بکر اشکال ندارد همچنانکه جمع بین وحدت جنسیّه و کثرت نوعیه مثل جمع بین وحدت حیوان و کثرت انواع آن از مرغ و کبوتر و اسب و گوسفند اشکال ندارد.

از اینها گذشته اگر در جمع بین وحدت شخصیّه و کثرت شخصیّه، یکی حقیقی و دیگری اعتباری باشد آن نیز اشکال ندارد؛ مثل آنکه بگوئیم: زید با آنکه شخص واحدی است حقیقتاً مرکّب از چندین جزء است؛ و بدن او را باعتباراتی تقسیم کنیم؛ در این صورت این تقسیم و حصول کثرت بر اساس اعتبار بوده نه واقعیت و مستلزم محذوری نخواهد بود و یا آنکه مثلاً بگوئیم: زید و عمر و بکر با آنکه حقیقتاً سه تا هستند، باعتبار آنکه برادر هستند، یا شریک هستند، یا اهل یک شهر واحد هستند، این وحدت نیز اعتباری است. مهر تابان ۱۲۶ وحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه در موضوع واحد جمع نمی‌شوند ص: ۱۲۶

[وحدت حقیقیه و کثرت حقیقیه در موضوع واحد جمع نمی‌شوند]

امرا درباره گفتار مسیحیان، آنان قائل به کثرت حقیقیه هستند و تثلیث و اقانیم ثلاثه از اصول اعتقادیّه آنانست و در اینصورت اگر بگویند خداوند یگانه وحدتش وحدت اعتباری است، این در حقیقت نفی وحدت است؛ و اصل توحید را یکباره مردود دانسته‌اند؛ و اگر بگویند وحدتش وحدت حقیقی است؛ در این صورت جمع بین وحدت و کثرت حقیقیه شخصیه لازم می‌آید؛ و این از محالات است.

و ظاهرا نصاری بهمین عقیده مشی میکنند؛ و اقانیم ثلاثه را صفات و تجلیات خدا که غیر از موصوف و ذات خدا نیست میدانند «۱» و میگویند: سه اقنوم داریم: اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات؛

(۱) در المیزان ج ۳ ص ۳۱۴ و ۳۱۵ وارد است که: و محصل کلام مسیحیان (و اگر چه این کلام آنها معنای معقولی ندارد) آنستکه ذات جوهر واحدیست که دارای سه اقنوم است؛ و مراد به اقنوم همان صفتی است که مهر تابان، ص: ۱۲۷

اقنوم علم همان کلمه مسیح، و اقنوم حیات روح است؛ و در این قسم فرضیه تثلیث، اشکال استحاله را بدنبال دارد؛ و البته این در صورتیست که اقانیم یعنی تجلیات و ظهورات خدا عینیت با ذات خدا داشته باشد. و به بیان دیگر اگر این و اب بگوئیم، اثبات عدد کرده‌ایم ضرورتاً؛ و این تعدّد، غیر از کثرت حقیقیه چیزی نیست؛ حال اگر یک وحدت نوعیه بین اب و این مانند اب و این از افراد انسان فرض کنیم که آنها در حقیقت انسانیت واحد باشند و از نقطه نظر افراد انسان کثیر باشند دیگر نمی‌توانیم خدایا یگانه فرض کنیم؛ و آن کثرت عددی مانع از یگانگی خدا میگردد. زیرا در فرض وحدت و یگانگی خداوند، تمام ما سوی و از جمله همین ابن و پسر مفروض، غیر از خدا بحساب می‌آیند و مملوک و نیازمند بخدا شمرده می‌شوند پس این پسر فرض شده دیگر آله (خدا) نخواهد بود. و این استدلال همان بیانست که خداوند میفرماید: *وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَى بِاللَّهِ*

موجب ظهور چیزی و بروز آن و تجلی آن برای غیر می‌باشد؛ و صفت غیر از موصوف نیست. و اقانیم ثلاثه عبارتند از اقنوم وجود و اقنوم علم که همان کلمه است و اقنوم حیات که همان روح است. و این اقانیم سه گانه عبارتند از اب و ابن و روح القدس؛ و اولی اقنوم وجود است؛ و دوّمی اقنوم علم و سوّمی اقنوم حیات؛ پس ابن که همان کلمه است و اقنوم علم است از نزد پدرش که اقنوم وجود است در مصاحبت روح القدس که اقنوم حیات است و بواسطه آن موجودات نورانی می‌شوند و حیات پیدا میکنند نازل شده است. و سپس در تفسیر این اجمال اختلاف شدیدی در بین آنان پیدا شده که موجب تشّت و انشعاب آنها به مذاهب بسیاری که از هفتاد تجاوز میکند گردیده است.

و چون در این گفتار ما دقت کنی خواهی دانست که آنچه را که قرآن از آنها حکایت میکند یا نسبت بآنها میدهد در گفتار خود: *وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ*، و در گفتار دیگر خود: *لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ وَدَرِ كَفْتَارِ سَوْمِ خُود: وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا؛* و تمام این مطالب مرجعش بیک معنی بر میگردد و آن تثلیث وحدت است (یعنی سه تا را یکی نمودن) و این معنی مشترک در بین جمیع مذاهب حادثه از مسیحیت است؛ و همان است که سابقاً ذکر کرده‌ایم و گفتیم که تثلیث وحدت معنی ندارد.

و ما در اینجا بر همین اشکال اکتفا کردیم چون آنچه بر اقوال آنها در عین تشّت و اختلاف درباره خصوص مسیح مشترکاً ایراد میشود و اشکال میگردد و قرآن نیز بآن احتجاج نموده است همین مسئله است.

مهر تابان، ص: ۱۲۸

وَكَيْلًا «۱».

باری آن اشکال که بر نصاری وارد است و از آن مفری نیست همانست که سه اصل را مستقل میدانند؛ اینست که با وحدت سازش ندارد.

مسیحیان با وجود اختلاف بسیار در آئین خود؛ در مذهب بنوّت (پسر بودن حضرت مسیح برای خداوند) به سه گونه اختلاف کرده‌اند:

اول مذهب ملکاتیّه و آنها قائل هستند که عیسی پسر واقعی و حقیقی خداست.

دوم مذهب نسطوریّه و آنها چنین میگویند که پسر بودن عیسی برای خدا مثل اشراق نور است بر جسم شفاف چون بلور؛ و در حقیقت اینان قائل به حلول هستند.

سوم مذهب یعقوبیّه و آنها قائل به انقلاب هستند؛ یعنی خداوند معبود مجرد به عیسی که دارای گوشت و خون است منقلب شد.

[تمام مذاهب مختلف مسیحیان، در اصل تثلیث اشتراک دارند]

و این مذاهب مختلف در کیفیت اشتغال مسیح بن مریم بر جوهره الوهیت که مرجعش باختلاف در اقنوم مسیح است که آن اقنوم علم است و از اقنوم ربّ جدا شده است که آیا این جدائی مانند اشتقاق است و یا مانند انقلاب است و یا مانند حلول، همه نصاری را بر اصل جدائی و غیریت و بینونت عددی متفق داشته است؛ و همه در این گفتار اشتراک دارند که:

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ بْنُ مَرْيَمَ (حقاً خداوند خود مسیح پسر مریم است) و این کلام اختصاص بخصوص مذهب انقلاب ندارد، بلکه همه در آن مشترکند. «۲»

(۱) آیه ۱۷۱ از سوره ۴ نساء: و نگوئید: سه تا! از این مطلب دست بردارید! اینست و جز این نیست که خداوند، یگانه است؛ او منزّه و پاک است از اینکه برای او پسری بوده باشد؛ از برای اوست آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و خداوند کافیت در کفالت و وکالت امور.

(و نظیر این بیان را در المیزان ج ۳ ص ۳۱۷ آورده‌اند)

(۲) علّامه طباطبائی درباره این امور در تفسیر المیزان ج ۳ ص ۳۱۲ و در ج ۶ ص ۷۲ بحث کرده‌اند و در ج ۶ ص ۷۳ گفته‌اند: گفتار مسیحیان نظیر آنست که گفته شود: زید ابن عمرو انسان است؛ و در اینجا سه چیز هست که آنها زید و ابن عمرو انسان بوده باشد؛ و یک چیز هست که آن همان ذات واحد متّصف باین سه صفت است؛ ولی غفلت کرده‌اند از اینکه اگر این کثرت، حقیقی باشد و اعتباری نباشد موجب آن خواهد شد که موصوف هم دارای کثرت حقیقیّه باشد؛ و اگر موصوف حقیقتاً واحد باشد، موجب آن خواهد شد که کثرت این صفات اعتباری بوده باشد نه حقیقی بلکه در حقیقت صفت نیز واحد باشد.

مهر تابان، ص: ۱۲۹

و بنابراین جمع بین این کثرت عددیّه در زید و ابن عمرو و انسان، و بین این وحدت عددیّه که همان زید متّصف باین صفات باشد، در حقیقت از اموری است که عقل استنکاف از قبول آن را دارد.

و همین امر موجب شده است که بسیاری از مبلغین از مسیحیان خود اعتراف کنند که مسئله تثلیث در دین مسیح از مسائل تعبّدی است که از اسلاف و نیاکان آنها چنین رسیده است؛ و بحسب موازین عقلیّه و علمیه قابل حلّ نیست.

و این مبلغین متوجه و متنبه نمیگردند که هر مطلبی را که بگوششان میخورد باید مطالبه دلیل آنرا بنمایند و در این مسئله بین قول اسلاف و نیاکان و بین گفتار اخلاف و بازماندگان تفاوتی نیست. تمام شد نقل از تفسیر باری باید دانست که گفتار تثلیث ساخته و پرداخته مسیحیانست؛ و با تحریف انجیل، آنرا جزء اصول عقائد مسیحیه خود شمرده‌اند؛ و اگر چه دامان حضرت عیسی علیه السلام از چنین تهمت‌بری است؛ او پیوسته مردم را بحق دعوت میکرده است آیات وارده در قرآن کریم بخوبی شاهد بر این معنی است.

علامه فرمودند: آیات آخر سوره مائده عجیب ادب حضرت عیسی را بیان میکند و خود را مؤمن و عبد مطیع خدا بیان کرده است آنجا که گوید: **وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ - قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ - مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبَادُكَ وَإِنْ تُعْفُو لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ - قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (آیات ۱۱۶، ۱۲۰ از سوره مائده)** (ای پیغمبر یاد بیاور زمانیرا که خداوند به عیسی بن مریم میگوید: آیا تو به مردم گفتی که مرا و مادرم را دو معبود بگیرد غیر از خدای یگانه؟ عیسی گفت: ای پروردگار من تو پاک و منزّه هستی! من در خود چنین توانی ندارم که چیزی را که بر اساس حق نیست بگویم! اگر گفته بودم حقا تو دانسته بودی! چون از آنچه در ذهن من است تو خبر داری؛ ولی من از آنچه در نفس تست خبر ندارم! و بدرستی که حقا تو علام الغیوب هستی! من چیزی بآنها نگفتم مگر آنچه را که تو بمن امر کردی که بگویم؛ و آن این بود که خداوند را پرستید که او پروردگار من و پروردگار شماست! و من تا وقتیکه در میان مردم بودم من گواه بر اعمال آنان بودم؛ ولی همینکه تو مرا بسوی خودت گرفتی تو بر آنها رقیب و محافظ هستی! و تو بر هر چیز رقابت و رعایت داری! اگر آنان را عذاب کنی، آنان بندگان تو هستند! و اگر از گناه آنها در گذری، پس تو عزیز و حکیم می‌باشی) به بینید چقدر عالی با بیان راقی و منطقی بلیغ، حضرت عیسی بن مریم پاسخ میدهد و در یکایک از کلمات او که در جواب گفته شده است، یکدنیا منطق و حکمت و مراعات حق ربوبیت حضرت باری تعالی؛ و رعایت عالی درجه‌ترین مقام ادب عبودیت خود را معروض داشته است؛ اولاً میگوید: اگر من گفته بودم اولاً تو میدانستی بر اساس احاطه علمی که بموجودات داری! و ثانیاً آنچه من بمردم گفته‌ام همان امر تست و فقط دعوت بتوحید است؛ و من از این مرز تخطی و تجاوز نکرده‌ام؛ و ثالثاً من تا وقتیکه در میان آنها بودم گواه بر آنها بودم؛ و رابعاً اینکه عذاب

مهرا تابان، ص: ۱۳۰

و از آنچه گفته شد دستگیر میشود که جمع بین کثرت حقیقیه و وحدت حقیقیه محال است؛ و ابدا مذهب نصاری بر طبق موازین عقلی و فلسفی نیست.

و بر همین اصل است که چون موافقت تولد عیسی از خدا و الوهیت او با احکام عقلیه ضروریه قابل قبول نیست بولس و غیر او از رواساء مسیحیت، فلسفه را تقبیح کرده‌اند. «۱»

[در حقیقت توحید ذات حق تبارک و تعالی]

تلمیذ: بنابراین، همین اشکال وارد بر مسیحیت بر کسانی که قایل بعیت صفات و اسماء با ذات حق هستند وارد است؛ زیرا فرض وحدت حق سبحانه و تعالی با تکثر صفات و اسماء که آنها نیز قدیم هستند جمع بین وحدت شخصیته و کثرت شخصیته هست؛ و هر دو عنوان نیز حقیقی است.

و این امر بقدری بطلانش قوی است که در ردیف بطلان تثلیث باید از امور ضروریه مذهب شمرده شود. و باید گفت عرفاء بالله که

بمتابعت از مفسر قرآن کریم:

حضرت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام وحدت حق را مقام عالی و بلند میدانند؛ و صفات را غیر از موصوف می‌شناسند؛ و آنها را مرتبه نازل و تعیین از ذات میدانند و شهادة کُلّ صفة آنها غیر الموصوف را کاملاً ادراک کرده‌اند؛ آنان بر اساس توحید صحیح مشی نموده؛ و دیگران توحیدشان مشوب با شوائب کثرت در ذات خدا بوده و در ملاک و مناط کلام با مسیحیت قائل به تثلیث در یک ممشی گام بر میدارند.

و شاید علت آنکه بسیاری از اهل کلام که فلسفه را نیز تقبیح میکنند؛ و ورود در مسائل عقلیه را جائز نمی‌شمرند؛ بر اساس مناط همان سخن بولس، ترس از آن دارند که فلسفه معج آنانرا باز کند؛ و توحید توأم با کثرت را که بهره کافی و وافی از تشریک دارد بدستشان بگذارد.

و بر همین اصل مرحوم آقا سید احمد کربلائنی طهرانی آن عارف جلیل و روشن ضمیر نبیل اصرار بر وحدت دارد و از عیبت اسماء و صفات با ذات باشد تحذیر، منع

توعین عدل است؛ چون آنان بندگان تواند و اگر بیامرزی تو نیز عزیز و حکیم هستی! انصافاً از این کلام عالی تر و راقی تر فرض نمیتوان کرد.

(۱) المیزان ج ۳ ص ۳۲۶

مهر تابان، ص: ۱۳۱

و ردع میفرماید؛ و همانطور که در روایت صحیحه وارد است اسماء را مخلوق و مظهر ذات حق قیوم در محدوده تعیین و مفهوم خود، مقید و محدود می‌سازد، و وجود ذات حق را بسیط و عاری از همه گونه شوائب کثرت میداند. این حقیر در اینجا نمی‌خواهم در صدد بطلان مذهب نصاری بوده باشم؛ زیرا البتّه بطلانش به وجوه عدیده مشخص و مبرهن است؛ و اصل تثلیث خود جوهی از اشکال و ایراد را در بر دارد.

ولیکن فقط از نقطه نظر امتناع جمع بین وحدت حق با تثلیث صفات و تجلیات او که آنرا اقا نیم گویند، می‌خواهم عرض کنم که عین این امتناع در قول به وحدت ذات حق و عیبت اسماء و صفات با ذات حق بحمل هو هو وارد است؛ و مقر و مخلصی از توحید عرفاء در مذهب توحید نیست.

و حق مسئله توحید ذات لا-یزالی آنست که از تمام شوائب کثرات چه خارجیّه و چه داخلیّه؛ و چه عیبتیه و چه ذهبتیه و نفسیه تمام معنی الکلمه آنرا منزّه و مقدّس و پاک بدانیم؛ و هذا هو قول الحق و حق القول علامه: مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی در آن مراسلات قائل به تشکیک وجود شده است و طبق مذاق فلاسفه چون مرحوم صدر المتألهین و حکیم سبزواری و غیرهما در آنجا مشی نموده است.

و این توحید مستلزم اشکالی نیست؛ زیرا که در تشکیک وجود که فلهویون بدان قائلند.

الفلهویون الوجود عندهم حقیقه ذات تشکک تعم

مراتباً غنی و فقراً تختلف کالتور حیثما تقوی و ضعف اصل وجود دارای درجات و مراتبی قرار داده شده است که هر درجه و مرتبه عالی تر، از مرتبه پائین تر به شدت و ضعف و کثرت و قلت و قوت و ضعف و امثالها تفاوت دارد.

یعنی در عین آنکه وجود واحد و بسیط است، این وجود واحد دارای مراتبی است که از یکطرف به اعلی المراتب، و از طرف دیگر متدرجاً نزول پیدا میکند تا به

مهر تابان، ص: ۱۳۲

ادنی المراتب میرسد؛ و در بین این دو درجه اعلی و ادنی، بقیه مراتب علی حسب اختلاف درجات و مراتبشان قرار دارند، بطوریکه هر چه رو بالا- برویم وجود قوی‌تر و شدیدتر و وسیعتر خواهد بود؛ و بالعکس از بالا هر چه رو به پائین بیائیم، وجود ضعیف‌تر و تنگ‌تر خواهد بود، بطوریکه هر مرتبه از مراتب بالا- واجد کمال درجاست ما دون خود هست و لا عکس؛ مانند نور که در عین آنکه مفهومش واحد است، و حقیقتش بسیط است؛ ولی دارای یک سلسله ممتد و طولانی است که درجه اعلای آن در خورشید و درجه ادنای آن در ظلمات زمین است؛ و بین این دو درجه، مراتب مختلف و متفاوت از نور در این ستون از نور موجود است، بطوریکه در خورشید، نور اعلا و قدری پائین‌تر ضعیف‌تر و کم رنگ‌تر و دورتر؛ و همچنین در درجه پائین‌تر ضعیف‌تر و ضعیف‌تر و همینطور بهمین ترتیب ضعیف و تنگ و کم رنگ و دور می‌شود؛ تا با آخرین درجه نور از نقطه نظر ضعف و قلت و نقص میرسد؛ و بطور کلی میتوان تفاوت بین این مراتب را به کمال و نقص توصیف کرده و جدا نمود؛ و هر مرتبه بالا-تر واجد کمال درجه پائین‌تر است؛ تا برسیم به معدن نور که در آنجا بنحو اکمل نور موجود است؛ و لا عکس یعنی هر مرتبه از مراتب پائین‌تر دارای مرتبه بالاتر نیست؛ و واجد کمال آن درجه نیست؛ تا برسیم به ضعیف‌تر درجه‌ای از نور که سایه ضعیف و کم رنگ بحد آخر از مراتب نور است.

با آنکه مفهوم نور حسی نیز واحد است و نور حسی نیز بسیط است ولی چون ما به التفاوت عین ما به الاشتراک است؛ و هر درجه از این سلسله طولانی، و از این ستون دراز نور، با حقیقت خود نور نه با چیز دیگر از سایر مراتب متمایز است، لذا باید گفت که نور دارای حقیقت مشککه می‌باشد؛ یعنی در عین وحدت در ذات، دارای مراتب مختلف بالتورائیه در همان ذات است. در نور معنوی و وجود، اعلی المراتب وجود حضرت باری تعالی شأنه که واجب است و از نقطه نظر شدت و قدرت و قوت و سعه و تقدّم و کمال ما لا نهاییه له است قرار دارد.

و از آن گذشته هر چه رو به پائین بیائیم، در مراتب مختلفه موجودات عقلائیّه نورائیه و نفوس قویّه تا برسیم به عالم امثال و صور، و عالم ماده و طبیعت که از همه
مهر تابان، ص: ۱۳۳

عوامل و مراتب وجود ضعیف‌تر خصوصا هیولا- و ماده اولیه که نفس استعداد محض است، در مرتبه پائین‌تر از همه کمالات قرار دارد.

و صفات و اسماء حضرت واجب تعالی چون نیز ما لا نهاییه لها هستند در درجه اعلای از این سلسله میتوان فرض کرد که عیبت با ذات اقدس واجب داشته و در نهایت درجه از قوت و سعه و شدت و کمال بنحو عیبت و بساطت و وحدت موجود باشند. اینست فرمایش مرحوم آقا شیخ محمد حسین و صدر المتألهین و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی و نظائر هم من اجله الأعلام.

[در تشکیک وجود و وحدت عرفاء]

تلمیذ: با مسئله تشکیک در وجود کار تمام نمی‌شود، و اشکال حل نمی‌گردد؛ چون اولاً در درجه اعلا که آنرا ذات واجب می‌گیرند مستلزم ترکیب در ذات می‌گردد؛ بعلت آنکه خصوص همان درجه اگر با اسماء و صفات آلهی عیبت داشته باشد- و معلوم است که هر یک از اسماء و صفات، صرف مفهوم بما هو مفهوم نیستند؛ بلکه منطبق علیه خارجی دارند- در اینصورت تمام این اسماء و صفات بحدودها باید در ذات تحقق داشته باشند؛ و این مستلزم ترکیب، و همان اشکال تثلث است.

و ثانیاً اصل فرضیه تشکیک در وجود جای تأمل و اشکال است؛ چون در این فرضیه چنانچه ذات واجب تعالی شأنه را مرتبه اعلا قرار دهیم و بقیه مراتب را مراتب و درجات ممکنات بر حسب اختلاف درجه آنها در قرب و بعد بگیریم؛ در اینصورت ذات واجب محدود به حدود ممکنات شده، و در وجود طبعاً متعین و متقید تا سر حد ممکنات گردیده است؛ چون بنا به فرض، ذات واجب و

تمام ممکنات در اصل حقیقت وجود اشتراک دارند؛ و ما به الامتیاز آنها همان اثبیت و ماهیت آنهاست؛ و در این فرض، ذات وجود واجب که ماهیت آن همان اثبیت اوست محدود به حدّ اعلا- درجه از ممکنات می‌شود؛ و با آن ممکن هم جوار و همسایه قرار می‌گیرد؛ و غایه الامر بالشدّه و الضّعف؛ و الوجوب و الامکان آن وجود واجب متمایز و مشخص می‌شود؛ و این رفع معنای تحدید را نمیکند؛ و بالاخره وجود واجب محدود به وجود ممکن و در حدّ و مرز وجود ممکن قرار می‌گیرد.

و میدانیم که ذات واجب، یعنی وجود واجب الوجود صرافت و محوضت محض دارد یعنی وحدتش وحدت بالصرافه است، نه وحدت عددیه؛ و در اینصورت کلاً فرضته فی الوجود

مهر تابان، ص: ۱۳۴

کان داخله و گرنه از صرافت صرفه و محوضت محضه خارج می‌گردد؛ و در اینصورت یعنی با فرض صرافت وجود حقّ چگونه میتوان نفس وجود حقّ را دارای منزله و مرتبه دانست؟ و درجه آن را اعلا- قرار داد؟ در حالیکه همان تصوّر محوضت آن درجه، تمام مراتب و درجات را فرا می‌گیرد؛ و همه را در خود مندرک میکند.

پس چگونه در فرض صرافت وجود حقّ، وجود دیگری تصوّر دارد؟ و برهان صدیقین بر این اساس است.

علامه: سلسله موجودات در مراتب وجود در فرض مسئله تشکیک در وجود عرضی نیستند تا هر مرتبه از آنها در سر حدّ و مرز مرتبه دیگر قرار گیرد؛ و با آن هم جوار و همسایه گردد؛ و در نتیجه هر مرتبه عالی نسبت به مرتبه پائین تر از خود محدود و متعین گردد؛ بلکه سلسله مراتب طولی است؛ و همه نسبت بیکدیگر در سلسله علل و معلولات قرار دارند؛ هر مرتبه مافوق نسبت به مرتبه مادون خود علّت است؛ و هر مرتبه مادون نسبت به مرتبه مافوق خود، معلول اوست؛ و بنابراین چون علّت دارای جمیع کمالات معلول خود هست، و لا عکس، جمیع مراتب سلسله تشکیکیه وجود دارای جمیع کمالات مراتب مادون خود هستند، و لا عکس.

بنابراین هر حلقه از حلقات این سلسله طولیه را در نظر بگیریم واجد کمالات درجه مادون خود هست. و آن حلقه مادون نیز واجد کمالات حلقه پائین تر از خود؛ تا برسیم به آخرین حلقه وجودیه در مراتب نزول.

مثلاً اگر فرض کنیم سلسله تشکیکیه دارای ده ۱۰ درجه است؛ درجه اول که درجه پائین است، دارای یک درجه از کمال است؛ و درجه دوم که بالاتر از آنست دارای دو درجه از کمال؛ و در اینصورت معلوم است که عدد دو دارای کمال عدد یک می‌باشد و لا عکس؛ و درجه سه دارای کمال عدد دو می‌باشد؛ یعنی آنچه عدد دو دارد از شدت و کثرت و قرب و قوت و غیرها همه آنها بتمام معنی در عدد سه موجود است؛ بنابراین با فرض هر حلقه از این حلقات سلسله، تمام مراتب مادون آن در آن بالفعل موجود است؛ و دیگر در این صورت محدودیت آن به مرز مادون خود معنی ندارد.

مهر تابان، ص: ۱۳۵

و چون ذات واجب جلّ و عزّ در اعلا- درجه از سلسله مراتب قرار دارد، جمیع کمالات درجات مادون در او بالفعل موجود است؛ پس هیچ کمالی در هیچ مرتبه‌ای از مراتب یافت نمی‌شود مگر آنکه آن کمال در ذات واجب موجود است.

و اما وحدت عرفاء منافاتی با تشکیک در وجود ندارد؛ بلکه با نظر دقیق تر و عمیق تر به وجود نظر شده است.

چون در تشکیک که فلاسفه بدان قائل هستند موجودات امکانیه دارای وجود حقیقی هستند؛ غایه الامر وجود امکانیه افتقاریه که هر یک از آنها معلول وجود بالاتر از خود بوده؛ تا برسد به ذات واجب جلّ و عزّ.

و بنابراین تمام موجودات، معلولات ذات حقّند؛ و متدلّیات به عظمت و کبریائی او.

ولیکن در نظر عرفاء، وجود اختصاص بذات حقّ دارد؛ و بقیه موجودات امکانیه همه سایه و ظلّ و فیئی برای وجود حقّند؛ و نفس ظهورند و بس؛ و نسبت وجود بآنها مجازی است؛ و بالاعتبار بآنها موجود گفته میشود.

و این نظر منافات با نظر فلاسفه ندارد؛ بلکه با نظر دقیق و عمیق تری به موجودات ملا-حظه می‌شود. و در واقع میتوان نظر عرفاء را

حاکم بر نظر فلاسفه دانست.

تلمیذ: درست است که وجود دارای صرافت است؛ و در سلسله تشکیکیه، تمام مراتب وجود در این سلسله داخل و در مصداق وجود صرف همه مندگند.

ولیکن وجود ذات حقّ جلّ و عزّ نیز هم دارای صرافت است؛ و نمی‌توان آن وجود را از صرافت و محوَضت معرّی دانست؛ و بنابراین صرافت در ذات واجب با تشکیک مباینت دارد.

چون نفس تصوّر صرافت وجود در ذات واجب، نفی هر گونه وجودی را از غیر میکند، گرچه بنحو معلولیت باشد؛ اصولاً صرافت با غیریت سازش ندارد؛ و واجد بودن ذات حقّ جمیع کمالات معلولات را منافات با تغایر فی الجمله و لو بنحو اشدّیت و ضعفیت ندارد؛ و تغایر با صرافت در وجود حقّ مباینت دارد.

و اما دقت نظر عرفاء منافات با صحّت نظر فلاسفه دارد؛ چون نظر فیلسوف در

مهر تابان، ص: ۱۳۶

مرحله خاصی از دقت است؛ و نظر عارف از این مرحله عبور میکند؛ و سپس آن را باطل می‌شمرد.

عارف با وجود رؤیت وحدت حقّ و ملاحظه صرافت در وجود او، دیگر نمی‌تواند غیری را به بیند؛ و فرض غیر برای او صحیح نیست؛ و تمام موجودات را انوار و اظلال و نسب و اعتبارات ذات حقّ مشاهده میکند.

و البته در این نظر عارف که توحید محض است، حقیقت وجود، اختصاص بذات حقّ دارد؛ و نه اشکال لزوم تعدّد قدماء، و نه اشکال منافات صرافت وجود با وجود غیر که وجود ممکنات باشد لازم نیاید.

و آیه مبارکه: مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثِهِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسِيَهُ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا (آیه ۷ از سوره مجادله) و آیه مبارکه: وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ (آیه ۴ از سوره حدید) معنای خود را روشن بدست می‌آورند؛ زیرا در صورت فرض وحدت عرفاء، معیت حقّ با همه موجودات معیت حقیقیّه مانند معیت شاخص و ظلّ، و معیت قائم و ما یقوم به خواهد بود؛ و ابداء مستلزم وحدت عددیه ذات حقّ نخواهد شد؛ زیرا ذات حقّ که وحدتش بالصّیرافه است نه وحدت عددیه، با همه موجودات معیت پیدا میکند؛ و با هر سه نفر، و چهار نفر، و پنج نفر و بیشتر و کمتر هست؛ بدون آنکه بر عدد آنها یک واحد اضافه گردد؛ و اما در صورت تثلیث حتماً حقّ را واحد عددی گرفته‌اند؛ و بنابر تغایر وجودی اسماء و صفات با ذات حقّ بنحو تغایر علیّ و معلولی بالأخره نیز پای تغایر عددی پیش می‌آید.

و اگر بخواهیم هیچگونه وحدت عددیه برای ذات حقّ قائل نباشیم، باید

(۱) هیچگونه در خفا نهان گفتنی بین سه نفر نیست مگر آنکه او چهارمی آنانست؛ و نه بین پنج نفری مگر آنکه او ششمی آنهاست و نه از این عدد پائین تر و نه بیشتر مگر آنکه او با آنهاست هر جا که بوده باشند.

(۲) و او با شماست هر جا که بوده باشید؛ و خداوند بآنچه بجا می‌آورد بصیر است؛ و آیاتی دیگر نیز در قرآن کریم هست که دلالت بر معیت ذات حقّ دارند مانند آیه ۱۲ از سوره مائده: وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ؛ و آیه ۳۵ از سوره ۴۷ محمّد: فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ؛ لیکن ممکنست گفته شود که صراحت در معیت واقعیه ندارد.

مهر تابان، ص: ۱۳۷

وحدت او را بالصّیرافه بگیریم؛ و در اینصورت دیگر غیری و لو بنحو وجود معلولی متصوّر نخواهد بود؛ بلکه همه موجودات طرّاً مظاهر و اسماء او هستند؛ و جلوات ذات اقدس او هستند؛ و نسبت وجود بآنها صرف نسبت مجازیّه و اعتباریه خواهد بود.

[وجود ذات اقدس حقّ تعالی یک واحد شخصی است]

علامه: این استدلال شما هنگامی تمام است؛ و نتیجه میدهد، که باین مقدمات یک مقدمه دیگر اضافه کنید! و آن اینست که وجود را واحد بالشخص بدانید! در اینصورت آن وجود بالصرافه که در تشخص واحد است، اختصاص بذات حق داشته، و تمام موجودات از زمین و آسمان و عالم ملک و ملکوت مظاهر و تجلیات او هستند؛ و دیگر وجودی از خود ندارند؛ و نسبت وجود و موجودیت بآنها بالعرض و المجاز خواهد بود.

زیرا اگر تشخص وجود اثبات نشود، نفس واحد بالصرافه بودن آن کافی برای اثبات این مهم نمی‌باشد؛ چون اگر وجود واحد بالصرافه ممکن باشد که در تحقق چند تحقق داشته باشد، مانند تحقق واجبی و تحقق ممکن دیگر اثبات وحدت برای او نمودن مشکل است؛ مگر بیک ضمیمه خارجی و آن اینکه هر وجودیکه واحد بالصرافه بوده باشد حتما باید در تشخص واحد باشد.

در آن وقت بر اساس تشخص واحد برای وجود اثبات وحدت و آثار وحدت میتوان نمود.

و ما در سابق الأیام رساله‌ای عربی راجع به ولایت نوشته‌ایم؛ و در آن اثبات تشخص وجود را نموده‌ایم که وجود مساوق با تشخص است؛ و بنابراین در خارج یک شخص از وجود می‌باشد و بس؛ و بیشتر از یک تشخص محال است که تحقق پیدا کند.

زیرا اگر قائل به تشکیک شدید، در حقیقت یک وجود مشکک داریم؛ و در اینصورت وجود مراتب مختلف خواهد داشت، که هر مرتبه از این مراتب با مراتب دیگر مناسب است؛ اما با مراحل دیگر چه قسم؟

بالاخره باید بگوئیم که وجود واجب الوجود، آن وجود شدید اعلامی غنی است که از بقیه موجودات بالغناء و الشده و القوه متمایز است؛ همینکه گفتیم متمایز است او را از صرافت و تشخص خارج میکند.

وقتی که گفتیم خداوند وجودش وجود بالصرافه است حدّ برای موجودی

مهر تابان، ص: ۱۳۸

نمیگذارد؛ و وجودی برای موجودی نمیگذارد؛ و این معنی مستلزم تشخص می‌گردد؛ یعنی در عالم وجود یک شخص از وجود بیشتر نیست.

وحدت شخصی بمعنای شخص، بهر قسم که فرض کنیم با کثرت سازش ندارد؛ وحدت شخصی بحساب خصوصیت شخص.

و اما کثرت با وحدت‌های دیگر مثلا وحدت‌های نوعی یا شاید وحدت تشکیکی و نظائر آنها سازش دارد؛ لیکن وحدت بمعنای شخص واحد سازش ندارد؛ اگر حقیقت حق تبارک و تعالی شخص واحد است، موجود واحد شخصی است و قائم به شخص است؛ دیگر تصور ندارد که کثرت پیدا کند.

این کلام، کلام تمامی است؛ چون وجود عین تشخص است؛ و خداوند وحدت جنسی یا نوعی یا صنفی و امثالها را ندارد؛ بلکه شخص است لیس فی الدار غیره دیار قرآن با همین برهان، بر علیه تثلیث اقامه برهان و دلیل نموده است. آخر چرا لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ یا چرا لا تَقُولُوا ثَلَاثَةً انْتَهُوا خَيْرًا لَكُمْ قرآن که آمده اینطور تمام نصاری را تهدید میکند که شما کافرید، بر اساس منطقی است که آن ذات واحد شخصی باری تعالی با هیچیک از مراتب کثرت متمایز و متعین نمیشود.

آری وجود یک واحد شخصی است، بنا به قول عرفاء بالله یک تشخص است؛ آنوقت وجودیکه در موجودات مشاهده میشود، در واقع وجود حقیقت که مشاهده میشود، نه وجود خود اینها؛ اینها وجود ندارد.

این زمین، این آسمان، انسان، حیوان، تمام کثراتیکه ملاحظه میگردد در حقیقت وجودش حق است که یک واحد است؛ نه وجود اشیاء که کثرات را نشان میدهند؛ یک واحد شخصی بیشتر در کار نیست و کثراتی در بین نیست؛ و نسبت وجود بکثرات نسبت مجازی و واسطه در مقام عروض است.

[عَلَّتْ تَنْفَرُ وَ اَشْمَزَازُ قُلُوبِ كَافِرَانِ از ذکر توحید حق تعالی]

تلمیذ: چقدر آیات قرآن کریم بروشنی قضیه توحید را بیان میکند؛ و کأنه تمام قرآن برای معرفی حق تعالی و شئون او آمده است؛ و حقاً کتاب درس توحید است.

و بسیار جای تعجب است از این مردم که از توحید حق تعالی گریزانند؛ و

مهر تابان، ص: ۱۳۹

بهر قسم که بتوانند بالأخره خدا را در عالم کثرات کشانده و میخوانند دامان او را به لوث غبار کثرت چرکین کنند؛ سبحانه و تعالی.

و چه اندازه از وحدت حق تعالی دور و مهجور؛ و هر کجا ذکری از این معنی بمیان آید، کمر برای دفاع می‌بندند؛ و چقدر عالم کثرات را دوست دارند؛ و میخوانند از آن صبغه نیز خدا را ذی سهم نمایند.

آیا بواسطه سنخیت خود آنان با عالم کثرات، و وطن مألوف آنهاست؟

وَ إِذَا ذُكِرَتْ رَبُّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَوْ عَلَىٰ أَذْبَارِهِمْ نُفُورًا ﴿١﴾ (آیه ۴۶ از سوره ۱۷ اسراء) وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ ﴿٢﴾ (آیه ۴۵ از سوره ۳۹ زمر) ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ ﴿٣﴾ (آیه ۱۲ از سوره ۴۰ غافر)

[در معنای آیه کریمه: أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ]

علامه: از این آیات عجیب‌تر آیات وارده در سوره تکاثر است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتَسْتَلْنَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ (سوره ۱۰۲ از قرآن کریم) در بعضی مراحل قرآن از صراحت هم گذشته؛ اما در عین حال حالات قلبی ما طوری است که نمی‌پذیرد و طور دیگر تأویل میکند.

زیاده طلبی و زیاده بینی شما را از رؤیت جمال حق و وحدت مطلق به غفلت انداخت و منصرف کرد تا زمانیکه در قبرها سرازیر شدید! نه چنین نیست؛ بزودی خواهید دانست! پس نه چنین نیست (که کثرات حقیقتی داشته باشد و اصالتی را حکایت کند) بزودی خواهید دانست! نه چنین نیست.

اگر شما به علم یقین بدانید (و بحقیقت امر واقف گردید) هر آینه (این کثرات را) جحیم و آتش سوزان خواهید یافت! و سپس آن آتش را به حقیقت یقین خواهید دانست! و سپس از نعیم که راه قرب بنده بسوی خدا و ولایت است از شما

(۱) و زمانیکه ای پیامبر تو در قرآن خدای خود را به یگانگی یادآوری، آنها از روی نفرت پشت کرده و گریزانند.

(۲) و زمانیکه خدا به یگانگی یاد شود، دل‌های کسانی که بآخرت ایمان ندارند بطپش افتد و مسمتزر گردد.

(۳) بدانید که این بجهت آنست که چون خداوند به یگانگی خوانده شود، شما کافر شدید.

مهر تابان، ص: ۱۴۰

پرسش خواهد شد، که در چه حد حجاب کثرت را کنار زدید؛ و در وادی توحید قدم زدید! این آیات را دو قسم تفسیر کرده‌اند: یکی آنکه در جاهلیت و دنباله‌اش هم که باسلام آمده بود، اعراب و عشایر با یکدیگر تفاخر میکردند؛ و شجعان و معاریف قبیله خود را می‌شمردند؛ و هر طائفه که تعداد شجعانشان بیشتر بود، در مفاخرت غالب بودند؛ و تا بجائی میرسید که چون یکی از این دو متفاخر میدید که نزدیک است مغلوب شود، آنوقت اموات را می‌شمردند یعنی به قبرستان میرفتند؛ و تعداد مرده‌های از هر قبیله را از روی نام و نشان‌شان میدانستند؛ و این تعداد از مردگان را به زندگان اضافه میکردند؛ و مثلاً میگفتند افراد ما از معاریف و پهلوانان چهل نفر است: سی نفر زنده و ده نفر مرده.

دوم آنکه معنایش چنین است: این کثرات، این کثرت طلبی‌ها، و این کثرت‌بینی‌ها شما را بخود مشغول داشت؛ و از لقاء و رؤیت حقّ بازداشت تا وقت مردن؛ یعنی تا زنده هستید در پیروی از کثرات می‌روید و پیوسته می‌روید، تا میرسید به مردن! می‌میرید! تلمیذ: این تکاثر اطلاق دارد؛ نه فقط نسبت به تکاثر در اموال و اولاد و بلکه تکاثر در خیرات، تکاثر در علم، در علم فقه، اصول، حدیث، سایر علوم و فنون و بطور کلی هر تکاثری که انسان را از لقاء حقّ و وحدت حضرت عزّ جلال او محجوب کند، تمام اینها تکاثر است؛ و موجب اشتغال انسان از خدا بآنها می‌شود. این کثرات انسان را از پیروی و پویائی برای پیدا کردن وحدت حقّ باز میدارد. انسان پیوسته دنبال علم می‌رود؛ و قبل از آنکه خودش را بشناسد، دوست دارد غیر را بشناسد؛ عالم را بشناسد؛ جماعت‌ها را بشناسد؛ زمین و زمان و آسمان و نجوم و کرات را بشناسد؛ این کتاب و آن کتاب را میخواند و سیر نمی‌شود. حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ، و از نعیم غافلست که چه چیزهائست در لقاء خدا؟ چه خبرهاست و بواسطه حجاب کثرات چه سرمایه‌ها را از دست داده است؟ و سپس از حقیقت تهی گشته؛ و پیوسته دنبال جمع مجاز می‌رود؛ از وحدت روی گردانیده، و میل به کثرات میکند. تا سر حدّیکه بمیرد؛ و وارد قبر شود؛ و طومار حیات و زندگی در نور دیده گردد؛ این حسّ زیاده طلبی و زیاده بینی، و زیاده دانی، در انسان هست.

مهر تابان، ص: ۱۴۱

علمانه: آری این آیه اطلاق دارد؛ و هر گونه از کثرت‌طلبی، انسان را از مقام وحدت طلبی و خداجوئی باز میدارد؛ این تفسیر بهتر است از آن تفسیر اول؛ آن تفسیر زیاد مورد پسند نیست.

و اما راجع به مباحثیکه در مکاتبات و مراسلاتیکه در قضیه تشکیک در وجود و وحدت در وجود بین دو عالم بزرگوار آقای سید احمد کربلانی آقای حاج شیخ محمد حسین اصفهانی رضوان الله علیهما صورت گرفت؛ و بالاخره مرحوم حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیه توحیدیه مرحوم سید نشند؛ یکی از شاگردان مرحوم قاضی بنام آقا سید حسن کشمیری که از هم دورگان آقای حاج شیخ علممحمد بروجردی و آقا سید حسن مسقطی و آن ردیف از تلامذه مرحوم قاضی بودند، بنای مکالمه و مباحثه را با مرحوم حاج شیخ محمد حسین باز کرد، و آنقدر بحث را بر اساس استدلالات و براهین مرحوم آقا سید احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم بقبول نمود.

در ایّامی که در نجف اشرف نزد استاد خود مرحوم قاضی رضوان الله علیه کسب فیض می‌نمودیم روزی در حال خلسه بخدمت حضرت علی بن جعفر رضوان الله علیه رسیدم؛ بدینطور که گویا بمن نزدیک می‌شد، تا بحدیکه من هوای ملاصق بدن او را ادراک کردم و صدای نفس او را می‌شنیدم.

آنحضرت بمن فرمود: قضیه وحدت جزء اصول مسلمّه و اوّلّیه ما اهل بیت است.

تلمیذ: بالاخره باید این مسئله روشن شود که آیا قضیه تشکیک در وجود و قضیه وحدت در وجود دو نظریه متضادّ است؛ یا نه هر دو حقیقت دارد ولیکن دومی از اوّلی عالتر و کاملتر؟

اهل توحید میگویند: ذات اقدس واجب الوجود هیچ اسمی و رسمی بر نمیدارد؛ و هیچ تعینی بخود نمیگیرد؛ و وجودش وجود بالّصّیرافه است؛ و هیچگونه وحدت عددی در آنجا راه ندارد؛ و بنابراین اگر آنها بفرموده نوحی از انحاء تعین متعین کنیم، این تعین موجب تمییز می‌شود؛ و او را از صرافت خارج میکند.

و اهل تشکیک میگویند: که ذات واجب الوجود درجه اعلائی از وجود است؛ و ممیزش از بقیه موجودات همان اعلائیّت و اشرفیّت و اقوائیّت و اشدّیّت خود اوست؛ زیرا بعد از آنکه گفتیم وجود واجب و وجود ممکن هر دو از سنخ وجود بسیط بحث

مهر تابان، ص: ۱۴۲

است؛ و ما به الامتیاز آنها عین وجود است؛ و چیزی از خارج وجود در آنها نیست؛ بنابراین جدائی و دوئیّت هر مرتبه از مراتب

سلسله وجود- خواه واجب را با ممکنات بگیریم، خواه یک ممکن اقوایی را با یک ممکن ضعیف‌تر- بهر حال بواسطه نفس همان وجود بوده است؛ و این از خواص حقایق مشککه است؛ که در عین آنکه بعضی از افرادشان با بعضی دیگر تفاوت دارد، این تفاوت بواسطه همان حقیقت مشککه پیدا شده است؛ نه از ضم امر عدمی یا ماهوی یا امر خارجی.

و بر این اساس حقیقت واجب از بقیه مراتب جدا شده؛ و دارای میز و جدائی و حد میگردد. همین که میگوئیم کبیر و صغیر و غنی و ضعیف و مرتبه اعلا و مرتبه ادنی، اینها همان حدودیست که وجود واجب را باین عناوین که مفاهیمی هستند که بدون شک دارای مصادیق خارجیّه بوده و بر آن مصادیق انطباق دارند از تمام سلسله ممکنات جدا میکند؛ و چون این جدائی بجهت وجود صورت میگیرد؛ لذا وجود واجب دارای تعین و حد میگردد.

و البته معلومست که مراتب عالی هر چه بالاتر برویم بیشتر و بهتر، واجد کمالات درجات و مراتب مادون از وجود هستند؛ ولی این واجدیت کمال موجب عیبت با سایر مراتب، و بالاخره موجب تشخیص در وجود نمیگردد. و همین مقدار از تمیز و جدائی، موجب تحدید و تعین است؛ و بالتبجیه درجه اعلاء را از صرافت خارج می‌سازد.

و بحضرت حق لباس عدد می‌پوشاند جلّ و علا؛ در حالیکه اثبات شده است که وجودش بالصیرافه است و سعه و احاطه وجودی او تمام وجودها را مضمحلّ و مندکّ و فانی نموده است؛ و در دعا نیز وارد شده و روایت هم دلالت دارد که واحد لا بعدد قائم لا بعهد.

[اشکال وارد بر تشکیک وجود]

علامه: در قضیه تشکیک در وجود، درجه اعلاّی از وجود که قوه و شده و کثره و بانحاء جهات از جمیع مراتب بر تریّت دارد، و در ناحیه علت قرار گرفته، و بقیه موجودات معالیل او هستند، منافات با صرافت در وجود ندارد؛ بلکه همان معنای صرافت را حائز است. بجهت آنکه این سلسله مشککه از وجود بنا بفرص از ضعف رو بکمال میروند؛ و هر درجه مادون، معلول مافوق خود، و هر درجه مافوق، علت درجه مادون خود

مهر تابان، ص: ۱۴۳

می‌باشد؛ و چون باثبات رسیده است که معلول با تمام وجوده- بدون جهات نقصانی خود از حدود عدمیه و ماهویّه- در علت حاضر است، و علت علم حضوری به معلول خود دارد؛ بنابراین واجب الوجود که غایه الغایات و مبدء المبادئ است علت فاعلی و علت غائی تمام مراتب از سلسله وجود می‌باشد؛ و در اینصورت واجد جمیع کمالات و اثبات و تحقیقات مراتب مادون خود است؛ و بنابراین چیزی از کمال در هیچ یک از مراتب یافت نمیشود مگر آنکه در ذات واجب الوجود بالفعل موجود است؛ و اینست معنای صرافت در وجود.

درجه اعلاّی از وجود بدینطرز که گفته شد منافات با صرافت در وجود ندارد، و نباید هم داشته باشد.

چون مراحل وجود را یک یک اگر حساب کنیم، هر کمال پائینی در نزد بالائی هست؛ و کمال بالائی در نزد پائینی نیست؛ و آن بالائی نیز کمالش در نزد بالاتر از آن هست؛ و لا عکس.

و آن بالاتر نیز همچین است، که کمال بالا را که پائین تر از خود است دارد، و لا عکس.

و همینطور بهمین ترتیب سلسله می‌رود بالا؛ و هر بالائی کمال مادون خود را دارد و لا عکس، تا برسد به درجه بالائی که بالای آن چیزی موجود نباشد؛ چون نمی‌تواند این سلسله بی‌نهایت بالا رود؛ و تسلسل محال است؛ لابد منتهی میگردد به فوقی که مافوق او چیزی نیست؛ و در اینصورت آن فوق تمام کمالات و تحقیقات درجات مادون خود را طرّا دارد؛ ولی هیچیک از درجات مادون با کثرت و تعدادشان کمال آن درجه فوق را ندارند.

و این تحقق جمیع کمالات در آن مرتبه همان معنای صرافت در وجود است.

چون هر چه از وجود و کمال و شدت و غنی و قوت و سایر انحاء کمالات را فرض کنیم در آنجا هست؛ چون بنا بر فرض علت است؛ و علت واجد جمیع کمالات معلول است.

و نباید گفت که آن درجه فوق از کمال، گرچه کمال مادون خود را دارد، ولی عین ما دون خود را ندارد؛ و بنابراین باین حد محدود می‌شود.

مهر تابان، ص: ۱۴۴

چون مادون غیر از کمال چیزی نیست. زیرا که میدانیم حدود عدمیه و ماهویه درجات مادون که چیزی نیستند؛ وجود نیستند؛ آنها امور عدمیه هستند؛ و آنچه را که مادون در حیطه خود دارد از نفس تحقق و وجود، و آثار وجودیه همه اینها در مافوق موجود است.

پس مادون یک مرتبه‌ای است از کمال وجودی که میگوئیم غنی است، شدید است، کثیر است، قریب است، مقدم است، و غیر ذلك از تعابیر مختلف؛ و تمام اینها لا بحدودها العدمیه و الماهویه در مرتبه مافوق بالفعل موجود است؛ و ما فوق باو علم حضوری دارد؛ یعنی در حیطه قدرت و تسلط و در مشت اوست.

و همان مثال نور را که زده‌اند تقریباً مطلب را روشن میکند.

چون این سلسله نور خورشید را که از آنجا بزمین رسیده است اگر فرضاً صد درجه فرض کنیم؛ ما در اینصورت در روی زمین نور یک درجه داریم؛ بالاتر دو درجه؛ بالاتر سه درجه؛ بالاتر چهار درجه پنج؛ و شش و همنطور برود بالا، تا برسد بخورشید که نور آن صد درجه فرض شده است.

هر یک از این طبقات نور در بین راه، نور درجات پائین تر را دارند؛ و لا عکس.

و در درجه صدم که آخرین درجه است، ما نوری را که نداریم که در آنجا نباشد؛ و آن جا منبع نور است و کمال نور است. پس یک سلسله مراتبی است بعضها فوق بعض که آن مراتب نور را تشکیل میدهد.

و هر طبقه بالاتر علت برای پیدایش طبقه پائین تر شده است؛ و طبقه پائین تر از همه فاقد تمام کمالات درجات فوق است؛ و طبقه بالاتر از همه واجد جمیع کمالات مادون است.

معنای یک درجه، یعنی یکدرجه از کمال؛ و معنای دو یعنی دو درجه از کمال؛ و معنای صد صد درجه از کمال است، که همه کمال‌های مراتب صد گانه در او منظوی و موجود؛ و این معنی صرافت است.

معنای صرافت آنستکه حیثیت تقیید نداشته باشد؛ و چون می‌بینیم که درجه آخر که درجه صدم است به هیچوجه حیثیت تقیید ندارد؛ دیگر منافات با صرافت ندارد؛ بلکه خود صرافت است.

مهر تابان، ص: ۱۴۵

این مثال مراتب نور حسی بسیار مثال خوبی است؛ و مطلب را تقریب میکند؛ و این مثال نور حسی عنوان برای نور واقعی و حقیقی که حقیقت وجود است میباشد.

[در بیان مطلب تشکیک وجود و مطلب وحدت عرفاء بالله]

تلمیذ: در قضیه تشکیک وجود، مراتب کثیره وجود دارای هستی واقعی و اصالت هستند؛ و وجود واحد، حقیقتاً با خود وجود که ما به الاشتراک بین جمیع مراتب است، موجب اختلاف مراتب گردیده؛ و بنابراین حقیقت وجود بالشدّه و الضعف و التقدّم و التأخر و غیرها اختلاف واقعی پذیرفته است؛ و بنابراین این وجود واحد مشکک، دارای افرادی است که اشخاص مختلفه از وجود بوده؛ و

مفهوم وجود و موجود بر این افراد صادق است.

و اصل طبیعت وجود خارجی که واحد و بسیط است، و این سلسله از وجود را تشکیل داده است، بدون شک دارای وحدت بالصرافه می‌باشد؛ چون دیگر چیزی نیست در قبال آن، تا از این جهت بعنوان عدد معنون گردد؛ و این طبیعت خارجی طوری است، که کلاً فرضت له ثاباً عاد اولاً و کلاً فرضته خارجاً عنه کان داخله فیه.

بعلت آنکه صرف است؛ و معنای صرف اینچنین است.

و امراً درجه بالای از وجود که واجب فرض شده است گر چه بدون شک واجد تمام کمالات درجات مادون خود هست؛ و تمام مراتب با اسقاط حدود عدمیه و ماهویه در آنجا بالفعل موجود است؛ لیکن بدون شک یک چیزی در بین هست، که آن درجه بالا را از درجات دیگر امتیاز داده است. و آن غیر از اسم و عنوان غیرت نیست که آن وجود را از وجود مراتب پائین؛ یا آن مرتبه از وجود را از مراتب پائین متمایز گردانیده است.

بطوریکه گر چه وجودهای پائین در آن بدون حدودها وجود دارند؛ ولی با وجود این حدود خارج از آن می‌باشند؛ و نفس این خروج مستلزم حدّ و فاصله‌ای است که این دو را از هم جدا میکند؛ و این منافات با صرافت دارد. لذا صرافت دیگر در قبالش عددی نمیتوان فرض کرد؛ و ما در اینجا عنوان عدد را آورده‌ایم.

گر چه این وجود در بالا-قرار گرفته و جنبه علّیت دارد؛ ولی بالا-خره بین علت و معلول نیز عدد موجود است؛ و نفس منظوی بودن معلول در علت با اسقاط حدوده موجب اتحاد و وحدت معلول با علت نمیگردد.

مهر تابان، ص: ۱۴۶

و چون بدون شک باید ذات واجب را واحد بالصرافه بدانیم؛ پس گریزی نیست از آنکه منطبق علیه عنوان وجود را موجودی بدانیم که صرافت داشته باشد؛ و شخص واحدی باشد که تمام موجودات و ممکنات را در برداشته باشد. و بعبارت واضحتر یک وجود شخصی باشد که عین وجوب باشد؛ و تمام ممکنات مظاهر و مجالی و مرائی او باشند؛ نه آنکه خود دارای وجود باشند.

و اما بنابر قضیه وحدت، این معنی محقق است؛ چون اولاً اثبات شده است که وجود مساوق با تشخص است؛ و چون وجود واحد است؛ لذا شخص واحد است؛ و هو الله تعالی شأنه العزیز.

و این وجود شخصی صرافت دارد؛ چون چیزی از او خارج نیست؛ تا بدینوسیله بعنوان عدد معدود گردد؛ و تمام موجودات آینه‌ها و آیات او هستند؛ و وجودی از خود ندارند؛ و نسبت وجود و موجود بآنها مجازی و اعتباری است؛ و مهر فقر و نیستی و نیاز و احتیاج بر پیشانی همه نگاشته شده است.

و بنابراین، عقیده به تشکیک وجود معرف توحید خالص نیست؛ و بالاخره در ذات واجب فی الجملة حدّی و عددی را مستلزم است؛ گر چه این حدّ و عدد خفی و لطیف باشد.

و اما بنابر وحدت عرفاء بالله و شاگردان کلاس تعلیم امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه و غیره، و دقایق کلام حضرت صادقین علیهما السلام که مفسر قرآن کریم در توحید بوده‌اند، مذهب تشکیک در وجود رونقی ندارد؛ بلکه اصول و اسس آن را منهدم میکند؛ و بنابر توحید میگذارد.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ «۱» (سوره ۱۱۲ از قرآن کریم) هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ «۲» (آیه ۳ از سوره ۵۷ حدید) غیرتش غیر در جهان نگذاشت؛ کلاً فی الکون وهم أو خیال أو عکوس فی زان سبب عین جمله اشیاء شد

(۱) بگو اوست خداوند، یگانه، خدا صمد است؛ نمیزاید و زائیده نشده است؛ و هیچکس برای او انبازی نیست

(۲) اوست اول و آخر و ظاهر و باطن؛ و او بهر چیز داناست.

مهر تابان، ص: ۱۴۷

المرایا أو ظلال (۳) نشانی داده‌اندت از خرابات که التوحید إسقاط الإضافات، وجود اندر همه اشیاء ساری است، تعیین‌ها امور اعتباری است.

[در حقیقت توحید حضرت حق تعالی و تقدس]

علامه: ما هم از این شعرها یاد داریم! ولی متأسفانه با شعر کار درست نمی‌شود.

البته در وجود نمیتوان گفت که دارای اشخاص مختلف است؛ تعدد اشخاص در وجود، و وجود هر شخص از اشخاص وجود در هویت مطلقه وجود قابل قبول نیست؛ و اگر قبول قول به تشکیک وجود، لازمه‌اش قبول اشخاص متعدد برای وجود است این قابل قبول نیست.

و در آن تقریبی که سابقاً بنده نوشته بودم در رساله ولایت، گویا صرافت وجود منافات با فرض درجه اعلا برای وجود نداشت. و این حرفی که در خصوص مراتب زدیم بمنظور اثبات تشکیک وجود بوده است؛ گویا موضوع اینست که ما اگر وجودی فرض کنیم و یک وجود دیگری بخواهیم فرض کنیم این وجود اولی پائین‌تر از وجود دومی است و مشمول آنست. و هر چه دارد مال آنست؛ و در مرحله دوم و غیره فرض دوم و ما بین فرض سوم همان حرف‌ها بعینه می‌آید؛ با یک مرتبه از مراتب که فوق مرتبه اولی بود؛ در آنوقت همینطور مراتب رفته رفته بالا- میرود تا میرسد به مرتبه‌ایکه در فوق آن مرتبه دیگر نیست؛ و واجب الوجود باید آن مرتبه بوده باشد.

و در نتیجه مراتبی از وجود مفروض خواهد شد که آن مرتبه عالی که اعلی‌المراتب است، مرتبه‌ایست که مرتبه واجبی است؛ و اگر صرافت هم فرض کنیم باید آنجا فرض کنیم. قائلین به تشکیک وجود اینجور می‌گویند.

البته این معنی به تنهایی کافی نیست برای اثبات تشکیک وجود، و اثبات صرافت. این یک نظریه‌ایست؛ ولی اعلی‌المراتب که گفتیم آنرا در صف آورده‌ایم.

یک صفی است از وجود همینطور پله پله بالاتر میرود، تا بالا-خره بجائی میرسد که حتماً و قهراً اعلا این مراتب باشد؛ و دیگر بالاتر از آن اعلا نداشته باشیم.

(۳) هر چه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال و یا عکس‌هائی در آینه‌هاست و یا سایه‌هائیس. بیت عربی از منظومه حکیم سبزواری است. دو بیت بعدی از گلشن راز شیخ محمود شبستری است.

مهر تابان، ص: ۱۴۸

این طبع این مسئله است؛ و طبعاً درجه اعلا صرافت خواهد داشت؛ زیرا تمام کمالات را حائز است.

و لا یشد عن حیطة کینونته و تحقیقه وجود؛ و کلاً فرضته ممّا فیه شائبة الوجود و الکمال موجود تحت عنوان تشخصه و تحقیقه.

البته مسئله دقیق است؛ باید تأمل و دقت بیشتر شود؛ انشاء الله روی آن فکر خواهیم کرد.

[بالاتر بودن ذات اقدس الهی از هر اسمی و رسمی و تعینی]

تلمیذ: آیا انتزاع مفاهیم متکثره از ذات اقدس حقّ جلّ و علا ممکنست؟ اگر ممکن است بچه اعتبار و عنایتی است؟ و اگر ممکن نیست کیفیت پیدایش اسماء و صفات حضرت حقّ جلّ و عزّ چگونه بوده است؟ و آیا اسماء و صفات که مفاهیمی هستند که بودن شکّ دارای منطبق علیه خارجی میباشند با ذات اقدس حقّ معیت و عیّت دارند؛ یا آنکه آنها در مرتبه متأخره از ذات بوده؛ و جزء تعینات ذات محسوب میگردند؟

چون میدانیم انتزاع مفاهیم کثیره از ذات واحد بسیط من جمیع الجهات محال است؛ بعّلت آنکه مصداق هویت و خارجیت مفهوم است؛ و بنابراین تعدّد مفاهیم، بالملازمه موجب تعدّد مصادیق میگردد؛ پس چگونه متصوّر است از مصداق واحد، مفاهیم کثیری انتزاع شوند؛ و حال آنکه مصداق همان هویت خارجیه مفهوم است؟

و این همان طریقه‌ایست که مرحوم صدر المتألّهین و مرحوم حاجی سبزواری ره مشی نموده‌اند.

و بنابراین اساس انتزاع عالم و قادر و سایر صفات و اسماء خداوند باعتبار تعلّقشان به افعال حقّ تعالی است؛ پس چون در فعل خدا، جنبه علمی و قدرتی هست؛ و فعل معلوم و مقدور می‌باشد؛ پس بالملازمه باید گفت: خداوند عالم و قادر است.

مرحوم آقا سید احمد طهرانی کربلائّی اصرار دارند بر عدم عیّت اسماء و صفات با ذات حقّ متعال و آقا حاج شیخ محمد حسین اصفهانی اصرار بر عیّت دارند؛ و انتزاع مفاهیم کثیره را از ذات واحد، باعتباراتی محال میدانند.

علامه: هیچ تردیدی نیست بر اینکه انتزاع مفاهیم کثیره از ذات واحد بسیط من جمیع الجهات متصوّر نیست.

مهر تابان، ص: ۱۴۹

و مسلّمًا نزاع عیّت و عدم عیّت صفات و اسماء با ذات اقدس حضرت احدیّت؛ در تمام اسماء و صفات نیست؛ در صفات و اسماء فعلیه چون رازق و حاکم و خالق و غافر و نظائرها نیست.

بلکه در اسماء و صفات ذاتیه است؛ چون علم و قدرت و حیات و سمع و بصر.

پس صفات فعلیه کنار میروند؛ و صفات ذاتیه مرجعش بهمین پنج صفت اخیر میگردد؛ و چون میدانیم که سمع و بصر هم مرجعش به علم است؛ پس فقط سه صفت ذاتی میماند و بس: حیات و علم و قدرت.

و البتّه باز صحبت در علم ذاتی و قدرت ذاتی است؛ چون آنها بدون شکّ چون حیات که صفت ذاتی است، رجوعشان به ذات است.

و برای روشن شدن این مطلب بطور کلی میگوئیم:

مفاهیم بطور کلی مثار کثرت هستند؛ و هر مفهومی ذاتا بالضروره از مفهوم دیگر جدا و منعزل است.

پس انطباق هر مفهومی بر مصداق، خالی از شائبه تحدید نیست؛ و این امر برای شخص متأمل ضروری است. و بنابراین عکس این قضیه چنین خواهد بود که انطباق مفهومی بر مصداقیکه در ذات خود غیر محدود است، حتما از مرحله ذات او متأخر خواهد بود؛ و از طرفی دیگر نیز میدانیم که مرتبه محمول از مرتبه موضوع متأخر است.

بنابراین چون رتبه ذات واجب الوجود بملاحظه آنکه وجودش وجود بالصرّیرافه است؛ بنابراین غیر محدود میباشد؛ پس آن وجود صرف از هر تعین اسمی و وصفی و از هر تقیید مفهومی بالاتر است؛ حتّی از خود همین حکم.

چون اینکه میگوئیم بالا-تر است، این نیز حکمی است که بر آن موضوع میکنیم؛ و آن ذات بحت بسیط از اینکه موضوع برای این حکم ما گردد، و این محمول بر آن حمل شود، عالیتر و راقی تر است.

پس آن حقیقت مقدّس اطلاق دارد، از هر تعینی که فرض شود، حتّی از تعین همین حکمی که نموده‌ایم. و از این اطلاقی که بر او حمل کرده‌ایم.

و از اینجا دستگیر میشود که آن عیّتی که بواسطه برهان ثابت میشود که بین ذات و صفات موجود است، فقط از یکطرف است؛

یعنی ذات عین صفات است؛

مهر تابان، ص: ۱۵۰

و لیکن صفات عین ذات نیستند.

بدینمعنی که ذات بذات خود ثابت است؛ ولیکن صفات بذات ثابت هستند.

تلمیذ: آیا از راه دلیل الواحد لا یصدر منه إلّا الواحد که البتّه برهانی است؛ میتوان اثبات نمود که فقط از ذات بحت بسیط که واحد است، فقط میتواند یک مفهوم انتزاع شود؛ و انتزاع مفاهیم کثیره از ذات بسیط محال است؟
 علّما: البتّه آن دلیل در باب علّت و معلول است؛ نه در باب انتزاعیات؛ ولی البتّه شاید ملاک آن استدلال و مقدمات آن اینجا نیز جاری شود؛ گر چه از این طریق استدلال نموده‌اند.

تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار بچشم میخورد، و در کتب فلاسفه نیز آمده است که لا تکرار فی التجلی؛ منظور از تجلی در اینکلام چیست؟

علّما: منظور تجلی وجودی است یعنی در تحقّق خارجی وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی‌شود یک موجود تحقّق پیدا کند؛ وجود زید یکی است: یک تحقّق دارد؛ نمی‌شود دو بار زید تحقّق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دو بار تحقّق داشته باشد، این معنی ندارد؛ زید یکی است؛ دو بار زید نداریم؛ دو تا امیر المؤمنین نداریم.

معنای آن این نیست که وجود شخص متعیّن به دو این یا دو متی (دو مکان یا دو زمان) نمی‌شود؛ آن دلیل دیگری دارد؛ ولی آن را تکرار در تجلی نمیگویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلی نمیگویند مثل اینکه زید در آن واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی‌شود یک تحقّق وجودی دو تحقّق وجودی نمی‌شود؛ تحقّق وجودی یکی بیش نیست؛ تکرار ندارد.

عدد یک عدد دو نمی‌شود؛ وجود و تحقّق واحد است؛ تحقّق واحد دو تا نمی‌شود.

پس تمام عالم کون یک تجلی است از اوّل عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحققی یک تحقّق است. تکرار ندارد؛ یک واحد است؛ یک هویت واحده است؛ اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویت است و یک تحقّق دارد؛ بعضش را نظر کنیم یک هویت و یک تحقّق دارد.

مهر تابان، ص: ۱۵۱

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

[در حقیقت معنای النفس جسمانیّه الحدوث روحانیّه البقاء]

تلمیذ: در اینکه النفس جسمانیّه الحدوث روحانیّه البقاء که بسیار مطلب با ارزش و استوار و متینی است؛ و بر اساس حرکت جوهریّه که مرحوم آخوند رضوان الله علیه پایه‌های آن را مستحکم و قواعد آن را مشید نموده‌اند؛ و آیاتی از قرآن کریم بر آن دلالت دارد؛ این مطلب ثابت شده است؛ بهترین و روشن‌ترین آیات، برای رسانیدن این معنی کدامست؟

علّما: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ «۱» (آیات ۱۲ تا ۱۴ از سوره ۲۳ مؤنون) در اینجا خدا میفرماید: ما انسان را از گل خالص آفریدیم؛ پس اصل آفرینش انسان از سلاله گل است. و معلوم است که گل جسم است؛ پس حدوث انسان از گل شروع شده؛ و آن جسم است.

و پس از آفرینش او از گل، ما آنرا یعنی آن انسان گلی را نطفه نمودیم؛ در اینجا هم ملاحظه میشود تبدیل به جسم شده است؛ چون نطفه جسم است؛ پس بر اساس حرکت جوهریّه گل تبدیل به نطفه شده است؛ یعنی جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است. و پس از آن ما نطفه را بشکل علقه یعنی بشکل پاره گوشت جویده شده آفریدیم؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است.

و پس از آن ما علقه را مضغه آفریدیم؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر گردیده است.
و پس از آن ما مضغه را استخوان آفریدیم؛ در اینجا نیز جسمی تبدیل به جسم دیگر شده است.
و چون خداوند بر روی استخوان گوشت پوشانید، میفرماید: در اینحال ما این

(۱) و به تحقیق که ما انسان را از جوهره و عصاره گل آفریدیم؛ و پس از آن او را نطفه‌ای در مکان مستقرّ قرار دادیم؛ و سپس آن نطفه را علقه آفریدیم؛ و آن علقه را مضغه آفریدیم و مضغه را استخوان آفریدیم؛ و سپس روی استخوان از گوشت پوشانیدیم؛ و سپس ما آنرا بخلقت دیگری مبدل ساخته و انشاء نمودیم؛ پس با برکت و مبارک باد الله که او را از همه خلقت کنندگان مورد پسند و اختیار است.

مهر تابان، ص: ۱۵۲

انسان را تبدیل بخلقت دیگری نمودیم؛ یعنی این انسان جسمی را روحانی کردیم؛ و حقیقت و روح این اجسام تبدیل به نفس ناطقه انسانی گردید.

پس در **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** ماده کنار میرود؛ و آن ماده تبدیل به نفس مجرد میگردد.

و بنابر آنچه از آیه بدست می‌آید آنچه را که حکماء قدماء میگفتند: که چون انسانی بخواهد پدید آید، اول وجود جنینی او تحقق پیدا میکند؛ تا بسر حدّیکه مستعدّ برای ولوج و دمیدن روح میگردد؛ و در آن وقت در یک آن بلافاصله خداوند متعال نفس را ایجاد میکند متعلّقاً بالماده؛ این مطلب خلاف آیه مبارکه است.

قدماء از حکماء میگفتند: انسان مرکّب است از روح و بدن؛ ولی آیه ترکیب را نمیرساند؛ بلکه با صراحت تبدیل را میرساند. میفرماید: انسان از سلاله گل است؛ بعد همین چنین می‌شود، چنین می‌شود همینطور خلقت خدائی بر اساس مجرای مادی سیر میکند؛ قدم بقدم، قدم بقدم، تا میرسد بجائیکه از ماده می‌پرد **ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ** میگوید: ماده این شد؛ خلقت دیگری شد. در اثر حرکت جوهریّه ماده تبدیل به موجود مجرد میگردد؛ جسم نفس ناطقه میشود.

[ابتداء و اصل آفرینش انسان از زمین است]

این آیه بسیار روشن است؛ ولی در عین حال آیات دیگری در قرآن کریم داریم که این معنی را میرسانند از جمله این آیه است: **مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى** (۱) چون در این آیه بصراحت وارد است که شما را از زمین آفریدیم؛ پس بدء آفرینش انسان جسم است. و از جمله این آیه است:

وَ اللَّهُ أُنْتَبِئُكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا (۲) روئیده شدن انسان از زمین دلالت بر جسمیت و مادی بودن اصل آفرینش انسان دارد.

(۱) آیه ۵۵ از سوره ۲۰ طه: از زمین شما را آفریدیم؛ و در زمین باز میگردانیم؛ و برای بار دیگر از زمین بیرون میآوریم.

(۲) آیه ۱۷ از سوره ۷۱ نوح: و خداوند شما را از زمین رویانید رویانیدنی.

مهر تابان، ص: ۱۵۳

و از جمله چهار گونه تعبیر است که قرآن مجید درباره اصل خلقت نموده است: ۱- مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ (۳) ۲- مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ (۴) ۳- مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ (۵) (و بدء خلق الإنسان من طین «۶» ۴- ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ. (۷) اما حماء مسنون عبارت از لجن متعفن؛ چون حماء بمعنای لجن است و مسنون بمعنای بد بو و یا بمعنای بد طعم است؛ و در هر حال اصل خلقت انسان از لجن متعفن که گلی است بد بو و یا بد طعم می‌باشد.

و امّا صلصال کالفخّار؛ صلصال عبارت از گلی است که خشک شود و ترک ترک خورد و چون پا روی آن گذارند خش خش صدا کند؛ و فخّار هم بمعنای کوزه کوزه گری است.

یعنی انسان را از گل خشک شده‌ایکه ترک خورد و مانند کوزه صدا کند آفریدیم.

و شش آیه در قرآن مجید داریم که دلالت می‌کند بر اینکه اصل آفرینش انسان از خاک است؛ و از جمله آنها این آیه است: وَاللّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا (۱) یا این آیه: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ (۲) باری این آیات مجموعاً می‌رساند که بدون تردید اصل آفرینش نفس انسانی از جسم و ماده بوده است. و آن ماده که صلصال یا حماء مسنون و یا غیرها بوده باشد، در اثر تطوّرات و تبدّلاتیکه در جوهرش پیدا کند؛ بصورت نطفه و سپس علقه و سپس مضغه در آمد؛ و یا آدم ابو البشر را پس از آنکه از خاک آفرید با لفظ کن که همان نفس مشیت آلهیه است لباس وجود پوشانید؛ و این بواسطه حرکت در جوهر است.

(۳) آیه ۲۶ از سوره ۱۵ حجر: و بدرستیکه ما انسانرا از لجن متعفن آفریدیم.

(۴) آیه ۱۴ از سوره ۵۵ رحمن: انسان را از گل خشک شده و ترک خورده چون گل کوزه گری آفریدیم.

(۵) آیه ۱۲ از سوره ۲۳ مؤمنون: و بدرستیکه ما انسانرا از جوهره و عصاره گل آفریدیم.

(۶) آیه ۷ از سوره ۳۲ سجده: و خداوند ابتدای آفرینش انسان را از گل قرار داد.

(۷) آیه ۸ از سوره ۳۲ سجد: و سپس نسل و ذریه آدم را از جوهره و عصاره آب پست قرار داد.

(۱) آیه ۱۱ از سوره ۳۵ فاطر: و خداوند شما را از خاک آفرید و سپس از نطفه آفرید و سپس شما را جفت‌هائی قرار داد.

(۲) آیه ۵۹ از سوره ۳ آل عمران: بدرستیکه مثال عیسی در نزد خداوند مثال آدم است که او را از خاک آفرید.

مهر تابان، ص: ۱۵۴

یعنی نفس جوهر در کینونت خود متحرک است؛ اول آن جوهر مثلاً در ماهیت سلاله گل بود سپس بواسطه حرکت در جوهر خود و در ذات خود بعالم نطفگی در آمد؛ و بماهیت نطفه مبدل شد؛ و پس از آن نطفه در جوهر و ذات بسوی علقگی حرکت کرد و علقه شد؛ و بماهیت علقگی مبدل شد؛ و علقه بودن در اثر حرکت در جوهر، بماهیت مضغه بودن در آمد؛ و سپس مضغه نیز در جوهر خود حرکت کرد و تبدیل به استخوان شد.

و پس از رویانیدن گوشت بر روی استخوان یکباره ماده تبدیل به نفس مجرد گشت ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ مَادَّةَ نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ روح متعلق به ماده شد؛ روحیکه در قالب جسم است.

و وقتی هم که از این عالم می‌رود، این روح مجرد یکباره ماده را ترک می‌کند؛ و می‌اندازد و می‌رود. و ماده بدون تعلق نفس روی زمین میماند؛ و ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ تحقق پیدا میکند.

و باز همان نفس ناطقه پس از تجرد از ماده، و پس از مردن بواسطه حرکت در جوهر خود رو به استكمال می‌رود؛ و پس از گذرانیدن برزخ بصورت تجرد قیامتی در می‌آید: و لباس قیامتی می‌پوشد؛ و ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ متحقق می‌گردد؛ اینها همه بواسطه حرکت در جوهر است؛ تا وقتیکه انسان ماده محض شد حرکت در ماده بود؛ و چون نفس ناطقه شد؛ حرکت جوهریه‌اش در

نفس ناطقه است.

این تبدلات انسان را در اثر حرکت جوهریّه می‌توانیم تشبیه کنیم بنور چراغی که از فتیله خارج می‌شود. چون این نور اصلش زیت بود؛ و یا مثلاً دانه‌های روغن کرچک بود؛ و یا هیزم بود و نفت بود. در اثر صفای احتراق، آن روغن زیت و کرچک و نفت و غیرها تبدیل به شعله نورانی می‌گردد. و شعله هم تبدیل به گاز می‌شود، و شعاعش را خارج نموده، اطراف را روشن می‌سازد.

[قوس نزول و صعود انسان در مدارج کمال]

تلمیذ: و در اینصورت قوس نزول و صعود چه میشود؟ روایاتی داریم که خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجسادشان خلق کرد؛ و همچنین روایات مختلف بمضامین دیگری که اجمالاً دلالت دارند بر آنکه ارواح زودتر از اجساد آفریده شده‌اند؛ و بطور کلی روایاتی که دلالت دارد بر آنکه قبل از عالم طبع و ماده عوالمی بوده است؛ و انسان مهر تابان، ص: ۱۵۵

در آن عوالم بوده و گفتگوهایی داشته است؛ و سپس از آن عوالم یکی پس از دیگری نزول نموده تا بدینعالم وارد شده است. علامه: آن دسته از روایات هیچ منافاتی با قائل شدن باصل جسمائیت بودن بدء آفرینش انسان ندارد؛ چون نه تنها انسان بلکه جمیع موجودات عالم طبع و ماده دارای جان و ملکوتی هستند؛ و حقیقت روح و ملکوت از عالم ماده و جسم نیست؛ بلکه از عوالم بالاست که نحوه تعلقی به ماده پیدا کرده است. نطفه ملکوت دارد؛ علقه ملکوت دارد؛ سنگ و درخت و آب و زمین هر یک ملکوت دارند؛ حیوانات، پرندگان، کواکب و ستارگان هر یک دارای نفس مختصّه بخود و ملکوت می‌باشند. تمام این جان‌ها و ملکوت‌ها از این عالم جسم و جسمائیت نیست؛ بلکه از عوالم فوق است؛ هر کدام بحسب خود از نقطه خاصی نزول کرده؛ و نحوه تعلقی بماده پیدا نموده‌اند.

از جمله نفس انسان از عوالم مجرّده بالاست؛ و چون دید جهاتی را از کمال که بواسطه مجرّد بودن نمیتواند کسب کند، و بدست بیاورد؛ و آن جهات در عوالم کثرت و پائین است؛ لذا برای بدست آوردن کمالات کثراتی رو پائین نزول نمود؛ و پس از کسب آنها دوباره رو بالا صعود نموده بحضور حضرت حقّ ثائل میشود پس در واقع بالائی بوده و آمده پائین و بعد ببالا بازگشت نموده است.

توضیح آنکه این روح مسکین بحسب ظاهر در وهله اول بالا بوده و بعد پله پله پائین تر آمده و وجهه او در این سیر رو به نزول بوده است؛ و در طی این مراحل نزولیه، نظری نداشت جز آنکه کثراتی را که از راه مادّیت تعلقی به ماده میشود بدست آورد؛ غرضش و نظرش فقط این بود.

چون اگر انسان همان انسانیت را داشت؛ و ماورای انسانیت چیزی نداشت؛ از این کثرات فائده‌ای نمی‌برد؛ این کثراتیکه در این نشئه از انسان صادر می‌گردد؛ انواع و اقسام اعمال و افعال و اوصاف را روح مجرّد خارجی در دست نداشت. روح باینعالم کثرات پائین آمد که اینها را جمع و جور کند و ببرد بعالم بالا و بعد از بالا که بخواهد پائین بیاید، آنها را جمع‌آوری میکند و با خود پائین می‌آورد؛ و مسئله را تمام میکند.

مهر تابان، ص: ۱۵۶

در هنگام نزول باینعالم در مسیر خود از هر عالمی که عبور کند رنگ آن عالم را بخود می‌گیرد؛ و از هر مرحله‌ایکه بگذرد، فرد آن مرحله می‌گردد؛ و چون در قوس نزول به عالم مثال رسد، عینا مانند یکی از موجودات مثالیّه دارای صورت می‌شود و یک فرد از افراد عالم مثال است.

و چون باین عالم طبع و ماده رسید عینا یک فرد مادی است؛ ماده محض است؛ حقیقت او نطفه است؛ و آن روح مجرّد آنقدر نزول نموده، که اینک فقط روح نطفه شده است؛ و آن روح نطفه در اثر حرکت جوهریه بصورت‌ها و ماهیت‌های مختلفی تبدیل و تغییر می‌یابد؛ تا دو مرتبه از ماده می‌پرد؛ و مجرّد می‌شود؛ و آن وقتی است که در چنین حرکت و جنبش اختیاری پیدا می‌شود و روح بوجود می‌آید.

پس انسان در وقتی که نطفه است حقیقتش تا باین سر حدّ نزول کرده و واقعا نطفه شده است و بعد از تبدلات و تغییرات صوری چون به اثنان خلقا آخر میرسد، حقیقتا، همین استخوان گوشت روئیده شده بر آن تبدیل به نفس ناطقه مجرّده میگردد؛ و مراحل بعدی را نیز می‌پیماید؛ نه آنکه جسم جداست و روح در آن دمیده میشود. و روح منفصل از جسم و بدن باشد؛ و چند روزی با هم اجتماع کرده و سپس متفرّق شوند.

کمالات انسان بواسطه نشئه کثرت است؛ اگر پائین نیامده بود، و ماده محض نشده بود و سپس از اینجا دوباره سیر خود را به عوالم بالا شروع نموده بود، کمالی نداشت.

روح که از بالا پائین آمد یک واحد بیشتر نبود؛ پائین که آمد شروع کرد به اخذ فعلیت‌ها و اخذ خصوصیات و کسب کثرات؛ اینها همه را جمع آوری کرد؛ و بار کرده رو بسمت بالا رفت که رفت.

[در باقی بودن اعیان ثابت در هنگام فناء در ذات احدیت]

تلمیذ: چطور روح انسان این مکتسبات از کثرات را با خود بالا میبرد؟ عالم بالا که عالم کثرات نیست؛ کثرت و لوازم کثرت و آثار کثرت از مختصات عالم کثرت است؛ و در عالم فنا کثرتی وجود ندارد.

در آنجا زید نیست؛ عمرو نیست؛ بکر نیست؛ اینها قبل از مقام فناء فی الله است؛ در فنا چیزی نیست و بعد از فنا در عالم بقاء بالله باز هم این کثرات متصور است؛ باز هم زید عمرو، بکر، آثار و لوازم کثرت هر یک بجای خود محفوظ است.

مهر تابان، ص: ۱۵۷

در عالم بقاء بعد الفناء جمیع کمالات موجود است؛ شئون و آثار همه بجای خود مشخص و معین و محفوظ است. در عالم فناء، کمال اختصاص بخدا دارد؛ در آنجا هیچ چیز جز خدا نیست که صاحب کمال باشد.

اصولا در عالم فنا چیزی نمیتواند داخل شود چون فناست؛ چون ذات اقدس حضرت احدیت است؛ پس چگونه میتواند زید در آنجا برود؟ و آثار کثرات مکتسبه خود را از علوم و معارف و فنون با خود ببرد؟

و معلوم است که از اول کمال مال خدا بوده و خواهد بود؛ و کسی دیگر حق کمال ندارد؛ فقط نسبت کمال را مجازا در عالم کثرت مردم بخود میدادند؛ و پرده غفلت و اوهام آنانرا از دیدن جمال حق کور نموده بود. پس از کشف غطاء و رفع حجاب معلوم شد که کمال اختصاص بذات حق دارد حقیقتا؛ و نسبتش بغیر حق نسبت مجازی است مطلقا؛ و در نفس کمال که وصول بمقام فناء فی الله است دیگر هیچ یک از شوائب کثرت نیست؛ همه مضمحلّ و مندکّ و فانی است؛ و نسبت کمال مطلق اختصاص بذات احدیت دارد. و بس.

و در صورت فناء دیگر فاصله و حجابی نمیماند؛ و تمام حجب از بین میرود؛ و حتی حجاب ائیت دیگر آنجا نیست.

بینی و بینک ائیتی نیاز عنی فارع بلطفک ائیتی من البین علامه: انسان در این نشئه دنیا کمالات را پیدا کرد؛ انسان بما انه انسان وقتی که کمال پیدا کرد در این نشئه پیدا کرد؛ در وقتی که از بالا تعین پیدا کرد و پائین آمد جسم نداشت؛ جسمیت نداشت؛ و بنابر این خصوصیات اسم را و خصوصیات موقع و موضع را هم نداشت؛ چون در بعد کثرات آمد و در نشئه ماده و نشئه جسمانیت قرار گرفت، و لباس جسم پوشید، این آثار و خصوصیات پیدا شد؛ و اسم از اینجا پیدا شد.

هذا إنسان هذا زيد هذا عمرو پدید آمد؛ و با این کثرات انسان براه افتاد و کسب کمال کرد؛ و چون بخدا رجوع کند؛ و در مقام آخر فانی شود؛ بالاخره عین ثابت او باقی میماند؛ و زید و عمرو و بکر عین ثابتشان مضمحل نمیگردد و یک واحد نمی‌شوند. فناء در ذات خدا ملازم با از بین رفتن عین ثابت نیست؛ بلکه بهیچوجه

مهر تابان، ص: ۱۵۸

من الوجوه عین ثابت از بین نمی‌رود؛ و زیدیت زید و عمرویت عمرو نیست و خراب نمیگردد؛ و هویت باطل نیمشود. اگر بنا بشود بالاخره در صورت کمال که همان مقام فناء در خداست، عین ثابت از بین برود؛ و هویت باطل گردد؛ پس این زحمت‌ها، این رنج‌ها، این مجاهدت‌ها، این عبادت‌ها برای چیست؟

اگر نه اسمی بماند و نه رسمی و نه منی و نه مائی؛ پس دعوت بسوی چیست؟

بنابر این انبیاء و اولیاء انسان را بچه دعوت میکنند؟ میگویند زحمت بکش! رنج ببر! برای نابودی و نیستی! اگر نتیجه کسب کمالات نابودی است دعوت عبث است؛ و هیچکس نمیپذیرد؛ و معنی ندارد هم بپذیرد.

از اول تمام کمالات اختصاص بذات حق جل و علا داشته است؛ و حالا هم دارد؛ و دعوت بسوی کمال مطلق است یعنی به فنای در ذات حضرت احدیت؛ یعنی زید فانی بشود در کمال مطلق؛ پس زیدی باید بماند تعینی و عین ثابتی باید بماند هویتی باید بماند؛ تا بگوئیم آن زید و آن هویت، بکمال خود رسیده و در ذات حق فانی شده است.

این کلام حرف صحیحی است که بگوئیم: زید در ذات حق فانی شده است؛ و این نهایت کمال زید است؛ اما بواسطه فنا اصل زید از بین برود، و هیچ نماند؛ و در فنا عین ثابتی نبوده باشد؛ که بگوئیم زید فانی شده است؛ این کلام اصل ندارد؛ این را نمیتوان گفت.

اگر بنا بشود نه زیدی نه اسمی و نه رسمی، هیچ هیچ نماند؛ پس رو به عدم و نیستی محض می‌رود؛ در حالیکه هر فرد از افراد بشر غریزتا در خود می‌یابد که رو بکمال مطلق می‌رود؛ نه رو به عدم.

[در معنای آیت بینی و بینک اینی نیازعنی]

و اما در شعر که میگوید: بینی و بینک اینی نیازعنی در اینجا چند چیز هست:

اول بینی دوّم بینک سوّم اینی چهارم نیازعنی این چهارتا واقعیت‌هائی هست.

نمی‌توان گفت که قائل باینکلام درخواست میکند که همه از بین بروند؛ و پوچ شوند؛ پوچ پوچ.

و در بهشت و عالم بالا، هیچگونه خبری از انسان و انسانیت نیست؟ اگر بنا

مهر تابان، ص: ۱۵۹

بشود در بهشت که عالم فناست هیچ نباشد، پس این چه بهشتی است؟

تلمیذ: در عالم فنا غیر از ذات حضرت احدیت چیزی نیست؛ زیرا که مفروض فنای در ذات است و اگر بنا بشود در ذات حضرت احدیت، کثرت داخل شود، اشکالات وارده بشمار میشود؛ زیدیت و عمرویت اسم‌ها رسم‌ها تعین‌ها اعیان ثابت‌ها همه از آثار کثرت میباشند؛ و بدان آستان راه ندارند.

وَعَتَّ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا «۱» بنابر این در عالم فنا نمی‌تواند چیزی ثابت بوده باشد؛ چون در عالم ذات نمی‌تواند چیزی داخل شود. و این از مسلمّات است. بلی در عالم بقاء بعد از فنا همه کثرات بحدودها و شئونها و آثارها باقیست یعنی بعد از حال فنا که نفس رجوع بکثرات میکند؛ و سیر إلى الخلق بالحقّ شروع می‌شود، تمام آثار کثرت بدون یک ذره کم و بیش هر یک در محلّ و موطن خود برجاست؛ و تمام کمالات مکتسبه در اینعوالم است که نفس از آن لذّت و بهجت میبرد؛ علوم،

فنون، معارف، همه در عالم بقاست.

و اما در نفس فنا هیچ نیست و نمی‌شود بوده باشد؛ در آنجا کمال، منوط به نیستی است؛ و این کمال هم اعظم کمالات است؛ زیرا چه کس خود را در مقابل ذات احدیت می‌تواند دارای کمال ببیند؟ پس چون او دارای کمال است دیگر جایی کمال یافت نمی‌گردد؛ و این اعلا- درجه از منزله و مقام انسان و انسانیّت است که خود را نابود ببیند؛ و بود مطلق را منحصر در ذات خداوند بنگرد.

در جائیکه وجود و حقیقت کمال اختصاص بذات خدا دارد، دیگر دم از وجود و کمال زدن صحیح نیست؛ و با وجود او دارای هویت و عیّت بودن، و اعیان ثابته را با خود حمل کردن و بدانجا کشیدن سزاوار نیست؛ آنجا مقام هو هو است؛ اعیان ثابته چه میکنند؟

لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿۲﴾ نیستی و نابودی و بطلان عین ثابت در عالم فنا، اقرار و اعتراف به وحدانیت

(۱) آیه ۱۱۱ از سوره ۲۰ طه: وجهه‌ها و شخصیت‌ها در برابر خداوند زنده و قیوم خوار و زبوند؛ و حقا کسیکه بار ستم بر دوش کشد زیانکار است.

(۲) آیه ۱۶ از سوره ۴۰ غافر: پادشاهی و صاحب اختیاری امروز برای کیست؟ انحصار را برای خداوند واحد قهار است. مهر تابان، ص: ۱۶۰

خداست. و اعتراف به ولایت یعنی به حقّ عبودیت محضه بنده می‌باشد؛ نه اینکه معنای آن پوچی است.

یعنی انسان در عالم کثرت ادعای ربوبیت دارد؛ و تعلقات هر کدام دل او را بسوی خود میکشند. ولی چون به عالم فنا رسید و در مقابل حضرت احدیت اقرار و اعتراف به نیستی محض و نابودی صرف خود نمود؛ و بالاخره وجود خود را هم در آخرین مرحله رها کرد و فانی شد و معنای فنا صدق کرد؛ در آنجا دیگر خودی نیست که خود را به بیند؛ و یا خدا را ببیند؛ زیرا در خدا خود یافت نمی‌شود؛ زید و عمرو بدانجا راه ندارند در آنجا حقّ است که خود را می‌بیند؛ حقّ حقّ را ادراک میکند؛ چون جز حقّ چیزی نیست. لا- إله إلا هو و لا- هو إلا هو بهشت و لذات بهشت همه مال عالم کثرت است؛ و در بقاء بعد الفناء تحقّق پیدا میکند؛ و ما هشت بهشت داریم؛ در جنّت اللّقاء و جنّت الدّات که درجه اعلاّی آن فناست، جز ذات حضرت حقّ چیزی نیست. و این نیستی از همه هستی‌ها هست تر است؛ جان فدای این نیستی که حقیقت هستی است؛ و اصل هستی است.

و اما در شعر بینی و بینک اینی نیاز عنی گرچه این چهار چیز موجود است ولی شاعر از اینها خسته شده است و تقاضای رفع آنها را به نیستی میکند؛ و میگوید: فارع بلطفک اینی من البین.

آیت مرا از میان بردار؛ و مرا نابود کن؛ و در ذات خود فانی گردان؛ و به نیستی محض برسان! اگر آیت از میان برود بتبع آن آن سه چیز دیگر همه از میان می‌روند؛ نه منازعه‌ای میماند و نه بینی و نه بینک؛ زیرا تمام این اضافات و منازعه بتبع آیت است.

در عالم توحید وحدت محضه است؛ و گرنه توحید نیست؛ و در آنجا غیر از خدا نیست؛ اوست فقط که تماشای خود را میکند؛ و در ذات خود استغراق دارد؛ زیدها عمروها آیت‌ها؛ عین‌های ثابته همه و همه در خارج میمانند؛ و حقّ دخول ندارند.

[در معنای آیه حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن]

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: إنّ سعدا لغيرور و أنا غیر منه و الله تعالی غیر منّی و من غیرته حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ﴿۱﴾

(۱) بدرستی که سعد بن معاذ غیور است و من از او با غیرت تر هستم؛ و خداوند تعالی از من با غیرت تر است. و از غیرت اوست که هر زشتی را حرام نموده چه ظاهر و چه باطن (از فرمایشات رسول الله است).
مهر تابان، ص: ۱۶۱

لازمه غیرت آنست که نگذارد غیری داخل شود؛ و گرنه غیرت نیست؛ و حرمت فواحش و زشتیها بر این اساس است؛ اصل اعتماد به وجود شخصی و ائیت در مقابل خدا فرعونیت است؛ و کجا می‌تواند این ائیت در ذات حق راه یابد؟ با یک دور باش او را چنان پرتاب میکند، که تا جزایر خالدات اثری از آن نماند. و مال بقاء عین ثابت در حال فناء انکار فناست.

بنابر این ما فنای در ذات خدا نداریم؟ پس مفاد الی الله المصیر؛ و الیه تصیر الامور؛ و الیه يرجع الامر کله چه میشود؟ و اصولاً فنای در ذات خدا مستلزم کدام اشکال عقلی و یا نقلی است که آن اشکال ما را ملزم بقبول بقاء اعیان ثابته گرداند؟
علماء: اگر کمالات اختصاص بقاء داشته باشد و در فنا بطور مطلق و بطور کلی، نیستی محض حاکم گردد؛ و عین ثابت نیز مضمحل و هلاک شود؛ پس رجوع در عالم بقاء به چه چیز خواهد شد؟

چون بنا بفرض در فنا چیزی نیست؛ و زیدیت زید باطل شد؛ و مندک و نیست شد؛ حالا در هنگام رجوع به بقاء بچه رجوع شود؟ زیدی نیست؛ تعینی نیست؛ عین ثابتی نیست؛ و کثرات در این حال همه علی السویه هستند؛ و رجوع به تمام موجودات و ماهیات و ائیت در برابر هم، و مساوی یکدیگر قرار گرفته است. زیرا میخواهد رجوع کند در چه رجوع کند؟ و بچه رجوع نماید؟ پس اصولاً در اینصورت دیگر بقاء معنائی نخواهد داشت؛ و از این گذشته در فنا که چیزی نیست؛ و چون چیزی نیست عنوان رجوع از فنا از کدام، هویت و ائیتی متحقق شود؟

و بنابر این بقاء صورت حدوث و خلقت جدید بخود خواهد گرفت؛ زیدی بود حرکت کرد و فانی شد؛ و در ذات بحت و بسیط مندک و نیست شد؛ و اثری از او نماند؛ و سپس خداوند یک ائیت و عین ثابت دیگری میافریند؛ و در آن وجود میافریند؛ و تجلی میکند؛ این حدوث و خلق جدید است نه بقاء بعد از فناء.

و بنابر این عالم کثرات بجای خود محفوظ است؛ کثرات در عالم به عنوان حقائقی است موجود و متحقق؛ و این حقایق هر کدام یک کمالی در اقصا نقطه مسیر خود دارند؛ ما آنها را نسبت باین کمال دعوت میکنیم؛ و آن کمال بدون بقاء عین ثابت
مهر تابان، ص: ۱۶۲

معقول نیست؛ و اما اگر بگوئیم که عند العود در فنا و در معاد، هیچ چیز غیر از فنا نیست غیر از فناء فی الله چیزی نیست؛ کثراتی در بین نیست؛ این را نمیتوان پذیرفت.

و در صورت خلقت جدید که نام بقاء روی آن گذاریم، دیگر اختصاص بهمان موجود فانی شده ندارد. بلکه چون بنا بفرض این خلقت جدید، ربطی با آن موجود فانی شده ندارد، و عین ثابتی باقی نمانده تا موجب ارتباط و حمل هوهو بشود، بنابر این هر خلقت جدید را میتوان بقاء هر موجود فانی شده‌ای گرفت.

میشود مثلاً زید را در حال بقاء بعد از فناء، بقاء عمرو فانی شده بدانیم؛ و عمرو باقی را بعد از فناء، بقاء زید بدانیم؛ و همینطور هر چیز را بقاء هر چیز بدانیم؛ و بطلان این امر واضحست.

و با خواندن انّ سعدا لغيور و امثال این روایات نمیتوان کلام را از مدار خودش خارج کرد؛ و آیات قرآنیه الی الله تصیر الامور و امثالها همه صحیح است؛ و لیکن مشکل در معنای آنست که آیا فنای موجودات را بنحویکه اعیان ثابته آنها از بین برود می‌رساند؛ یا نه؟ فنا را بصورتیکه اعیان ثابته باقی بماند؛ و این معنی مراد است؛ چون میفرماید: تصیر الامور پس باید اموری باقی بوده باشد تا صیوروت امور بسوی خدا صادق باشد.

در بحث فلسفه اثبات کرده‌اند که از انواع مجزّادات مانند ملائکه هر نوع منحصر به فرد است؛ در ملائکه عنوان نوع و افراد از آن نوع نیست، چون مجزّدند مادی نیستند؛ جنس و فصل ندارند؛ و بنابر این هر نوع از مجزّادات منحصر بفرد است.

و در اینصورت اشکال شده است که این انواع منحصر بفرد با آنکه کثرتی ندارند، چطور باین عالم نزول میکنند؟ و چطور این کثرات را بوجود می‌آورند؟

ما در آن نشئه یک جبرائیل و یک میکائیل بیشتر نداریم؛ چه قسم از اینها این کثرات و آثار کثیره‌ایکه اثرات وجودی آنهاست تحقیق پیدا میکند؟

جواب داده‌اند: بواسطه تعین اسمی که اینها دارند؛ بواسطه همین تعین کثرات در خارج پیدا میشوند و خصوصیت کثرت از بین نمی‌رود؛ و بهمین جهت واحد ما یک واحد نیست؛ واحدهای مختلفه و کثرات مختلفه؛ و در هر حال دیگر نمیشود برای اینها اثبات کثرت نمود، بطوریکه کثرت واقعی داشته باشند.

مهر تابان، ص: ۱۶۳

جبرائیل یکی است؛ یک واحد از نوع مجزّد است؛ می‌آید باینعالم؛ و بواسطه ارتباطیکه با اینعالم دارد یک نحوه کثرتی بوجود می‌آورد.

جبرائیل چون دارای تعین اسمی است؛ و وحدت عددی دارد؛ در مقابل میکائیل و عزرائیل و اسرافیل قرار گرفته است؛ ولی چون تعین اسمی دارد از همین نقطه نظر چون آفتاب بهمه عالم منتشر میشود؛ و ایجاد کثرات میکند.

خورشید یکی است؛ و نورش هم که آفتاب باشد یکی است؛ ولی این آفتاب واحد از نقطه نظر تابش باماکن متعدّده، یک نحو کثرتی پیدا میکند؛ به هزار جا می‌تابد؛ و در هر جا به اسم آنجا نامیده میشود؛ و هزار واحد بوجود می‌آورد.

ما راهی برای جبرائیل کثیر نداریم؛ بطوریکه حقیقتش متعدّد و افراد بسیاری داشته باشد؛ ولی با وجود وحدت او بجهت تعینی که دارد؛ در عالم کثرت ایجاد کثرات میکند؛ خودش متکثر نیست؛ ولی کثرت بوجود می‌آورد؛ قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيْلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ «۱» (آیه ۹۷) از سوره ۲ بقره) نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلٰی قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ «۲» (آیه ۱۹۳ از سوره ۲۶ شعراء) غرض آنکه جبرائیل بجهت نزول باین عالم یک نحو کثرتی پیدا کرده، و بواسطه این کثرتی که پیدا کرده با کثراتی ارتباط پیدا کرده و با آنها تماس گرفته است؛ نزد پیغمبر رفته است؛ و نزد این امام و آن امام رفته است. باری این کلام را درباره انواع مجزّده منحصر بفرد چون جبرائیل گفته‌اند.

اما برای ارواح فانیه اگر قائل شویم که در حال فنا عین ثابت از بین می‌رود، و اثری از آن نمی‌ماند، دیگر بچه نحوه نزول کند؟ و بعالم بقا بیاید؟ در آنجا که برای زید تعینی نیست؛ و هویتی از او نمانده است و نحوه ارتباطش بعالم کثرت چگونه باشد؟ بدیهی است که هیچگونه ارتباطی نمیتواند برقرار کند؛ چون بهیچوجه تعینی ندارد.

(۱) بگو کیست که دشمن جبرئیل باشد؟ و اوست که باذن خدا بر دل تو آیات قرآن را نازل کرده است.

(۲) قرآن را روح الامین بر دل تو نازل کرده است به زبان عربی واضح و روشن برای اینکه از ترسانندگان راه خدا بوده باشی!

مهر تابان، ص: ۱۶۴

تلمیذ: زیدی که در حال فناست لا یری و لا یسمع و لا یشعر (نمی‌بیند و نمی‌شنود و اصلا شعور و فهم و ادراک ندارد) این حال چیست؟ اگر از او پیرسند: تو کیستی؟ کجا هستی؟ چه بودی؟ چه خواهی بود؟ چه جواب میدهد؟ او زبان ندارد؛ شعور ندارد؛ عقل و ادراک ندارد؛ غرق انوار جلوات آلّهیه است.

و خود را باخته. و هستی را رها کرده؛ و دامن تعین را تکان داده و رها نموده؛ و وجود را در انوار عظمت حضرت حقّ جلّ و علا غرق نموده است؛ حقیقتاً نه خودی دارد؛ نه اسمی و رسمی؛ نه اینکه با او تکلم میکنیم میفهمد؛ و نه میتواند پاسخ گوید؛ و نه چیزی هست که پاسخ گوید.

حضرت حقّ جلّ و علا موجود است؛ و پیوسته بوده و خواهد بود؛ او در جواب میگوید: حقّ حقّ است؛ ازلی و ابدی است.

زید فانی در مفتی است؛ یعنی در خداوند سبحانه و تعالی؛ در انوار رحمت و عظمت و جلال و جمال.

تمام عبادت‌ها، و مجاهدت‌ها، و کوشش‌ها برای تحصیل همین درجه از کمال است؛ چون کمال مطلق است؛ چون هستی مطلق است؛ تا بحال وجود زید محدود بود؛ زید متحقّق بوجود متعین و مقید بود.

این قید و حد و تعین او را رنج میداد؛ رفع تعین کرد؛ و وجود خود را بسعه وجود حضرت حقّ فدا کرد و فانی نمود؛ و عبارت دیگر وجود اختصاص بذات حقّ داشت؛ و زیر در غفلت بود؛ با دریدن پرده اوهام معلوم شد که وجود منحصر بحقّ است و بس؛ عبادت‌ها و مجاهدت‌ها برای حصول این درجه است. این نیستی محض مساوق با هستی محض است.

این معنی و مفاد عبداً طعنی حتّی أجعلک مثلی است.

پروانه که خود را به شمع میزند؛ و آتش میگیرد؛ و محترق میشود؛ از اینعمل چه غرضی دارد؟ آیا میخواهد برای خود ائیت و هویت و عین ثابت را نگاهدارد؟ آیا میخواهد بدرجه کمال صوری برسد؟ آیا میخواهد بر تعینات خود چیزی بیفزاید؟ یا میخواهد نابود شود؛ محو شود؛ شمع شود؛ نور شود.

دیگر وقتی که سوخت تعین ندارد؛ عین ثابتش باقی نیست؛ آنجا شمع است و

مهر تابان، ص: ۱۶۵

بس؛ نه پروانه شمع شده است؛ بلکه شمع شمع است؛ نور نور است؛ پروانه بود؛ حالا نیست؛ حالا شمع است.

آنچه انسان را آزار میدهد همین لباس تعین است؛ طبع انسانی میکشد رو به عالم تجرّد. پس اینحرکت حرکت فطری و آلهی و غریزی است؛ آنجا وسعت است و فسحت.

آنجا هیچ نیست؛ یعنی در نفس فنا، نه خنده‌ایست، نه گریه‌ای، و نه غمی و نه حزنی و نه غصّه‌ای و نه سروری نه انسانی و نه زیدی؛ زحمات انسان برای خداست؛ نه برای خود؛ خودش و خودیّت خودش جز پرده و هم چیزی نبود؛ حال با تحقّق بحق و هم از بین رفته؛ و آفتاب حقیقت طلوع کرده است؛ و همه چیز برای خداست؛ چون اسم و رسم کنار برود حق تجلی مینماید.

طلع الشمس أيها العشاق فاستنارت بنوره الأفاق «۱» همین که فانی می‌شویم، فدای او می‌شویم قربان او می‌شویم.

و جهت وجهی لله یعنی چه؟ یعنی عملم فدای او؛ و فکرم و وجهه‌ام برای او.

بأبی أنت و أمی یعنی چه؟ فدایت شوم؛ قربانت کردم یعنی چه؟ بأبی أنت و أمی یا رسول الله یعنی چه؟ یعنی من برای تو و در تو نیست بشوم؛ و نابود کردم؛ نه اسمی بماند و نه رسمی.

[در معنای فناء فی الله و معنای فدا شدن و حقیقت نیستی و خلع لباس تعین]

اگر مراد از فدا شدن بقاء ائیت و تقویت هویت باشد، این که فدا نیست؛ این که معنای ارادت بر رسول الله نیست؛ معنای فدا اینست که برای برقراری وجود شما و هستی شما، من نابود و نیست گردم، و از من عین و اثری نماند.

مادر که برای رهائی بچه‌اش خود را در آتش میافکند؛ و فدای بچه‌اش می‌شود؛ چه غرضی دارد؟ آیا میخواهد ائیت او استوار گردد؟ و هویت او استحکام پذیرد؟ یا میخواهد نابود شود؛ نیست و محو گردد؛ برای آنکه بچه‌اش هست گردد؛ و هستی یابد؛ و نقصان و بوار و هلاک دامنگیرش نشود؟

بالاخره برای اثبات بقاء عین ثابت در حال فناء باید یکی از دو چیز اثبات گردد:

(۱) ای گروه عاشقان بدانید که خورشید طلوع کرد و تمام آفاق بنور آن روشن شد.

مهر تابان، ص: ۱۶۶

یا باید اثبات گردد که فناء در ذات مستحیل است.

و یا باید معنی فنا را از اینمعنای متبادر بذهن منسلخ نموده؛ و برای آن معنای دیگری نمود.

آخر فناء یک واقعیته است یا نه؟ حقیقت فناء اضطراراً مشهود و قابل انکار نیست.

إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا ﴿۱﴾ و فنای اختیاری روش انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و روش اولیای خدا و مقربین و مخلصین بوده است. این حقیقت معنای فناست؛ و اگر بنا بشود مفنی فیه یعنی فنا در ذات خدا نبوده باشد؛ و یا معنای فنا چیز دیگری بوده باشد؛ این حقیقت و واقعیت که نهایت سیر تکاملی است متزلزل خواهد شد؛ زیرا اگر در راه سلوک بنده بسوی خدا مختصر انانیت و شخصیتی از او باقی باشد، هنوز سیر او کامل نشده و بهمان مقدار که فنا حاصل نشده است، نیاز به تصحیح و تدارک دارد.

تا یک سر موی از تو هستی باقیست آئین دکان خود پرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم رستم این بت که زپندار برستم باقی است در تمام مقصدها و هدفها اصل حفظ شخصیت و انیت باقی است؛ ولی در فنا این اصل شکسته میشود و شخصیکه اراده فنا دارد اصل وجود هستی و تحقق خود را در طبق اخلاص گذارده تقدیم میکند.

و لذا این مقام عالتر است، و وصول باینمقام مشکل؛ و کسی باین زودیها حاضر نمی‌شود که خود را فدا کند. و در راه حضرت حقّ جلّ و علا- از هستی خود عبور کند؛ و هستی حقیقی را که از راه نیستی حاصل می‌شود در مقابل از دست دادن هستی تعینی و اعتباری بچنگ آورد.

عاشق که به معشوق خود عشق میورزد، حاضر است خود را فدای او کند؛ و در برابر وجود هستی او در خود هستی نبیند؛ اینست معنای عشق حقیقی که عاشق غیر از معشوق نبیند، و با کس نگوید، و چیزی نشنود، و گرنه این عشق نیست و ادعای عشق

(۱) آیه ۹۳ از سوره ۱۹ مریم: نیستند تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند مگر آنکه در تحت عبودیت بسوی خداوند رحمان رهسپارند.

مهر تابان، ص: ۱۶۷

است؛ و اگر معشوق نداند که عاشق میخواهد انیت و عین ثابت خود را حفظ کند؛ و این عشق را وسیله بقاء هویت و شخصیت خود قرار داده؛ و میخواهد برای خود کسب کمالی کند چنان سیلی بر گردن او بنوازد که نه سر بماند و نه دستار.

[تمام موجودات رو بعالم فنا میروند و چیزی جز خداوند نیست لا هو اّلا هو]

معنای لا هو اّلا هو چیست؟ اگر انیت و هویت و حقیقت وجود، اختصاص بحضرت حقّ سبحانه و تعالی داشته باشد؛ و بنابراین اصل وجودهای موجودات نمود باشند نه بود حقیقی؛ و ظهور و تجلی باشد نه وجود بالاصاله و حقیقت؛ پس چه بهتر هر چه زودتر این پرده اوهام که وجود را بخود نسبت میدهند، دریده شود؛ و وجود بصاحب وجود واگذار گردد؛ و لا هو اّلا هو از حقیقت سرّ و جان بروز کند؛ و توحید محض که مساوق با فنای جمیع موجودات و کائنات در ذات حقّ است روشن و واضح گردد.

عَلَمَاهُ: اگر فنا بما ربط نداشته باشد؛ و در فنا چیزی باقی نماند؛ پس من و شما یعنی چه؟ و این گفتگوها و اثبات‌ها و نفی‌ها بکجا برمیگردد؟ و بما چه دخلی دارد؟ برای چه بدنبال حق بیفتیم و او را جستجو کنیم؟
انسان برای چه عبادت کند؟ چون دیگر لذتی نیست و طبعاً آزار و عذاب بر کنار می‌رود.

وَجَهْتُ وَجْهِي لِلذِّیْ یَکُ وَاقِیَّتِیْ اَسْتُ یَکُ مَعْنَایِ مَعْقُولِیْ دَر زِیْرِ اِیْنِ عِبَارَتِ هَسْتُ؛ اِیْنِ عِبَادَتِ وَاِیْنِ تَوَجِیْهِ وَجْهٍ مَوْجَّهٍ مِیْخَوَاهِدُ؛ وَاِگَر نَه هِیْجِ نِیْسْتُ وَا مَعْنَایِ مَعْقُولِیْ نَمِیْدِهْدُ؛ چَوْنِ مَائِیِ نِیْسْتِیْمُ؛ وَجْهِیِ نِدَارِیْمُ؛ خُودِیِ نِیْسْتُ اَوْتِیِ نِیْسْتُ اِدْرَاکِیِ نِیْسْتُ.
فَنَایِ دَر ذَاتِ نَه اَنکِه مَسْتَحِیْلِ نِیْسْتُ؛ بَلکِه وَاجِبِ اَسْتُ؛ وَا مَعْنَایِ فَنَا نِیْزِ هَمِیْنِ مَعْنَایِ مَتَبَادِرِ بَذْهِنِ اَسْتُ؛ وَا مَعْنَایِ دِیْگَرِیِ نِدَارْدُ؛ وَلِیِ بَایْدِ رَا اِثْبَاتِش رَا پِیْدَا کَرْدُ.

بَأْبِیِ اُنْتُ وَا مِیِ دَر سَتِ اَسْتُ؛ فِدَایْتِ شُومِ دَر سَتِ اَسْتُ؛ اِیْنِیِ وَاقِیَّتِ هَائِیِ رَا کِه مَن اَز شَمَا اِدْرَاکِ مِیْکَنَمِ خُودَمِ رَا بَرَایِ حَفْظِ اَنهَا تَا سَر حَدِّ نَابُودِیِ حَاضِرَمِ فِدَا کَنَمُ؛ وَا نَابُودِ شُومُ.

اِیْنِ مَعْنَایِ رَا مَا اِنکَارِ نِدَارِیْمِ مَطْلَبِ سَر اِیْنِیْسْتُ کِه اِگَر فَنَا مَسْتَلْزَمِ اَز بَیْنِ رَفْتَنِ هُوَیْتِ شُودِ مَا بَرَایِ دَعُوْتِ مَعْنَایِ صَحِیْحِیِ رَا اِدْرَاکِ نَمِیْکَنِیْمُ، وَا هَمِیْنِکِه اِدْرَاکِ نَشْدُ، مَا هِیْجِ رَا هِیِ بَه مَدْعُوْ اِلَیْهِ نِدَارِیْمِ اَنوَقْتِ تَمَامِ جِهَاتِ دَعُوْتِ وَا دَاعِیِ وَا مَدْعُوْ وَا مَدْعُوْ اِلَیْهِ مَهْر تَابَان، ص: ۱۶۸

وَا مَدْعُوْ بَه هَمِه بَاظِلِ مِیْ شُودُ.

پَس بَایْدِ فَنَا رَا تَوَجِیْهِ کَنِیْمُ وَا رَا بَتَوَجِیْهِ نِدَارِیْمُ؛ کَلَامِ دَر اِیْنِجَاسْتُ.

اَز اِیْنِ اَشْعَارِ عَاشِقَانِه وَا عَارِفَانِه مَا هَمِ کَم وَا بَیْشِ بَلْدِیْمُ؛ عَمْدَا شَعْرِ نَمِیْخَوَانَمُ؛ وَلِیِ یَا بَایْدِ ثَابِتِ کَرْدِ کِه فَنَا یَکُ وَاقِیَّتِیِ اَسْتُ فُوقِ وَاقِیَّتِیِ هَا وَا بَهیْچُوْجِه کَثْرَتِ وَا خُصُوصِیَّتِ وَا سَمُوْ وَا اِمثَالهَا رَا نِدَارْدُ.

وَا یَا اَز اِیْنِطَرَفِ اِثْبَاتِ کَنِیْمُ کِه اِیْنِ حَقِیْقَتِیِ اَسْتُ ثَابِتُ؛ وَلِیْکِنِ دَر اِیْنِ حَقِیْقَتِ ثَابِتِ اِسْمِ وَا رَسْمِیِ دَر شِ نِیْسْتُ؛ مِثْلِ اَنکِه نَظِیْرِ اَنرَا دَر اَنْوَاعِ مَجْرَدِه گَفْتِه اِیْمُ.

دَر اَنْوَاعِ مَجْرَدِه دَر عَیْنِ حَالِ کِه یَکُ فَرْدِ بَیْشْتَرِ تَحَقُّقِ پِیْدَا نَمِیْکَنْدُ، کَثْرَاتِ بَسِیَارِیِ اَز رَا ه تَعَلُّقِ بَه مَرَحْلِه مَادِّیْتِ بَدَسْتُ مِیْآوَرَنْدُ؛ وَا مَجْرَدِ هَمِ هَسْتَنْدُ؛ وَا دَر عَیْنِ حَالِ خُصُوصِیَّاتِ فَرْدِیِ وَا اِسْمِیِ رَا هَمِ نَگَهْدَاشْتِه اَنْدُ.

اِیْنِ مَسْئَلِه بَسِیَارِ دَقِیْقِ اَسْتُ؛ وَا نَمِیْتُوَانِ بَزُودِیِ اَز اَن عُبُورِ نَمُودِه وَا حَکْمِ نَمُودُ.

وَا اَصْلِ اِیْنِ کَلَامِ اِیْنِیِ فَنَا دَر ذَاتِ خُدا صَحِیْحِ اَسْتُ وَا قَابِلِ اِنکَارِ نِیْسْتُ وَلِیِ بَایْدِ رَا هَش رَا پِیْدَا کَرْدُ. وَا بَا کَنَارِ نِهَادِنِ عَیْنِ ثَابِتِ مَطْلَبِ دَر سَتِ نَمِیْآیْدُ.

مَحِیْبِ الدِّیْنِ قَائِلِ بَقِیَّاهِ اَعِیَانِ ثَابِتِه مِیْ بَاشْدُ؛ وَا رُویِ اَن اَصْرَارِ وَا اِبْرَامِ هَمِ دَارْدُ؛ بَا اِیْنِکِه قَائِلِ بَه فَنَاءِ دَر ذَاتِ خُدا مِیْ بَاشْدُ.

وَا نَظِیْرِ اِیْنِ مَطْلَبِ رَا دَر اَنجَائِیْکِه بَرَایِ حَشْرِ زَنْدِه مِیْشُوندُ وَا حَضُورِ پِیْدَا مِیْکَنْدُ گَفْتِه اَنْدُ کِه چَوْنِ وُجُودِشَانِ مَجْرَدِ اَسْتُ وَا بُوَاسِطَه اَن تَجْرَدِ کَثْرَاتِیِ رَا دَارَنْدُ؛ وَا اِیْنِ کَثْرَاتِ رَا هَمِ اَنهَا گَفْتِه اَنْدُ وَلِیِ بُوَاسِطَه کَثْرَاتِ تَجْرَدِ شَرِّ بَرَایِ اَنهَا صَحِیْحِ نِیْسْتُ؛ اِیْنِیِ نَمِیْتُوَانِ گَفْتُ کِه دَر رُوزِ قِیَامَتِ مَعْدَبُ هَسْتَنْدُ وَا مَنَعَمُ نِیْسْتَنْدُ؛ بَلکِه مَعْدَبَنْدُ وَا تَحْتِ دَائِرِه عَذَابَنْدُ؛ بَارِیِ اِیْنِ حَرْفِهَا رَا گَفْتِه اَنْدُ وَا یَکُ سَلْسَلِه حَرْفِهَایِ اِیْنِجَا هَسْتُ؛ وَلِیِ بَایْدِ حَلَّ نَمُودُ.

دَر لَفْظِ مَبَارِکِ لَا هُوَ اَلَّا هُوَ کِه اِنحِصَارِ هَمِه هُوَیَّاتِ رَا بَذَاتِ مَقْدَّسِ حَضْرَتِ اِحْدِیْتِ مِیْکَنْدُ. مَا کِه مَنکَرِ نِیْسْتِیْمُ؛ گَفْتَارِ مَا دَر اِیْنِیْسْتُ کِه اِیْنِ کَلَامِ رَا اَز نَقْطِه نَظْرِ صَحَّتِ بَا چِه مِیْزَانِیِ مِیْتُوَانِیْمِ تَطْبِیْقِ بِنَمَائِیْمُ.

زِیْرَا دَر عَالَمِ فَنَا؛ هُوَیَّاتِیِ نِدَارِیْمُ؛ مَوْجُودَاتِیِ نِدَارِیْمُ؛ اَز زَمِیْنِ وَا اَسْمَانِ خَبْرِیِ نِیْسْتُ؛ اَنوَقْتِ دَر ذِکْرِ مَبَارِکِ لَا هُوَ اَلَّا هُوَ کِه نَفِیِ هَر هُوَیْتِ رَا مِیْکَنِیْمِ هُوَیْتِیِ رَا نِدَارِیْمُ کِه اِنحِصَارِش رَا دَر ذَاتِ خُدا کَنِیْمُ؛ هَمِه نِدَارِیْمُ؛ مَا سُوِیِ نِدَارِیْمُ؛ مَا سُوِیِ اَللَّهِ نِدَارِیْمُ.

مهر تابان، ص: ۱۶۹

کلام کلام صحیحی است ولی باید لَمَش را بدست آورد که چه باید گفت؟

فناء در ذات صحیحست ولی باید راهش را جست؛ و باید اثبات نمود.

اینکه میگوئید: در عالم وحدت قید داخل نمی‌شود؛ عالم نداریم وحدت نداریم هر چه بگوئید نداریم چون هر چه فرض بشود،

ادراک ما نسبت به آن نمیرسد؛ چون فناست و هویتی نیست؛ دیگر از چه سخن گوئیم؟

داستان پروانه و سوختن و فدا شدن و نور شدن؛ و داستان در میان آتش رفتن مادر بجهت حفظ طفل و داستان عشق عشاق تا مرحله

فنا و فدا، همه درست است؛ ولی باید راهش را بیابیم و لَمَش را بفهمیم و گرنه گیر میکنیم.

تمام این بیانات حقّ است؛ ولی ما از این بیانات خبری نداریم؛ نه از ظاهرش و نه از خصوصیاتش؛ ولی اصل حرف حرف حقّ است؛

ولی راه اثباتش این نیست؛ از اینمسئله نمی‌توان گذشت؛ و ما مدّعی غلط بودن آن نیستیم.

[در معنای غزل‌هاییکه خود علامه درباره فناء فی الهیه سروده‌اند]

تلمیذ: راه اثباتش همان الهامی است که خدا بر زبان انسان و بر قلب انسان جاری میکند؛ آنجا که میگوید:

من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم او که میرفت مرا هم به دل دریا برد

من به سر چشمه خورشید نه خود بردم راه‌دزهای بودم و مهر تو مرا بالا برد

خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود که بیک جلوه زمن نام و نشان یکجا برد «۱» بالاخره یک واقعیته است؛ و یک تحقّق خارجی

است؛ که خداوند با الهام خود بر دل سوخته‌ای جاری نموده؛ و اینحقیقت را بر زبان آورده است.

و علاوه ما در خودمان بالجمله و العزیزه می‌یابیم که خود را فانی میکنیم؛ و در بسیاری از امور حاضر به فنا هستیم؛ ما وقتی خود را

در آتش میافکنیم؛ یا در دریا غرق میکنیم فقط برای نجات بچه خودمان؛ برای عزیز خودمان؛ آیا برای اثبات خودمان اینکار را

میکنیم؛ یا برای نیستی خودمان؟

شما بفرمائید: برا، هم نداریم؛ نه اثبات و نه نیستی.

اشکال ندارد؛ نداشته باشیم این تعبیّرات از نقطه نظر ضیق عبارت است؛ ولی حقّ مسئله بجای خود باقی است.

(۱) این اشعار سروده خود علامه است؛ و لذا در مصاحبه بعنوان شاهد ذکر شده است.

مهر تابان، ص: ۱۷۰

راه اثباتش اینست که انسان در حقیقت متحقّق به ائیت و شخصیت خداست؛ و بوجود حضرت حقّ موجود است؛ ولی قبل از فنا

خیال میکرد برای خود چیزی دارد؛ وجودی دارد؛ ائیتی دارد؛ و چون بسوی فنا می‌رود یعنی از این ائیت و شخصیت و تعین محدود

دست بر میدارد؛ و بسوی اطلاق می‌رود، معلومست که این سفر چقدر لذّت دارد.

فنا یعنی از حدّ عبور کردن؛ نه از دست دادن وجود؛ فنا یعنی تخیّل ضیق و تنگی هستی را پاره کردن و به هستی مطلق رسیدن؛

دیگر در اینجا عین ثابت کجاست؟

چه خوب شاعر اینمعنی را مجسم نموده قاعدتا باید محیی الدین باشد و ملا صدرا در اسفار شاهد آورده است که

اعانقها و النفس بعد مشوقه إلیهاو هل بعد العناق تدانی

و أَلثم فاهها کی تزول حرارتی فیزداد ما ألقى من الهیجان

کأن فؤادی لیس یشفی غلیله سوی أن یری الزوحان متّحدان «۱» «*» وقتیکه دو روح متحد شوند کجا دیگر اثری از عین ثابت

متصوّر است؟

و در همین بحث عشق این دو بیت را شاهد آورده است که:

أنا من أهوى من أهوى انانحن روحان حللنا بدنا

فإذا أبصرتني أبصرته وإذا أبصرتنا «۲» «*» چقدر این اشعار نغز و آبدار است؛ اصولاً عشق مجازی قنطره عشق حقیقی است؛ و تشبیهات و استعارات و کنایات و عباراتی که در عشق مجازی یا در مظاهر و مجالی از

* من او را در آغوش گرفتم و باز نفس آرام نشد و اشتیاق باو داشت و آیا مگر بعد از در آغوش گرفتن نزدیکی دیگری هم هست و من دهان او را بوسیدم شاید حرارت عشق من فرو نشیند پس هیجان عشق من بواسطه این برخورد زیاده گشت گویا مثل اینکه آتش غلیان دل من شفا پیدا نمیکند مگر زمانیکه دو روح ما و او متحد دیده شوند.

* من همان کسی هستم که هوای او را در سر دارم؛ و آن کسیکه من عشق او را دارم من هستم ما دو روح هستیم که در یک بدن وارد شده است چون تو مرا به بینی او را دیده‌ای! و چون او را به بینی ما را دیده‌ای!

(۱) اسفار طبع حروفی جلد ۷ ص ۱۷۹ گوید: کما قال قائلهم (و گویا مرادش از این قائل محیی الدین است).

(۲) اسفار طبع جلد حروفی ۷ ص ۱۷۸.

مهر تابان، ص: ۱۷۱

محبوب حقیقی بکار می‌رود؛ چقدر میتواند نشانگر و روشنگر همان عشق حقیقی باشد؛ ما فنا و فدا در عشق‌های مبتلا به مظاهر را در این دنیا می‌بینیم؛ و تحققش را چون آفتاب مینگریم، همین معنی را درباره فنا در ذات حضرت احدیت می‌گوئیم؛ در اینجا قبول داریم که هویت و آیت و عین ثابت از بین می‌رود؛ در آنجا چرا قبول نداشته باشیم؟

عرض شد: مادری که خود را فدای بچه‌اش میکند؛ آیا در آنوقت شعور و عقل دارد؟ و خود را در لجه‌های انبوه آتش می‌افکند که تعیین خود را حفظ کند؟ عین ثابت خود را نگهدارد؟

یا در آن هنگام اگر ما ذهنش را بخوانیم؛ جز نیستی، جز نیستی محض هیچ نمی‌بینیم؛ می‌گوید: مرا بسوزانید! محترق کنید! بند بندهای مرا متلاشی سازید! مرا در چاه بیندازید، و یک سنگ آسیا بروی من بیندازید که استخوانهایم ریزه ریزه شود، کوه ابو قبیس را بر سر من فرود آرید! ولی بچه من زنده بماند.

این نیستی و فنائی که الآن در این مادر مشاهده میشود، همین معنی برای سالک است در عالم فنا.

منتهی بعد از اینکه دو مرتبه بهوش آمد و به بقاء بازگشت نمود، این کثرات و لوازم و آثار کثرت همه با سالک هست؛ زن هست. بچه هست؛ پدر و مادر هست؛ بهشت و جهنم هست؛ و همه چیز هست.

و باز راه اثباتش اینست که بگوئیم: قوس نزول که همان اراده و مشیت پروردگار است که از ذات مقدس و از همان عالم هو هو شروع میشود، و نزول میکند و پائین می‌آید؛ باید دو مرتبه بهمانجا برگردد.

کما بدء کم تعودون. «۱» * کما بدأنا أول خلق نعيده «۲» صادق آید؛ اگر بنا شود از آنجا که موجودات نزول نموده‌اند؛ و باین عوالم کثرت پائین آمده‌اند؛ ولی در موقع رجوع بآنجا مراجعت نکنند. این سیر الی الله نخواهد بود؛ و دائره تمام نمی‌شود.

(۱) آیه ۲۹ از سوره ۷ اعراف: همانطور که شما را در ابتداء آفریدند، بازگشت می‌نمائید!

(۲) آیه ۱۰۴ از سوره ۲۱ انبیاء: همانطور که ما اول خلقت را ابتداء کردیم آنرا باز میگردانیم.

مهر تابان، ص: ۱۷۲

حقیقت این معنی از فنا در دعاها آمده است؛ رسول خدا در شب نیمه شعبان در سجده میگفت در حالیکه از گریه آنحضرت زمین تر شده بود:

إلهی سجد لک سوادى و خیالی و بیاضی. «۳»

معلومست که مراد از سواد و خیال و بیاض سه عالم طبع و مثال و نفس است که همه بسجده آمده‌اند؛ یعنی بمقام فنا رسیده‌اند.

و در اشعار ابن فارض بالاخص در نظم السلوک (تائیه کبری) بسیاری از آنها صراحت در فنا مطلق دارد.

و از همه اینها گذشته چطور در اباحت فلسفیه قائل باصالة الوجود میشوید؛ و با هزار دلیل چنان آنرا محکم و مستحکم مینمائید و سدّ ثغور شبهات را باعلا درجه میکنید! و برای ماهیت جز عنوان حدود و اعتبار چیزی قائل نمیشوید! اما در اینجا اعیان ثابت اصل مسلم میگیرید؟

اصولا اعیان ثابت چه معنی دارد؟ ما چیزی بعنوان ثابت غیر از وجود و موجود نداریم. و بین عدم و وجود فاصله‌ای نیست؛ آنوقت ما قائل شویم که در حال فنا وجود از بین میرود؛ ولی هویت ثابت است؟ این چه معنی و محصلی جز التزام بوجود فاصله بین وجود و عدم دارد؟

در اینجا نیز میگوئیم: اصل همان وجود است؛ و ماهیت جز حدّ وجود و اعتبار چیزی نیست. و وجود اندر کمال خویش ساری است؛ تا میرسد بجائیکه در ذات اقدس حضرت احدیت محو و فانی میگردد؛ و ماهیت هم که پس از عدم وجود معنائی ندارد؛ و تحقیقی ندارد؛ و جز عنوان مفهوم چیزی از آن نمانده است؛ و واقعیتی در خارج ندارد؛ دیگر در اینجا چه معنی دارد که بگوییم عین ثابت باقی میماند؟

این قول آیا مرجعش به تناقض و تضاد گوئی نیست؟ بلکه ما یکسره اعیان ثابت را منکر میشویم؛ و اما محیی الدین و پیروان مکتب او که در اعیان ثابت پا فشاری دارند دلیلشان با اصالة الوجود تطبیق نمیکند.

(۳) مصباح المتهجد ص ۵۸۳: بار پروردگارا سجده کرد برای تو سیاهی من، و خیال من، و سفیدی من.

مهر تابان، ص: ۱۷۳

علامه: اما کلام محی الدین را ما بعنوان سند ذکر نکردیم؛ محیی الدین و غیر محیی الدین از نقطه نظر استدلال در نزد ما یکسانست؛ در اوائل بحث‌های خود دو سه تا شعر بی مزه دارد؛ ولی انصافا بدنبال آن بحث‌های خیلی گیرا و جالبی میکند؛ اما ابن فارض انصافا در رقاء و علو درجه شعری و رسانیدن مطالب عرفانی بیداد میکند و حقا میتوان گفت که ابن فارض در عرفان و شعر عرب بمتابه حافظ شیرازی در عرفان و شعر فارسی است.

ابن فارض در عرفان و شعر عرب بیمانند است؛ همانطور که حافظ شیرازی در عرفان و شعر پارسی مانند ندارد.

فقط اشعار تائیه ابن فارض بین هفتصد بیت و هزار است «۱» و انصافا عالی و راقی سروده است.

مرحوم استاد ما حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه میفرمودند:

ابن فارض شاگرد محیی الدین بوده است؛ روزی محیی الدین به ابن فارض گفت:

شما شرحی برای قصیده تائیه خود بنویسید! ابن فارض در جواب میگوید: شیخنا این فتوحات مکیه شما شرح تائیه ابن فارض است.

محیی الدین بسیار بتشیع نزدیک بود «۲» اصولا در صدر اول و زمان‌های پیشین مسئله تشیع صورت دیگری داشت؛ و غالبا بزرگان از علماء و عرفاء در حقیقت شیعه بوده‌اند؛ ولی ناچار از نقطه نظر ضرورت تقیه میکردند؛ و سعی میکردند که آنحقیقت را بطوریکه مصادم با مزاحمت‌های خارجی نگردد در خود حفظ کنند؛ و لذا با کتمان به شکلی خود را نگه میداشتند؛ و از اشاعه‌اش مگر به رمز

و اشاره و کنایه خودداری میکردند.

ابن فارض دو بیت دارد که در رسانیدن عقد ولایت او به اهل بیت علیهم السلام کمال روشنی و وضوح را دارد میگوید:
ذهب العمر ضیاعا و انقضی باطلا إذ لم أفر منکم بشیء

(۱) دقیقا اشعار تائیه ابن فارض هفتصد و شصت و یک بیت است.

(۲) راجع بتشیع محیی الدین مرحوم ملما محمّد صالح خلخالی در مقدمه کتاب مناقب محیی الدین که شرح نموده است دلائل بسیاری را راجع بتشیع او ذکر کرده است.

مهر تابان، ص: ۱۷۴ غیر ما اولیت من عقدی و لاعتره المبعوث من آل قصی «۱» باری اما راجع بمطلب، آیه کما یدأکم تَعُوذُونَ و امثالها دلالت دارند بر آنکه انسان عود میکند بهمانجائیکه از آنجا بدئش شروع شده است؛ و این مسلم است. و بدئش همان اولین نقطه تحقق مشیت بوجود آمدن او در عوالم ملکوت بوده است؛ و این همان عین ثابت اوست؛ و آیه بیشتر از این دلالت ندارد.

[در حقیقت سوخته شدن پروانه در شمع؛ و مادر در آتش و فناء اشیاء]

و اما در داستان آتش گرفتن مادر و سوخته شدن پروانه و غیرها شما میگوئید:

مادر فانی شد؛ پروانه سوخت؛ پس ضمیری در این جمله هست که بمادر برمیگردد؛ و به پروانه برمیگردد؛ و این ضمیر همان عین ثابت است.

اگر در جمله مادر فانی شد، ضمیر شد نداشته باشیم در اینصورت جمله نداریم؛ حمل نداریم؛ و نه مادر داریم؛ و نه فناء؛ و نه شد؛ پس این جمله هنگامی ربطش بجای خود محفوظ است؛ و معنای معقول دارد که دارای ضمیر رابط باشد و آن ضمیر رابط عین ثابت است.

تلمیذ: بطور کلی اگر قائل شویم که عین ثابت در حال فنا باقیست، لازم میآید که در ذات اقدس حضرت احدیت که همان مقام هوهویت است تعینی وجود داشته باشد؛ سبحانه و تعالی.

و یا لازم میآید که بگوئیم معنای فنا فنا نیست؛ و معنای نیستی و اندکاک و اضمحلال نیست.

و یا بگوئیم اصولا فنا در ذات خدا محال است؛ و آنچه از فنا صورت تحقق میگیرد فناء در اسماء و صفات است.

حضرت تعالی میفرمائید: اگر قائل بشویم به فناء در ذات محذوری لازم میآید؛ و آن محذور اینست که تمام عالم را دعوت به نیستی میکنند؛ و کمال منوط به نیستی است؛ و

(۱) دو بیت از آخرین ابیات قصیده تائیه ابن فارض است که اولش این بیت است:

سائق الأظعان یطوی البید طی منما عزّج علی کتبان طی و معنای آن دو بیت اینست: عمر من ضایع شد و بیهوده هدر رفت و ببطلان منقض شد چون من از شما بهره‌ای نبردم آری غیر از آنچه بمن از عقد ولایت عترت برگزیده شده از آل قصی (یعنی رسول الله) داده شده است.

(دیوان ابن فارض ص ۲۵)

مهر تابان، ص: ۱۷۵

هیچ موجودی دوست ندارد از هستی خود بگذرد و نیست و نابود گردد؛ پس بنابراین به فناء مطلق دعوت کردن، باندکاک و هستی محض خواندن، دعوت کردن به از بین رفتن اصل هوهویت و ائیت و تعین است؛ و مآلش به از بین رفتن عین ثابت است.

و غریزه انسان اجازه نمیدهد که انسان خود را از هستی به نیستی بیندازد.

این یک اشکال اشکال دیگر آنکه اگر ما بگوئیم فناء نیستی مطلق است؛ و دیگر عین ثابت باقی نمیماند؛ در اینصورت در حال بقا و زوال فنا کدام موجودی تعیین پیدا میکنند؟ بعد از فنا دیگر موجودی نیست؛ تا در بقا بدان هویت رجوع کند؟ و در اینصورت باید ملتزم شویم که بقاء دیگر بقا نیست؛ بلکه حدوث جدیدی است.

این محصّل اشکال است؛ و دفع آن مشکل نیست؛ زیرا عبور از هستی به نیستی عبور از تعیین باطلاق است؛ و در حقیقت معاوضه درهم با دینار.

و امّا در مورد بقاء ملتزم میشویم که جمیع موجودات فانی در فنا میمانند؛ و بعد از فنا بقائی ندارند؛ و بواسطه رجوع بخدا قوس صعود پایان می‌پذیرد؛ و دایره کامل میگردد؛ من الله و الی الله؛ و اما خصوص افرادی از انسان که حقیقتاً بقاء دارند برای آنها فناء بتمام معنی الکلمه حاصل نشده است؛ و در صورت حصول فنای کامل دیگر از آنها عین و اثری بجای نخواهد ماند؛ و شواهد برای اینمطلب بسیار است.

علامه: اینحرفها درست است؛ ولی اینکه میگوئید: زید فانی شد ضمیرش بکجا بر میگردد؟ جمله ضمیر میخواید؛ زید فانی شد؛ ضمیرش به زید بر میگردد؛ پس زیدیت زید که همان هویت اوست ثابت است.

تلمیذ: آیا میخواهیم زیدیت زید را قبل از فنا بدست آوریم یا در حال فنا؟

قبل از فنا زید زید است؛ عین ثابت دارد؛ هویت و ائیت دارد؛ اما بعد از فنا دیگر زید نیست؛ و در آنحال نه اسمی و نه رسمی و نه ضمیری و نه عین و اثری از او نیست.

وقتیکه میگوئیم زید فانی شد؛ آنجا زید نیست؛ آنجا عالم وحدت است؛ در عالم وحدت اسم نیست؛ زید فانی در حال فنا دیگر زید نیست؛ آنجا حقّ است و بس.

و برای ضمیر بنحو استخدام بیان میکنیم؛ زید فانی شد؛ یعنی آن هویتی که قبل

مهر تابان، ص: ۱۷۶

از فنا دارای هویت زید بود، عین ثابتش زیدیت بود، فانی شد؛ یعنی عین ثابتش معدوم گشت؛ یعنی نیست شد؛ یعنی تعیینش به اطلاق مبدل شد؛ یعنی از حجاب تعیین عبور نمود؛ و غرق اطلاق وجود شد؛ یعنی محو و فانی شد.

اما در حال فنا دیگر ضمیر ندارد؛ شد یعنی آن زیدی که قبلاً زید بود؛ و اما حالا دیگر شدی نیست.

میگوئیم حبه قند را در آب انداختیم حلّ شد؛ وقتی حلّ شد، دیگر حبه نیست؛ در آنوقت ضمیر حلّ شد بچه بر میگردد؟ یعنی آن حبه قندی که قبل از در آب افتادن حبه قند بود، حلّ شد.

ولی در وقت حلّ شدن دیگر حبه نیست؛ از حبه بودن آن عین و اثری نیست.

البته اصل ماده شیرینی هست ولی در این جمله ما حبه قند داریم؛ و معلومست که آن نیست شد فانی شد.

وقتیکه حبه قند حلّ نشده بود، حبه قند بود؛ الآن آب آبست؛ وقتیکه زید فانی نشده بود، حقّ را میدید؛ ولی بعد از فنا دیگر زید حقّ را نمی‌بیند حقّ حقّ را می‌بیند؛ شبهه‌ای نیست بر اینکه غیر از ذات حقّ هیچکس نمیتواند ادراک ذات او را بنماید؛ و زید نمی‌تواند ادراک ذات حقّ کند؛ و زیدی که فانی میشود اگر زیدی بوده باشد بنابراین بمقام فنا نرسیده است؛ و آنکه ملاحظه جمال حقّ را نموده است زید است؛ و اگر فنا بتمام معنی الکلمه رخ دهد زیدی نیست. فاتحهاش خوانده شد؛ نه اسمی و نه اثری؛ در ذات اقدس حقّ، حقّ حقّ است و پیوسته او حقّ است.

آیا در این جمله ما که حبه قند حلّ شد، و نیست شد، و در آب گم شد شکی داریم؟

اگر قطره‌ای در آب اندازیم، و آن قطره شکل خود را از دست بدهد، و سپس بگوییم قطره آب شد، آیا در این جمله شبهه‌ای

داریم؟

چگونه میگوئیم قطره آب شد؛ و دیگر در وقتیکه آب شد قطره‌ای نیست؛ همینطور میگوئیم زید در ذات حضرت احدیت فانی شد؛ و در حال فنا زیدی نیست.

عنایت استعمال و ساختن جمله در این دو صورت مشابه است.

اینکه میگوئیم: زید فانی شد، مثل آنست که میگوئیم قطره آب شد؛ البته بنحو

مهر تابان، ص: ۱۷۷

استخدام، یعنی آن محدوده از آبی که اسمش قطره بود، و حقیقتش دارای حجم کروی و شکل خاصی بود، اینک حجم کروی خود را از دست داد، و اسم قطره را از خود برداشت؛ و دیگر بواسطه افتادن در آب قطره نیست؛ آنجا آب آب است؛ در ظرف آب تعیین و حجم قطره معنی ندارد.

و استعمال ضمائر بنحو استخدام در ادبیت بسیار است.

علماء: از هر راهی وارد شوید؛ و هر مثالی بیاورید؛ بالا-خره ما در اینجا ضمیری داریم! باید محلّ و مرجع ضمیر را نشان دهید! میگوئیم: زید فانی شد در حقّ؛ ضمیرش به زید برمیگردد؛ ما برای ضمیر مرجع می‌خواهیم؛ چطور میشود تصوّر خلافتش را نمود؟ وقتی میگوئیم: زید فانی شد در حقّ تبارک و تعالی؛ این همان زید نیست که فانی شد؟ اگر در حال فنا زید نیست؛ پس معنای زید فانی شد چیست؟

زید نیست شد؛ فانی شد؛ قطره آب شد؛ حبه قند حلّ شد؛ همه اینها ضمیر دارند؛ در صورت فرض عدم عین ثابت، این ضمائر بکجا برمیگردند؟

این مثل‌ها درد را چاره نمیکنند؛ وقتیکه برای ضمیر مرجع نداریم؛ مشار الیه نداریم؛ مثل بچه درد میخورد؟

میتوانید بگوئید: حبه قند حلّ شد؛ قطره آب شد؛ لیکن این قید؛ این معنی هم پهلویش هست که این عین ثابت است؛ این محفوظ است.

در صورت عدم هویت، حبه قند ندارید؛ تا از او سخن گوئید! اخبار شما از اینکه حبه قند نیست شد، صحیح است؛ زید فانی شد؛ تا وقتیکه فانی نشده است خودش را میدید؛ وقتی که فانی شد دیگر بجای خود حقّ را می‌بینید؛ این معنی را میتوان تصحیح کرد؛ اما اینکه بگوئیم در وقت فنا زیدی نیست؛ بلکه حقّ حقّ را می‌بینید؛ نه زید حقّ را می‌بیند؛ این قابل تصحیح نیست. اگر حقّ حقّ را می‌بیند پس زید فانی نیست؛ و عبارت دیگر: اگر زید فانی شده است، پس زیدی هست که فانی شده و او حقّ را می‌بیند؛ و اگر حقّ حقّ را می‌بیند به زید چه ربطی دارد؟ پس زید فانی نشده است؛

مهر تابان، ص: ۱۷۸

پس اینحرف غلط است که میگوئیم: زید فانی شده است.

باری بهر شکل که حرکت کنید؛ و از هر راه بیائید! باید زید مائی فرض شود تا جمله و کلام و حمل و مرجع ضمیر و نسبت بجا و بموقع خود قرار گیرد؛ این زید ما همان عین ثابت است.

اشکال بر اینکه غیر از ذات حقّ کسی ذات حقّ را ادراک نمیکنند، موجب التزام بعدم قبول عین ثابت زید در زید فانی شد در ذات حقّ نمیشود.

بلی اینحرف صحیح است؛ ولی در اینکه میگوئیم زید فانی شد در ذات حقّ، نباید ضمیر از بین برود و اگر از بین برود کلام ما غلط می‌شود، که زید فانی شد در حقّ؛ این همه انسان‌ها فانی میشوند در حقّ.

قطره آب شد صحیح است؛ ولی از این راه نگوئید که فعلا قطره نیست! از این راه بگوئید که این قطره‌ای بود؛ و این قطره فانی شد

در حقّ! و این قطره مندک شد در آب! پس یک قطره‌ای می‌خواهیم و باید نشان دهیم یک قطره‌ای را که فانی شده است در حقّ؛ و این بدون فرض عین ثابت معنی ندارد.

تلمیذ: یک جمله داریم: قطره فانی شد، قطره آب شد.

قبل از آنکه قطره وارد در آب گردد قطره است؛ و بعد از آن قطره نیست؛ بالبدیهه و بالوجدان قطره نیست؛ شما اگر هزار عین ثابت هم اثبات کنید؛ پس از آنکه قطره وارد آب شد، قطره نیست! بعد از در آب افتادن قطره، قطره نداریم؛ عین ثابت نداریم؛ اسم و رسم و ضمیر و اشاره و مشار الیه نداریم؛ و ما وجدان خود را نمی‌توانیم منکر شویم؛ ما قطره نداریم.

عرض شد: این ضمیر بنا بر نحو استخدام است؛ یعنی آنچه که قطره بود؛ و دارای اسم و رسم و تعیین قطره بود آب شد؛ یعنی اسم و اسم و تعیین خود را از دست داد؛ یعنی نیست شد؛ یعنی فنا شد! شما بفرمائید: از دست داد، نیست شد، فنا شد، همه اینها ضمیر دارند و مرجع می‌خواهند! عرض می‌کنم: مرجع اینها هم همانند مرجع قطره آب شد بنحو استخدام است؛ و هیچ محذوری ندارد!

مهر تابان، ص: ۱۷۹

اگر زید زیدیتش باقی بماند غیر است؛ و غیر نمیتواند ادراک ذات حقّ را کند؛ و از طرفی میدانیم معرفت ذات حقّ بدون حصول حال فنا غیر ممکن است؛ پس یا باید بفرمائید: معرفت ذات حقّ با فنا هم ممکن نیست؛ و یا بفرمائید: در حال فنا عین ثابت باقی نمی‌ماند؛ و الثانی اولی عند أهل البصره.

و دعوت به فنا دعوت به هستی است؛ آنهم هستی مطلق نه نیستی؛ چون بنا بر قضیه توحید که در عالم یک وجود بیشتر نیست؛ در اینصورت دعوت به نیستی نیست! دعوت به هستی مطلق است.

چون هستی زید غیر از هستی مطلق نیست؛ زید خودش را در تعیین می‌بیند؛ و چون او را دعوت به نیستی می‌کنیم، معنایش این نیست که دست از وجود بردار؛ بلکه دست از تعیین وجودت بردار! و نیست شو! یعنی هست مطلق.

قطره آب بعد از افتادن در آب قطره نیست؛ همین معنی را درباره زید فانی می‌گوئیم؛ و معلوم است که دیگر زید نیست؛ اصولاً مفهوم فنا غیر از مفهوم وجود و تعیین است؛ این‌ها دو مفهوم متضاد هستند؛ اگر گفتیم: قطره، دیگر حلّ شده در آب نیست؛ و اگر گفتیم آب، دیگر قطره نیست؛ قطره آب شد، یعنی قطره بودن را از دست داد؛ آخر مگر ما مفاهیم متضاده نداریم؟

مفهوم تعیین ضدّ مفهوم ارسال و اطلاق است؛ و مفهوم وجود و ائیت ضدّ مفهوم فناست.

جمله قطره آب شد؛ در تحلیل ذهنی بدو جمله برمیگردد: اول آن هویتی که قطره بود؛ دوم هویتی که فعلاً آب است؛ و اینها دو هویت مختلفه هستند؛ و هیچگاه با هم جمع نمی‌شوند؛ و بنا بر حرکت جوهریه آن ذات و وجودیکه قطره بود، از قطره بودن حرکت کرد، و در ماهیت آب در آمد و مبدل شد؛ و یا بواسطه حرکت در کیف بگوئیم: شکل آن وجود قطره تبدیل به لا شکلی در آمد و بواسطه مخلوط شدن با آب تعیین و کیف خود را مبدل ساخت.

معنای فنا از دست دادن تعیین است؛ تعیین هستی نه اصل هستی؛ تعیین و حدود هستی از دست می‌رود؛ این قطره که در آب می‌افتد و فانی می‌شود، اصل هستی او از بین نمی‌رود و ملحق به هستی آب می‌شود آب مطلق و بدون شکل ولی حتماً باید تعیینش از بین

مهر تابان، ص: ۱۸۰

برود؛ و الا فنا صدق نمی‌کند.

اگر عین ثابت باقی بماند فنا صدق نکرده است؛ و اصولاً عین ثابت نداریم؛ وجودی بود از ماهیت انسانی حرکت کرد و به فنا رسید؛ و الآن غیر از فنا در ذات حقّ هیچ نیست؛ و ماهیت هم جز مفهومی بیش نیست؛ و بین ماهیت و وجود مرحله‌ای بنام ثبوت و عین و اثر نداریم.

اگر عین ثابت در ذات باشد، ذات مثار کثرت و ورود اغیار می‌گردد؛ سبحانه و تعالی.

و اگر عین ثابت در خارج از ذات بماند پس بفرمایش حضرت تعالی؛ فنای زید در ذات حق پیدا نشده. پس باید بگوئیم: عین ثابت ثبوتش در حال وجود زید بود؛ و در حال فنا نه وجودی و نه عین و اثری و نه اسم و رسمی از زید نیست. و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اگر نظر به کثرت کنیم پیغمبر است؛ رسول الله است؛ او تیر افکننده است؛ بدون شک او دست بکمان برده و تیر را پرتاب کرده است؛ و اگر نظر بجنبه وحدت و فنا کنیم، خدا تیر افکننده است؛ آنجا رسول نیست؛ پیغمبر نیست؛ محمد نیست.

إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ «۱» در عالم توحید تمام موجودات مظاهرند؛ از خود وجودی ندارند؛ بودی ندارند؛ نمودند؛ نه بود. اسمند اسم را بردارید؛ دیگر هیچ نمی‌ماند! این اسم را هم شما گذاشته‌اید (سمیتموها) «۲» در این زمین، این سقف، این در و دیوار، این فرش، موجوداتی هستند اگر نظر به کثرت آنها کنیم، همه تعیینند و حدودند؛ و مثار کثرت و تفرّق‌اند؛ و اگر نظر به وحدت آنها کنیم حتما باید حدود و تعیین را رفض کنیم؛ دیگر جنبه کثرت ندارند.

پس همین زیدی که در حال فناست اگر نظر به تعیینات او کنیم که در حال

(۱) آیه ۱۷ از سوره ۸ انفال: آنزمان که ای پیغمبر تو تیر انداختی! تو تیر نینداختی! بلکه خدا تیر انداخت!

(۲) آیه ۲۳ از سوره ۵۳ نجم: اینها نیستند مگر اسم هائیکه شما آنها را برای اینها گذارده‌اید! و خداوند باینها قدرتی نداده است.

مهر تابان، ص: ۱۸۱

وحدت نیست؛ تمام آن حدود و تعیینات برای زید است؛ و اگر نظر بحال فنای زید کنیم صرف الوجود است. و در هر دو حال که نظر افکنده‌ایم، و گفته‌ایم: زید فانی است، مرجع ضمیر بهمان ذاتی که خارج از فنا، زید بود بر میگردد؛ و در حال فنا زید نیست؛ تا وقتی که خارج از ذات بود زید بود؛ و در حال فنا مرجع ندارد؛ زید نیست.

و اگر بگوئید: که حتما برای تحقق فنا باید ضمیر زید در جمله «زید فانی شد» بعین ثابت بر گردد؛ و عین ثابت هم موجود است؛ میگوئیم: بنابراین فنای در ذات مستحیل است؛ چون ورود عین ثابت در ذات محال است.

و از فنای در ذات بگذریم؛ اگر شما قائل بشوید به فنای در صفات و اسماء حضرت حق سبحانه و تعالی! عینا همین سئوالها و جوابها و همین اشکالها هست؛ زیرا در صورت فنای در اسم و صفت نیز اگر عین ثابت باقی بماند، لازم می‌آید تعیین زید در صفت و اسم وارد شود؛ و این محال است. و در صورت ورود تعیین صدق فنا نمیکنند و در صورت عدم ورود عین ثابت، باز شما میفرمائید: مرجع ضمیر کجاست؟ و الاشکال هو الاشکال.

و بالأخره مگر ما میتوانیم فنای در اسم و صفت را چون فنای در اسم القادر و العليم و المحیی منکر شویم؟ و یا حدّ اقلّ فنای در اسماء جزئیه را؟ چون فنای هر موجودی از موجودات را در موجود دیگری؟ چون فنای عاشق را در معشوق؛ بجهت آنکه همه موجودات مظاهر و آیات خدا هستند؛ و همگی اسماء اویند؛ خواه اسماء کلیه، و خواه اسماء جزئیه.

و بطور کلی در تمام این صور و اشکال، لازمه فنا از بین رفتن ضمیر است؛ با حفظ ضمیر فنا متحقق نیست؛ نه در ذات و نه در صفت.

علامه: میگوئیم: قطره فانی شد؛ اگر ضمیر شد را بردارید؛ یک قطره میماند و یک فانی! بدون نسبت بین آن دو؛ یعنی هیچ نمی‌ماند؛ و از هر طرف بیاید؛ یا باید قطره را نشان بدهید؛ و یا از فنا دست بردارید! چون از فنا دست نمیتوان برداشت، پس قطره ثابت است.

میگوئید: تعیین قطره از بین رفت؛ نه اصل وجود قطره! صحیح است؛ ولی ضمیر

مهر تابان، ص: ۱۸۲

را چکنیم؟

این ضمیر اسباب زحمت شده است؛ مسئله بقاء عین ثابت در بعضی از کلمات محیی الدین هم هست.

در فتوحات مکیه اشاره مائی باین هست که موجوداتی که فانی میشوند در حقّ، عین ثابتشان از بین نمیرود؛ آنکه از بین می‌رود، وجودشان است؛ حقیقت وجودشان که در خارج با آن متحقّق بودند از بین می‌رود؛ و گرنه عین ثابت باقیست. این فانی که عبارت از حقّ است زید است که بقول خودمان می‌گوئیم: گم شد؛ این جور در می‌آید.

و نمیتوان گفت که عین ثابت در حقّ است؛ و إجمالاً- می‌گوئیم: عین ثابت هست و زیدی که عین ثابتش هست فانی در حقّ شده است.

شما از هر راه بیچید! و از هر راه بخواهید بیائید؛ و این مسئله را تمام کنید! ما اینجا ضمیر داریم؛ این ضمیر را باید نشان داد! درست که در ذات حقّ ضمیر نیست؛ لا هو إلاً هو؛ و ما رمیت إذ رمیت همه صحیح است و اگر بگوئید: در و لکن الله رمی زید نیست پس «زید فانی شد» نداریم زیدی نداریم تا فانی شود.

و اگر بگوئید: یکوقتی زید داشتیم؛ و اکنون نداریم؛ پس زید فانی نشده است؛ چون جمله «زید فانی شد» ضمیر دارد؛ این درد را باید علاج کرد. مهر تابان ۱۸۲ در حقیقت سوخته شدن پروانه در شمع؛ و مادر در آتش و فنای اشیاء ص: ۱۷۴

انظر بکثرت کنید! نظر بوحدت کنید! نظر بهر جا که دلتان می‌خواهد بیندازید؛ آن ضمیر بالاخره مرجع می‌خواهد؛ و باید نشان دهید! و نشان هم نمیتوانید بدهید! و نگوئید: پس فنا نیست؛ بلی فنای باینمعنی نیست؛ و أمّا فنائی که در جمله زید فانی شد داریم و عین ثابتش محفوظ است، داریم.

فنای صفات و اسماء با فنای در ذات تفاوتی ندارد؛ و در هر حال ضمیر مرجع می‌خواهد؛ و عین ثابت باید باقی بوده باشد؛ در هر حال و در هر مرحله فنا که می‌گوئیم:

فلان موجود فانی در حقّ شد این موجود ضمیر دارد؛ و مرجع این ضمیر را باید نشان داد.

و این همان عین ثابت است که سابقاً با یک وجودی، و یک مضاف الیهی داشت؛ حالا وجودش را از دست داده بعلتّ فنائی که برایش حاصل شده است؛ ولی

مهر تابان، ص: ۱۸۳

عین ثابتش از بین نمیرود.

تلمیذ: اینکه ما می‌گوئیم: کرم آب پر در آورد و به آسمان پرید، درست است یا نه؟ کرم‌هائی در آب‌های راکد تکوین میشوند؛ و سپس بصورت پشه پر در می‌آورند و باسمان می‌پرند.

آیا این کرم در حالیکه کرم است پرید؛ یا در حالیکه پر در آورد و پشه شد؟

البته در حالیکه پشه شد پرید. ولی در این جمله می‌گوئیم: کرم پر در آورد و پرید. معلومست که این تعبیر مسامحی است؛ زیرا کرم در حالیکه کرم است نمی‌پرد؛ کرم پرید یعنی آنچه که سابقاً کرم بود الآن پرید؛ تبدیل به یک ماهیت پرنده‌ای شد؛ طائر شد و پرواز کرد.

زید فانی در حقّ شد؛ یعنی آنچه را که قبل از فنا عین ثابت داشت و زیدیت زید و هویت انسانی برای او بود تغییر هستی داد؛ و از عالم تعین و هستی به عالم اطلاق و نیستی وارد شد؛ یعنی نیست و محو شد.

آن ضمیر دیگر راجع به زید نیست؛ حقّ حقّ است؛ نه زید حقّ است.

همانطور که کرم کرم بود؛ و الآن پشه پشه است؛ و اگر گفتیم: کرم پرید، مسامحه می‌باشد؛ چون کرم نمیتواند برود و همه میدانند که این تعبیر به نحو تجرید است؛ یعنی آن موجودیکه تعین کرمی داشت بعد از تجرید از آن ماهیت کرمی و ملبس شدن بماهیت طائر در اینصورت پرید.

پس زید در حال فنا زید نیست؛ همان وجود مطلق و بسیط است؛ آن وجود مطلق و بسیطی که ما اسم زید روی آن گذاشتیم؛ و آن

را متعین به این حدّ پنداشتیم؛ اینک آن حدّ را شکستیم؛ و در دریای وسیع اطلاق وارد شدیم، و دیگر در اینصورت حدّی نداریم که باو زید بگوئیم؛ ائیتی نداریم؛ هویتی نداریم؛ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ «۱» در آنجا خدائیت و ائیت و سلطنت اختصاص بخدا دارد؛ خداوند واحدیکه قهّار است و همه ائیت‌ها را خرد میکند؛ و تمام هویت‌ها را در هم میکوبد؛ و وحدت او ملازمه با قهّاریت او دارد.

(۱) آیه ۱۶ از سوره ۴۰ غافر: قدرت و پادشاهی امروز برای کیست؟ برای خداوند واحد قهّار است.

مهر تابان، ص: ۱۸۴

ما نمیتوانیم فنا در ذات خدا را انکار کنیم؛ و نه میتوانیم معنای فنا را تغییر دهیم؛ و نه می‌توانیم تصوّر کنیم که زیدیت زید و عین ثابت او در ذات اقدس حقّ وارد شده است؛ و در عین حال میگوئیم: زید فانی شد در حقّ. بسیار خوب بعهدہ شما باشد که مرجع ضمیر زید را مشخص فرمائید! و محلّ عین ثابت او را معین کنید! شما که میگوئید عین ثابت دارد! ما عرض میکنیم عین ثابتش با فنا در حقّ درهم شکست؛ و نه عین و نه اثر و نه اسم و نه رسم از او نماند.

آیا معرفت خدا برای بشر ممکنست یا نه؟ آری ممکنست برای بندگان مخلصین خدا.

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ «۱» و آیا معرفت تامّ بدون فنا ممکنست یا نه؟ ابدًا ممکن نیست؛ چون در حال غیر فنا غیریت است و انائیت؛ و غیر خدا چگونه میتواند خدا را بشناسد؟

هر درجه مادون فنا را بگیریم، معرفت بذات حقّ نسبی است؛ و حقّ معرفت حاصل نشده است.

اگر در حال فنا از زید پرسیم: تو کیستی؟ چه جواب میدهد؟ آیا جواب میدهد: من زیدم؟ آیا جواب میدهد: من حقّم؟ ابدًا ابدًا او اصلاً جواب نمیدهد؛ زیرا ما از زید سؤال میکنیم؛ و در حال فنا زید فانی است؛ زید نیست؛ در اینجا زبان‌ها لال و گوش‌ها کر است؛ و خود خداوند بعزّت و عظمت خود پاسخ میدهد: لله الواحد القهّار میگوید: حقّ حقّ است.

حضرتعالی میفرمودید: درویشی در تبریز حرکت میکرد؛ و در کوچه و بازار میگذشت و پیوسته میگفت: وی جویم وی جویم مدّتی بهمین منوال بود؛ بعد میگفت:

خود جویم؛ خود جویم.

یعنی چه؟ آیا معنای آن این نیست که دنبال خدا میگشته است؛ و بعد از کامیابی و حصول حال فنا دیگر خود را گم کرده است؛ و پیوسته دنبال خود میگشته که

(۱) آیه ۱۶۰ از سوره ۳۷ صافات: پاک و منزّه است خدا از آنچه را که او را بآن وصف میکنند مگر بندگان مخلص خدا.

مهر تابان، ص: ۱۸۵

عینی یا اثری از خود بیابد؛ و هیئات و ائنی له ذلک.

در فنا که ابدًا ممکن نیست؛ مگر دوباره باز گشت کند؛ و به عالم بقاء مراجعت نماید.

زید دارای اسم بود؛ ماهیت داشت؛ حدود شخصیّه داشت؛ حدّ از بین رفت وجود زید کم کم سعه پیدا کرد؛ و عبور از حدّ شد؛ نه عبور از وجود؛ حدّش را از دست داد حدّ بزرگتری بخود گرفت؛ و آنرا نیز از دست داد؛ و حدّ بزرگتری گرفت؛ تا بالاخره همه حدود را از دست داد؛ و دامن رها کرده وارد شد در جائی که حدّ ندارد؛ در اینصورت آنجا حدّ نیست؛ اسم نیست؛ پس در آنجا زید نیست.

علامه: کرم پرنده شد؛ و پرید؛ آن هم ضمیرش مرجع میخواهد؛ و بالاخره بدون مرجع ضمیر که نمیتوان جمله‌ای ساخت؛ و الاّ نسبت

بر قرار نمی‌شود؛ و آن مرجع را باید نشان داد؛ اگر معنای فنای در ذات حق، حق باشد و لا غیر؛ و زیدی هم نباشد بهیچوجه؛ پس عین ثابتش از بین رفته است؛ و دیگر فنا را فنا نمیتوان گفت؛ و نمی‌توان گفت: زید فنا شده است.

در اینصورت حق است تبارک و تعالی؛ و چون حق است دیگر چیزی درش فانی شد نمیدانم جایش کجاست؟ و ما حاصل معرفت در حق تبارک و تعالی این خواهد بود که بگوئیم: این موجود (زید) منسوب بود بحق؛ و قائم بود به حق؛ حالا آن قسمت قیام به حقش از بین رفته است؛ و نمانده است الا حق یعنی: زید حق این را می‌توان پذیرفت؛ و اما اینکه بگوئیم: نماند الا حق و ضمیر زید هم از بین رفته است؛ این بحسب ظاهر درست در نمی‌آید. و معرفت ذات حق هم بصورت فنا، یا برای بندگان مخلص و مقرب خداوند ممکنست؛ و ما که در آن حرفی نداریم؛ و اینمطلب کاملاً صحیح است؛ ولی هر جور و بهر شکلی به پیچیم و از هر راهی وارد شویم این ضمیر زید از بین نمی‌رود. بجهت اینکه این زید فانی شده است؛ و زید او شده است؛ یعنی او قائم مقام زید قرار گرفته است؛ پس نیست مگر او؛ اما این زید کجا رفت؟ این را نمیتوانیم

مهر تابان، ص: ۱۸۶

بگوئیم.

و اگر از زید پرسیم تو کیستی؟ نمی‌گوید: من زیدم؛ بلکه میگوید: من حقم و منظور آن درویش از خود جویم: حق است تبارک و تعالی.

آنوقت برای زید چه موقعیتی میتوان فرض کرد در صورتیکه بگوئیم زید فانی شد در حق تعالی؟ قرآن باین عبارت فرموده است: وَ إِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ «۱» تلمیذ: اگر بگوئیم که: معرفت ذات حق برای بشر ممکنست؛ و معنای فنا نیستی مطلق است؛ و معرفت حق حق المعرفه بدون فنا ممکن نیست؛ و مراتب مادون فنا از معرفت نسبی است.

و از طرفی هم میدانیم: که در ذات حق هیچ تعینی وارد نمیشود؛ برای اینکه لازمه‌اش تجزیه است و جلّ جناب الحقّ أن یکون مثارا للکثرة و التّعیّن و لا هو الا هو.

و در ذات مقدّس حقّ غیر از حقّ متصوّر نیست که بگوید: غیر از حقّ نیست؛ در اینصورت جمع بین این چند مسئله را چطور میتوان نمود؟

ما بهیچوجه من الوجوه نمیتوانیم بگوئیم: زید حق شد و ضمیر به زید که همان عین ثابت است برگردد؛ چون زید حق نمیشود بجهت آنکه معنای زید تعین است و تعین خلاف اطلاق است؛ و حضرت حقّ مطلق است باعلا درجه از اطلاق.

و آن موجود فانی شده در حق در وقتیکه تعین داشت؛ و زید بود فانی نشده بود؛ وقتی که فانی شد زید نیست و تعین ندارد.

مثل اینکه بگوئیم: زید نیست شد؛ نابود شد؛ عدم شد؛ هلاک شد؛ درست که بالاخره ضمیر شد در هر حال مرجع میخواهد؛ ولی لازم نیست مرجع آن عین ثابت بوده باشد.

در قضایائیکه موضوعات آن عین ثابت ندارند مثل آنکه میگوئیم: اجتماع نقیضین محال است؛ و یا آنکه شریک الباری معدوم است؛ چه میکنیم؟ و ضمیر را بچه بر میگردانیم؟

بیک مفهوم از جمع نقیضین و یک مفهوم از شریک الباری که تصوّر و فرض تحقق آنرا در خارج میکنیم و سپس حکم به محالیت و معدومیت آن می‌نماییم؛ همینطور

(۱) آیه ۲۱ از سوره ۲۹ عنکبوت: و بسوی خدا شما واژگون میشوید!

مهر تابان، ص: ۱۸۷

در اینجا می‌گوئیم: آن فرد از ماهیت انسانی که تشخیص زیدیت داشت؛ و آن مفهومیکه لباس و تعیین زیدیت در بر کرده بود؛ فانی شد. یعنی تعیین را از دست داد و لباس وجود را خلع کرد؛ و الباقی نماند الا مفهوم صرف. و معلوم است که مجرد مفاهیم و ماهیات غیر متلبس بوجود، خصوصاً بر مذاق اصالة الوجود، محض اعتبار و عدمند.

[در حقیقت رجوع حمل‌های زید فانی شد و کرم آب پروانه شد و غیر ذلک]

و ما در هر یک از حمل‌های خود، نظیر آنکه عرض شد: کرم پرواز کرد؛ و پروانه محترق گشت؛ مشابه آنرا داریم. شما یک کومه‌ای را از آتش فرض کنید! یک آتش متلاًلاً؛ پروانه خود را می‌اندازد در آتش و می‌سوزد؛ و محترق می‌شود؛ و آتش می‌شود؛ و مطلق می‌شود؛ و نور می‌شود؛ می‌گوئیم: پروانه سوخت و آتش شد.

پروانه کو؟ عین ثابتش کجاست؟ پروانه پروانه بود وقتی در آتش نیفتاده بود؛ وقتی در آتش افتاد و آتش شد دیگر پروانه آتش نیست؛ بلکه آتش محض است؛ هر کس با آتش نظر کند می‌گوید: آتش آتش است.

پس پروانه تا به حریم آتش نزدیک نشده بود اسمش پروانه بود؛ عین و اثری داشت؛ آثار و خصوصیات داشت. دارای نفس بود؛ و عین ثابت داشت؛ و اسم و رسمش چنین و چنان بود؛ ولی وقتی آتش شد؛ دیگر اسم پروانه نمیتوانیم بر آن بگذاریم؛ هیچ اسم و رسمی؛ و هیچ تعیین و عینی و اثری از آن نیست؛ هر چه بنگریم آتش است؛ شعله آتش است؛ نور و فروغ آتش است؛ پس آتش آتش است.

در اینجا که در جمله قضیه خودمان می‌گوئیم: پروانه آتش شد به عنوان همان ماده اولیه و ماده المواد و هیولایش؛ یعنی آن ماده که صورت پروانه‌ای داشت و از دست داد و آتش شد.

حال سؤال می‌کنیم: این پروانه که خودش را در آتش انداخت و آتش شد؛ و اینک آتش آتش است و بس؛ آیا در ذات این آتش عین ثابت پروانه هست؟ آیا در آتش هویت و ائیت پروانه هست؟

حالا حقّ حقّ را می‌بیند؛ دیگر پروانه نیست؛ در ذات حقّ پروانه نیست؛؛ چطور میتوان گفت: عین ثابت در حقّ است؟ آیا حقّ متعین است؛ لازمه فناء در ذات حقّ با بقاء عین ثابت، وجود عین ثابت در ذات می‌شود؛ و این را نمی‌توان قبول نمود.

مهر تابان، ص: ۱۸۸

اگر بگوئیم: که در تمام عوالم وجود، وجود یکی بیشتر نیست؛ و آن وجود حقّ است تبارک و تعالی؛ و این موجودات، وجود اصیل و حقیقی ندارند؛ بلکه عنوانات و اسماء و حدود وجودند؛ و تعیینات و مظاهر وجودند.

و این اسمائیکه برای آنها قرار داده‌ایم، چون زید و عمرو و حجر و امثالها تعیین و حدود وجود را مشخص میکنند؛ و این اسامی، اسامی برای وجود نیست؛ برای تعیینات وجود است.

پس زید را که زید می‌گوئیم، وجودش را قصد نمی‌کنیم بلکه تعیین از وجودش را قصد مینمائیم.

وقتی که زید فانی می‌شود، از تعیین دست برمی‌دارد؛ و از حدّ عبور میکند؛ و الا اصل وجود همان بود که در اول وهله بود علی نحو الاطلاق؛ و الآن هم همینطور است؛ منتهی در وهله اول در این محدوده از وجود اسم زید بود؛ حالا این حدّ برداشته شد؛ و ما در اینحال فنا نظر باین حدّ نمودیم؛ بلکه نظر به اطلاق کردیم.

و معنای فنا این خواهد شد که: آن وجود چون در محدودیت بود و بخود نظر استقلالی داشت؛ حالا آن نظر برگشت؛ و نظر تبعی و اندک‌اکی شد. چون حقیقت کثرات امر اعتباری است.

فرقی که زید حاصل نموده است فقط از نقطه نظر معرفت اوست؛ چون در مقام ادراک، تفاوت در معرفتش پیدا شده است؛ و گرنه

در واقع هیچ تغییری نکرده؛ سابقاً حقّ بود؛ حالا هم حقّ است.

بسیاری از مفاهیم هست که ما در ذهن بنحو تجرید می‌آوریم؛ و در اینصورت چیزهایی را بر آن حمل می‌کنیم؛ مثلاً وجود ذهنی بما انه فی الذّهن موضوع واقع می‌شود برای بعضی از محمولات؛ و یا از نقطه نظر تعین ذهنی آنرا منسلخ مینمائیم و نظر به حاقّ مفهوم نموده و چیزهایی را بر آن حمل مینمائیم؛ پس تجرید یکی از معاملات ذهنیه است.

همین عمل را نسبت به زید انجام می‌دهیم؛ یعنی آن زیدی که دارای این تعین بود، او را از این تعین تجرید می‌کنیم و می‌گوئیم: او فانی است در ذات خدا؛ دیگر در ذات خدا تعین نیست؛ وجود مطلق وجود مطلق است؛ و بعبارت دیگر آن موجودی که ما باو زید می‌گفتیم؛ و این اسم را داشت، موجودی بود که در عین اینکه این حظّ از وجود

مهر تابان، ص: ۱۸۹

را داشت دارای تعین بود؛ ما نظر را از تعین برداشتیم؛ در اینصورت میشود وجود؛ وجود وجود است؛ وجود مطلق وجود حقّ است تبارک و تعالی.

و اگر منتظر باشیم که یک مرجع تامّ و تمام برای ضمیر زید فانی پیدا کنیم؛ باید باین انتظار بنشینیم.

مثلاً در باب وصول ما نظیر این ضمائر را داریم؛ می‌گوئیم: زید به ذات حقّ واصل شد.

معلومست زید تا هنگامیکه زید است و عنوان زیدیت دارد نمیتواند واصل باشد؛ و مسلماً وصل هنگامی صادق میباشد که زید در حال فنا باشد؛ چون مراد از وصول ضمّ چیزی به چیزی نیست؛ و یا برخورد و ملاقات کسی با کسی؛ جلّ الله سبحانه و تعالی. بلکه مراد از وصول، معرفت خداست. و این معرفت که معرفت توحید ذاتی و توحید صفاتی و توحید افعالی است فقط بواسطه فنا صورت می‌گیرد یعنی اعتراف به عجز و نیستی در تمام مراحل وجود نمودن؛ و قدرت و علم و حیات و ذات را منحصر به ذات دانستن و تسلیم امور را یکسره بسوی او نمودن است.

پس همانطور که در باب وصول می‌گوئیم: تا وقتیکه زید زید است، واصل نیست همینطور در باب فنا.

و در قرآن کریم داریم: **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ** «۱» معنای این آیه چیست؟

و نیز داریم: **وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** «۲» وقتی خدا می‌فرماید:

تو تیر نینداختی! خدا تیر انداخت. آنجا غیر از خدا کسی نیست؛ توئی نیست انت ای نیست؛ رمیت ای نیست؛ چرا ما بگوئیم: زید هست؛ عین ثابتش هست؛ زید از بین رفت و فاتحه‌اش را خواندند؛ و ختمش را برچیدند.

در معنای کان الله و لم یکن معه شیئی و الآن کما کان

دیگر نیمانند مگر ذات حقّ؛ و ادراک ذات حقّ خودش را؛ «کان الله و لم یکن معه شیئی و الآن کما کان» «۳»

(۱) آیه ۲۱ از سوره ۲۹ عنکبوت: و بسوی خدا واژگون میشوید!

(۲) آیه ۱۷ از سوره ۸ انفال: ای پیغمبر آن زمان که تو تیر انداختی، تو تیر نینداختی! بلکه خدا تیر انداخت!

(۳) بود خداوند و هیچ چیز با او نبود؛ و الآن هم همانطور است که بود.

مهر تابان، ص: ۱۹۰ ای برتر از آنکه عقل گوید بالاتر از آنکه روح جوید

ای آنکه ورای این و آنی کیفیت خویش را تو دانی

کس واقف تو بهیچ رو نیست آنکس که ترا شناخت او نیست «*» علّامه: زید حقّ شد یعنی بجای زید در وجود او حقّ حکم فرما شد؛ و دست او

* مفاتیح الاعجاز ص ۷۵ و چقدر خوب این معنی را در طبقات الاخیار شعرانی جزء اول ص ۱۸۲ از عارف مشهور شیخ ابراهیم دسوقی آورده است؛ و ما بعضی از آنرا در اینجا ذکر میکنیم:

تجلی لی المحبوب فی کلّ وجهه فشاهدته فی کلّ معنی و صوره ۱

و خاطبنی منی بکشف سرائری فقال أتدری من أنا قلت منیتی ۲

فأنت منای بل أنا أنت دائماً إذا كنت أنت الیوم عین حقیقتی ۳

فقال کذاک الأمر لکنه إذا تعینت الأشياء کنت کنسختی ۴

فأوصلت ذاتی بأتحدای بذاته بغير حلول بل بتحقیق نسبتی ۵

فصرت فناء فی بقاء مؤبد لذات بدیمومه سرمدیه ۶

و غیبی عنی فأصبحت سائل لذاتی عن ذاتی لشغلی بغیبی ۷

فأغدو و امری بین امرین واقف علمی تمحونی و وهمی مثبتی ۸ (۱) محبوب من برای من ظاهر شد در هر وجهه‌ای؛ پس من او را در تمام معنی‌ها و در تمام صورت‌ها مشاهده کردم.

(۲) و با من بکشف پنهانی‌های من بمخاطبه و گفتگو برخاست؛ پس گفت: آیا میدانی من چه کسی هستم؟ گفتم تو آرزوی منی!

(۳) پس تو آرزو و مقصد من هستی بلکه من پیوسته عین تو هستم! چون تو امروز عین حقیقت و واقعیت من هستی! (۴) پس گفت

آری مطلب اینچنین است ولیکن چون اشیا و موجودات هر یک حدّ و تعینی گرفتند تو از میانه آنها مانند و مثل من شدی! (۵) پس

من حقیقت و ذات خود را باو وصل کردم؛ اما این بواسطه حلول و اتحاد نبود بلکه به روشن شدن حقیقت ربط من بود.

(۶) پس من فنا گشتم در بقاء همیشگی و پیوستگی برای ذاتیکه متعلق به حقّ است و دارای دوام و ابدیت و سرمدیت است.

(۷) و آن ذات مقدّس حقّ مرا از خود پنهان کرد بطوریکه من از ذات خودم جویای حال ذات خودم میشدم؛ چون من بواسطه

غیبی که از خودم نموده بودم انصراف داشتم و از خودم بحق اشتغال داشتم.

(۸) پس حال من پیوسته چنین بود که امر من بین دو چیز وابسته بود: یکی آنکه علوم من مرا بعالم محو و فناء میکشید؛ و دیگر

آنکه عالم وهم و خیال من مرا بعالم صحو و بقاء سوق میداد.

مهر تابان، ص: ۱۹۱

و چشم او و گوش او شد؛ و زید دیگر زید نیست؛ بلکه زید حقّ است؛ این مطلب مطلب درستی است و قابل قبول.

و اما بهر شکلی و بهر طوری بیان کنید، معذک زید فانی شد! اگر زید نباشد، که فانی شده است؟ خداوند تبارک و تعالی از اوّل

بوده و خواهد بود؛ و پیوسته حقّ است؛ ولی آنچه الآن در اینجا به وقوع پیوسته است، فناى زید است؛ اگر نسبت این فنا را با

زید برداریم و علاقه‌اش را ببریم؛ دیگر، هیچ نمیماند. و کأنه فنائی صورت نگرفته است؛ چون نسبت قائم به زید است؛ اگر زید

نباشد؛ و عین ثابت او نباشد؛ دیگر نسبتی نیست؛ و در صورت فقدان نسبت محمول و موضوعی نداریم؛ و جمله‌ای نداریم؛ و در

حالیکه ما این قضیه را داریم و نمیتوانیم انکار کنیم که «زید فانی شد» و قتیکه میگوئیم: زید فانی شد؛ یعنی زید حقّ شد؛ و ضمیر به

زید برمیگردد؛ یعنی تعین و عین ثابت و آن کسیکه در عالم واقع و متن نفس الامر فانی شده است، زید است.

این بحسب ظاهر درست است؛ و اما خلاف این جور در نمیآید؛ و من درست نمیتوانم تعقل کنم.

در قضیه پروانه بالآخره میگوئیم: کرم پرید؛ و یا آنکه پروانه آتش شد؛ اگر پروانه‌ای نباشد پس پروانه آتش نشده است؛ و بنابراین

پروانه آتش شد معنی ندارد.

شما یک ضمیری دارید؛ گاهی از اوقات بآنطرف میبرید! و گاهی باینطرف؛ و بالاخره میخواهید پروانه را حفظ کنید؛ و معذک

آتش بشود؛ و فانی بشود؛ و جز آتش هیچ نباشد و آتش آتش باشد! باز همان آتش و همان کاسه است! در سوخته شدن پروانه ماده و هیولا رفت پی کارش؛ و نماند مگر عین ثابت پروانه؛ آنوقت این موجود حق شد تبارک و تعالی؛ و جز حق موجودی نداریم؛ پس عین ثابت ثابت است.

چون پروانه آتش شد دیگر «پروانه هست» را نمیتوانیم بگوئیم؛ هر چه به لفظ هست بیان کرده باشیم وجود پروانه محفوظ میشود؛ و با محفوظیت وجود پروانه دیگر نمیتوان گفت: فانی شد.

مهر تابان، ص: ۱۹۲

پس «پروانه فانی شد» یعنی وجود خارجی پروانه تحقق داشت؛ آن تحقق برداشته شد یعنی نیست الا آتش فقط؛ و بنابراین اینکه میگوئیم: پروانه آتش شد برای پروانه باقی میماند عین ثابتش و بس.

و واقعیت خارج هم عبارت است از بین رفتن وجود پروانه و تحقق و جایگزین بودن آتش بجای پروانه؛ پروانه تا آتش نشده بود؛ خودش را میدید؛ پروانه میدید؛ حالا آتش می‌بیند از پروانه خبری نیست.

زید تا فانی نشده بود زید را میدید حالا حق تبارک و تعالی می‌بیند؛ و از زید خبری نیست.

و ما نمیگوئیم: که عین ثابت زید در ذات حق است همانطور که نمیگوئیم:

عین ثابت پروانه در آتش است؛ در ذات حق هیچ چیز جز ذات حق نیست همانطور که در آتش جز آتش چیزی نیست.

ولیکن میگوئیم: وقتیکه زید فانی شد و حق شد عین ثابتش باقیست؛ کما اینکه وقتیکه پروانه آتش شد عین ثابتش باقی است.

و این مستلزم تعیین ذات حق نمیشود؛ بلکه واقعیت خارجی حق تبارک و تعالی با حفظ اطلاق بجای وجود زید قرار میگیرد؛ و با عین ثابتش بعد از محو وجود و حصول حال فنا تجلی و ظهور دارد.

تفاوت درجه معرفت زید از محدودیت به سعه و اطلاق، بالاخره بازگشتش به آنستکه حق به جای زید قرار میگیرد؛ و حق است که واقعست تبارک و تعالی؛ و ناچار باید ضمیر مرجعی داشته باشد و جز عین ثابت زید بعد از فرض فنا و از دست دادن وجود چیزی نمانده است که بآن برگردد.

وقتیکه میگوئیم: زید فانی شد، حکایت از فنای زید کرده‌ایم؛ پس زیدی را باید فرض کرده باشیم که فنا را بر آن حمل کنیم؛ و چون ضمیری داریم و مرجع می‌خواهد، این مرجع همان عین ثابت است؛ و بیشتر نخواهد بود.

اینست طرز تفکر اینجانب! و اینکه میگوئید: زید فانی شد؛ و از او خبری نماند؛ در این جمله از زید خبری نماند، میماند یک فانی شد بدون ضمیر؛ ما آن را چه کنیم؟

مهر تابان، ص: ۱۹۳

در جمله وصال زید و فنای زید هم تفاوتی نیست؛ اینحرف هم توضیح لازم دارد؛ نمی‌شود زیدی موجود باشد و معدلک فنا و وصال هم واقع شود؛ این قبولست.

اما وقتی میگوئیم: زید فانی شد، زید کو؟ کدام زید آن زید که رفت برحمت خدا.

از حیث فنای خارجی آنهم جز حق هیچ نداریم؛ آنوقت برای زید چه میماند؟

نمیدانم چه بگویم! و در آیه شریفه *وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ* استدلال میکنند به بقای عین ثابت؛ در کتاب انسان کامل شیخ عبد‌الکریم جیلی دیده‌ام که باین آیه استدلال میکند به فنای مطلق موجودات در مقام عود و بازگشت به خداوند عز و جل.

وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ صحیح است و در هیچ فرضی غیر از خدای متعال چیزی نیست *وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ*؛ و اینکه میگوئیم: زید فانی شد؛ و از بین رفت؛ آیا این را که میگوئیم: زید فانی شد آن شد هم از بین می‌رود؟

زید از بین می‌رود و نمیماند مگر فنا؛ فنای محض. و این جمله را که میگوئید:

نماند مگر حقّ و حقّ ادراک ذات خودش را میکند، باید اصلاح کرد.

این چطور است مگر حقّ؟ زید بود آنکه رفت؛ نماند الّا فنا بدون ضمیری که بجائی برگردد؛ آنوقت این را چطور میتوان اصلاح نمود؟

در تمام این مثال‌ها و نظائرش اگر ضمیر را برداریم، میمانیم معطل. جمله بدون رابط و ضمیر.

تلمیذ: ما هیچ کلامی خارج از متعارف و قواعد عربیت و اسناد و ارجاع ضمیر به مرجع خود نداریم؛ و بلکه میگوئیم: در جمله زید فانی شد اسناد شد بهمان زید بر میگردد.

و فقط یک عرضی داریم؛ و آن اینستکه: این جمله زید فانی شد، امتیازی از سایر جملات ندارد. و بهمان عنایتی که اسناد شد در جمله پروانه آتش شد؛ و قطره آب شد؛ و حبه قند حلّ شد؛ و کرم آب پرنده شد، معنی دارد؛ بهمان عنایت اسناد شد در جمله زید فانی شد باید معنی بدهد.

مگر ما در آن جملات قائل باعیان ثابته پروانه و قطره و حبه قند و کرم آب در

مهر تابان، ص: ۱۹۴

آتش و آب و حلّ شدن و پرنده می‌شویم، تا در اینجا هم قائل به عین ثابت برای زید شویم؟

عرض میکنیم: وقتی که پروانه آتش شد؛ فعلا- پروانه‌ای نیست؛ و از پروانه خبری نیست؛ آنچه هست آتش آتش است؛ سابقا پروانه‌ای بود؛ وجودش نیست شد؛ و وجود آتش بخود گرفت؛ دو وجود پروانه و آتش بیشتر نداریم؛ عین ثابت را هم در قبال وجود نمیتوان تصوّر نمود؛ ماهیت هم امر انتزاعی است؛ و بعد از بین رفتن وجود، و در هم شکستن آن سازمان جز مفهومی بیش نخواهد بود؛ و تحقّق و واقعیتی نخواهد داشت.

مثل اینکه میگوئیم: خاک زمین درخت شد؛ درخت چوب شد؛ چوب ذغال شد؛ ذغال خاکستر شد؛ در این شدها چه منظور داریم؟ و بچه عنایتی اسناد شد را بموضوع میدهیم؟ بهمان عنایت در جمله زید فانی شد اسناد فنا را به زید میدهیم.

خاک زمین درخت شد؛ یعنی ماده اولیه و هیولای زمین که صورت خاکی بخود گرفته بود، آن صورت را از دست داد و صورت درخت بخود گرفت، و تبدیل به درخت شد؛ و چوب ذغال شد یعنی ماده اولیه که صورت چوبی داشت آنصورت را رها کرد و صورت ذغال بخود گرفت؛ و تبدیل به ذغال شد؛ آن ماده اولیه تعیین اول را رها کرد و تعیین دیگری را گرفت.

بهمین طریق درباره زید فانی شد میگوئیم: وجود بحث و بسیط که عالم را گرفته بود زید یک تعیینی از آنرا داشت.

و اسم این تعیین زید شد؛ بعد درجه بدرجه و مرتبه به مرتبه در راه عبودیت قدم زد و سیر تکاملی نمود؛ و از حدّی بحدّی عبور کرده؛ تا بجائی رسید که یکباره تعیین را از دست داد؛ آنچه تا بحال در زید بود وجود او بود؛ و اینک وجود نسبتی با او ندارد؛ و اسم زید برای این تعیین خاصّ بود؛ و در حال فنا تعیین نیست.

کَمَا يَدُّكُمْ تَعُوذُونَ فَرِيقًا هَدَىٰ وَ فَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ ﴿١﴾ مسلّمًا طبق آیات قرآن کریم نقطه بازگشت همه انسان‌ها بانجائست که

(۱) همانطور که خداوند شما را ابتداء کرد همینطور بر میگردد جماعتی راه می‌یابند و جماعتی بر آنها ضلالت ثابت است (آیه ۲۹

از سوره ۷ اعراف)

مهر تابان، ص: ۱۹۵

ابتدائشان از آنجاست. تا آنجا انسان وجود دارد و تعیین دارد؛ از آنجا بالاتر که خود را از دست میدهد عالم فناست.

یعنی انسان از آنجا که بدئش بوده تا آنجا میتواند برود؛ و ائیت و عین ثابت او هم باقی است. از آنجا بالاتر باید هستی را از دست

بدهد؛ در بالاتر از آن مرحله که عین ثابت نیست؛ عین ثابت از نقطه بدء شروع میشود و به نقطه بازگشت ختم میشود. عین ثابت از نقطه ابتدای هستی شروع می‌شود؛ و بدانجا ختم میشود؛ عالم فنا مافوق عالم هستی است؛ عالم فنا عالم نیستی است. معنای هستی زید و نیستی زید اینست که ذات مقدس پروردگار زید را مشاهده میکرد و حالا- خودش را مشاهده میکند؛ و یا بعبارت دیگر تا بحال ذات حق تماشای تعین میکرد؛ و حال تماشای وجودش را بدون تعین میکند. آیا اینکلام کلام صحیحی است؟ همانطور که میگوئیم: زید و اصل شد این نسبت مسامحه می‌باشد؛ چون اصل شدن دلالت بر تعدد دارد و آنجا زیدی نیست و حقی نیست که دو چیز باشند؛ یکی اصل و یکی موصول به؛ همینطور در فنای زید میگوئیم: زید فانی شد نسبت مسامحی است؛ و معنای حقیقی آن اینست که ذات حق آن وجود بحت و بسیط و مجرد علی الاطلاق تا بحال نگران تعین بود از این بیعد نگران اطلاق است.

در فنای زید بطور تحقیق نمیتوانیم بگوئیم: عین ثابت در ذات است؛ پس بالأخره باید از لوازم اسماء و صفات باشد؛ و در نتیجه اینکه میگوئیم: زید فانی شد در ذات، باید جمله مسامحی بوده باشد. و بالأخره یا باید در معنای فنا تغییری بدهید! و یا همانطور که الآن تعبیر فرمودید که تا بحال نگران کثرت بود، حالا نگران وحدت است.

این تعبیر بسیار عالی است؛ مثلاً میگوئیم: تا بحال زید انگشترش را تماشا میکرد؛ حالا خودش را تماشا میکند؛ و دیگر پای ضمیر را به میان نمیآوریم؛ و از عین ثابت بحث نمیکنیم؛ و نمیگوئیم زید فانی شد یعنی تعین فانی شد؛ بلکه میگوئیم: تا بحال ذات اقدس حق با تعین زیدی و عمروی و بکری جمال خود را میدید؛ و در این مرآئی و آئینه‌ها و تجلیات، خود را مشاهده میکرد؛ و اینک بدون حجاب و مرآت خود را

مهر تابان، ص: ۱۹۶

مشاهده میکند.

و همین است معنای **وَإِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ** یعنی تعین برداشته میشود؛ و هستی تعین واژگون میگردد.

[وحدت حق ذات احدیت هیچگونه تعین و تقیدی برنمیدارد]

علامه: در جمله پروانه آتش شد و نظائر آن مثل آنکه بگوئیم: زید خاک شد؛ و فلان موجود نیست، همین حرفها هست؛ دیگر آن ضمیر را اگر برداریم میمانیم معطل؛ بدون ضمیر نمیشود؛ حتما باید مضمیری داشته باشیم که صدق بکند؛ آن ضمیر عین ثابت است. موجودیتی و واقعیتی بود که زید بود؛ آن واقعیت را از دست میدهد؛ نمیماند مگر مسئله عین ثابت.

این درد ما اینست که ما بهر شکل دست بزینیم؛ و از هر در بیائیم؛ و بهر وسیله متشبث گردیم؛ این عین ثابت را نمیتوانیم از دست بدهیم؛ بجهت اینکه ضمیر داریم.

در مسئله فنا زید که من میگفت، این ضمیر مخصوص خداوند است؛ زید فانی شد بخدا.

این درست است و تمام است؛ اما آن زید که ضمیری بود و فانی شد ارتباط با آن ضمیر داشت. این را نمیتوانیم بجائی بزینیم؛ باید بگوئیم: زید بود؛ خداوند متعال که موجود ثابتی بود به جای زید نشست. و تا بحال، شخص که میگفت: من، زید را مشاهده میکرد؛ از حالا بعد که میگوید من، خداست که مشاهده میکند.

این معنی بحسب ظاهر جور در می‌آید.

و اینکه میگوئید: تا بحال حق متعال تماشای تعین میکرد؛ و از حالا بعد خود را بدون تعین مشاهده میکند؛ حرف خوبی است؛ مشاهده بکند؛ ما حرف نداریم! قبول هم داریم! اما این را روشن کنید که: آن تماشای حق با زید صورت گرفته؛ حق متعال زید را

مشاهده میکرد و حالا با زید خود را مشاهده میکند؛ اگر زید کنار برود، آخر اینرا چه جور میتوانیم بپذیریم؟ شما میگوئید: ذات حقّ مقدّس، آن وجود بسیط علی الإطلاق تا بحال نگران این تعین بود؛ و از این بعد نگران اطلاق است؛ همه‌اش درست است؛ کاملاً صحیح

مهر تابان، ص: ۱۹۷

است؛ امّا زید فانی شد؛ آن زید را ما میخواهیم پیدا کنیم که از کجا در آمد؟ آن زید چیست؟ جز عین ثابت مگر میتواند چیز دیگری بوده باشد؟

و عین ثابت نمیتواند در ذات بوده باشد؛ بلی میتواند از لوازم اسماء و صفات باشد.

امّا این را نمیتوان گفت که: جمله زید فانی شد جمله مسامحی است؛ و این نسبت مسامحه داده شده است؛ بجهت اینکه مرجع این گفتار باین میشود که فنا هم یک بیان مجازی است؛ و یک التفات مجازی است؛ و این جور نیست.

قبول است که قبل از فنا خداوند متعال با تعین زیدی با تعین عمروی با تعین بکری با تعین خالدی و همینطور با تعیناتی که زید و عمر و بکر و غیرهم بودند میدید؛ و همه اینها فانی شدند در حقّ تبارک و تعالی؛ فانی که شدند، باز پای ضمیر در میان می‌آید.

و اگر معنای *وَالَيْهِ تُقَلَّبُونَ* اینست که از زید عین ثابتی نمیماند؛ و حقّ حقّ را مشاهده میکند؛ پس نگوئید: زید فانی شد.

نگاه کردن زید به انگشتر دستش؛ به خطّ زیبایش؛ و تماشا کردن حقّ بآثارش، همه شئون است و ضمائر دارند؛ این ضمائر باید پیدا بشود؛ و در حال فنا این ضمائر بجای خود باقی هستند.

تلمیذ: وقتی ما صحبت از وجود مطلق میکنیم؛ و نظری به تعین نداریم، دیگر ضمیر برای چه میخواهیم؟ این ضمیر وقتی در عالم ذات راه ندارد؛ و از لوازم اسماء و صفات است؛ پس بجای خودش هست؛ زید به جای خودش هست؛ معنای فنا نگرش ذات پروردگار است ذات مقدّس خود را؛ بگذارید این ضمیر و آن زید بجای خودشان مقهور و منکوب بوده باشند؛ و هزار سال افتاده باشند! ما با زید چه کار داریم، تا با ضمیرش داشته باشیم؟

این اصراریکه حضرت تعالی برای حفظ عین ثابت زید و ضمیر دارید، بر اساس *أصالة الماهية* خوب است بر اصل *أصالة الوجود* چیزی نیست جز حقّ تبارک و تعالی؛ و غیر از حقّ نمی‌تواند حقّ را ادراک کند.

زید بنده خدا زحمت کشیده، و در مسیر وجودی بجائی رسیده؛ و به وجود حقّ

مهر تابان، ص: ۱۹۸

پیوسته و شئون خود را از دست داده است؛ و در خانه‌ای وارد شده است که لیس فی الدار غیره دیار در آن خانه غیر از صاحبخانه کسی نیست؛ چطور میگذارند زید در آنجا برود؟

در حالیکه میگوئیم: زید و این عنوان غیر از عنوان صاحبخانه است.

آنجا که برق غیرت او بدرخشد، نه زیدی میماند و نه عمروی؛ نه ولّی و نه مولائی؛ نه اسمی و نه رسمی.

چه کسی میتواند در آنجا وارد شود؟ زید چگونه دلش میخواهد آنجا برود؟ و جلّ و پوست خود را در آنجا بگسترده؟ و دگّه خود را در آنجا بگشاید؟

اگر زید بخواهد با خودیّت خود آنجا برود جلویش را میگیرند؛ آری تا زید زید است بدانجا راه ندارد؛ امّا زیدی که فانی است دیگر زید نیست؛ تعینات را یکی از پس دیگری ردّ کرده است؛ و در آخر وهله وجودش را در طبق اخلاص نهاده و تقدیم نموده است؛ و از دست داده است؛ و بالتّیجه خود از دست رفته است؛ یعنی آن محدودیّت تبدیل میشود به لا-محدودیت؛ و آن ضیق تبدیل میشود به اطلاق.

وجود اندر کمال خویش ساری است تعین‌ها امور اعتباری است این زید که دارد حرکت میکند زیدیّت زید نیست؛ وجود زید است

که متحرک است.

می‌رود می‌رود تا می‌رسد به وجود مطلق؛ یعنی چه؟ یعنی این احراز را از دست می‌دهد احراز عالی‌تری بخود می‌گیرد؛ و آن احراز را نیز از دست می‌دهد و احراز عالی‌تر از آن پیدا می‌کند.

تا اینکه آنجا حقّ خود را احراز می‌کند؛ تعیین‌ها هر کدام بجای خودشان محفوظ، و موطن هر کدام در محلّ اَسْمَاء و صفات، و مدارج و معارج کمال زید ثابت، و از دستبرد نیستی مصون هستند.

در آنوقت اگر از او پرسند: تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ در پاسخ می‌گوید: من چیزی نیستم؛ من زید نیستم؛ از کجا آمده‌ای؟ مال عالم کثرت بود؛ اینجا عالم توحید است؛ در اینجا زمان و مکان نیست؛ اینجا زید و عمرو نیست.

مهر تابان، ص: ۱۹۹

بایزید می‌گوید: من سی سال است با غیر از حقّ تکلم نکردم هر کس از من سؤال می‌کرد حقّ بود و هر کس جوابش را میداد حقّ بود؛ یعنی چه؟ یعنی سی سال است در عالم فنا هستم؛ یعنی من نیستم؛ من در عالم کثرات است؛ در اینجا من حقّ است تبارک و تعالی.

آری در وقتیکه رقت جام و رقت می چنان بودند که هر چه بجام و یا به می نگریسته شود یک چیز دیده شود میز و فصل و آئیت چگونه متصور است؟

رقّ الزّجاج و رقت الخمر فتشابهها و تشاکل الأمر «۱»

فکأنّما خمر و لا قدح و کأنّما قدح و لا خمر «۲» اینجا دیگر ضمیر چه می‌کند؟ و عین ثابت چه حظّی دارد؟

ضمیر رفت الله می‌اند و بس و لکنّ الله رمی.

أکتوس تلالأت بمدام أم شموس تهللت بغمام

از صفای می و لطافت جام بهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است، نیست گوئی می یا مدام است نیست گوئی جام «۳»

[در معنای رباعی خمریه: رقت الزّجاج و رقت الخمر]

عَلّامه: نمی‌شود دست از زید برداشت؛ تمام کارها با زید است که می‌خواهیم بگوئیم: فانی شده است آنوقت زید فانی شد؛ وقتی این مسئله را باز می‌کنیم و این طرف و آن طرف می‌بریم چگونه زیدش گم میشود؟ فانی شد درست؛ و آن شد ضمیر است که باید بجائی برگردد.

تعبیر ما بر أصالة الوجود است؛ أصالة الماهوی هم نیستیم؛ این زید بنده خدا زحمت کشیده؛ و در راه وجود سیر کرده؛ و در مجرای وجود فانی شده است.

أما نگوئید: زید فانی شد در ذات؛ این در از کجا آمد؟ که بگوئیم: در ذات

(۱) شیشه خمر چنان لطیف است؛ و خود خمر هم چنان لطیف که امر مشتبه شد؛ و مسئله از اینجهت مشکل آمد.

(۲) پس گویا مثل اینکه خمر است، و شیشه‌ای نیست؛ و یا اینکه گویا شیشه است، و خمری نیست.

(این اشعار را صدر المتألّهین درج ۲ اسفار از طبع حروفی شاهد آورده است).

(۳) مفاتیح الاعجاز در شرح گلشن راز ص ۶۱ و معنای شعر اول اینست: آیا ظرف‌های بلورین است که با می متلاًلاً و روشن شده

است؟ و یا آیا خورشیدها نیست که به ابرها متلاًلاً و درخشان شده است؟

مهر تابان، ص: ۲۰۰

حضرت حقّ تعین پیدا میشود؛ زید فانی شد بخدا یعنی خداوند با تعین زیدی می‌بیند؛ و می‌شنود؛ و گفتگو دارد. زید یک عمری را در تعین گذرادند و سپس حقّ مطلق بدون تعین می‌بیند؛ و در آخر وهله زید جوری میشود که تعین را از دست میدهد باز همان ضمیر بر سر جای خود هست.

چون زید جواب میدهد که من من نیستم بلکه حقّ است؛ باز همان ضمیر بجای خود هست. اگر زید حقّ نبود؛ و رابطه زید با حقّ نبود؛ چگونه زید جواب میداد: بمن چرا خطاب میکنید؟! و چرا زید میگوئید؟! چون من دیگر نیست که مخاطب شود؛ زیدی نیست در میان.

مراد از گفتار بایزید بسطامی همان حال فناست؛ و این که میگوید: دیگر من نیستم حقّ است؛ این همان ضمیر است؛ و این که میگوئید: زید خودش را گم کرده و با چشم حقّ تماشا میکند و می‌بیند؛ اینها همه‌اش موضوع و محمول است؛ و همان مرجع برای همه اینها لازم.

شعرهای خمیره هم بسیار لطیف است؛ ولی اینکه میگوئید: مثل اینکه خمر جام است؛ و یا جام خمر است؛ این هم ضمیر است! و بهر حال از هر راه و از هر طریق، راه مفری از عین ثابت نیست؛ و در حال فنا باید ملترم بثبوت آن بود «۱».

(۱) آنچه بنظر این ناچیز در هنگام تحریر این مصاحبات رسید اینست که بگوئیم: فنانی افراد انسان در ذات اقدس حضرت حقّ بدو گونه صورت میگیرد:

اول آنکه زندگانی طبیعی و حیات مادی آنها باقی بوده، و در اینحال موفق به مقام فنا میشوند؛ و این فنا قبل از موت پیدا میشود؛ و در اینصورت افراد مؤمن و مخلص که راهی را بسوی خدا پیموده‌اند با وجود حیات دنیوی فانی میشوند؛ و بنابراین مقام فنا برای آنان مانند حالات مختلفی است که پیدا میشود.

میتوانیم بگوئیم: که زید در حال فناست؛ همینطور که میگوئیم: زید در حال فنا نیست؛ و در اینصورت حال فنا و عدم فنا دو حال مختلفی است که برای زید پیدا میشود و البته چون میگوئیم: برای زید پیدا میشود معلوم است که برای زید و تعین او یعنی زید متعین و موجود پیدا می‌شود و البته در اینصورت عین ثابت باقی است.

و این حال فنا همانست که در روایات وارد شده است که:

ما یتقرّب الیّ عبد من عبادی بشیء أحبّ الیّ ممّا افترضته علیه؛ و إنّه لیتقرّب الیّ بالتّوافل حتّیّ أحبّه فاذا أحبّته کنت سمعه الّدی یسمعه به؛ و بصره الّدی یبصر به و لسانه الّدی ینطق به و یده الّتی بیطش بها؛ إن دعانی أحبّته و إن سألنی أعطیته.

مهر تابان، ص: ۲۰۱

(هیچگاه بنده‌ای از بندگان من بمن تقرّب نمیجوید به چیزیکه در نزد من بهتر باشد از آن عملی که بر او واجب کرده‌ام؛ و بر عهده او قرار داده‌ام؛ و بنده من دائماً بمن تقرّب میجوید بواسطه کارهای شایسته و پسندیده‌ای که من بعنوان مستحبّ و نافله مورد رضا و محبّت من بوده است؛ تا بعدیکه من او را دوست میدارم؛ و پس از آنکه من او را دوست داشتم؛ من گوش او می‌شوم که با او می‌شنود؛ و چشم او می‌شوم که با او می‌بیند؛ و زبان او می‌شوم که با او تکلم میکند؛ و دست او می‌شوم که با او می‌گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت میکنم؛ و اگر از من چیزی بخواهد باو میدهم) اینحدیث را در کتب معتبره شیعه چون محاسن برقی و کتاب کافی بسندهای مختلف آورده‌اند؛ و غزالی در احیاء العلوم در کتاب محبّت و شوق بخدا آورده است؛ و مرحوم آیه الحق و العرفان حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در کتاب لقاء الله فرموده‌اند: اینحدیث متفق علیه بین همه اهل اسلام است.

باری اینحدیث شریف همین حال فنای مؤمن را در ذات حق در حال حیات بیان میکند؛ و در اینصورت حق با چشم مؤمن می‌بیند، و با گوش او می‌شنود و با زبان او سخن در می‌آید؛ و با دست او اخذ میکند؛ و همین است مراد از اشعار ملای رومی آنجا که فرماید:

گفت نوح ای سرکشان من من نیم‌من زجان مردم به جانان میزیم
چون ز جان مردم به جانان زنده‌ام نیست مرگم تا ابد پاینده‌ام
چون به مردم از حواس بشرحق مرا شد سمع و ادراک و بصر
چون که من من نیستم این دم ز هوست پیش این دم هر که دم زد کافر اوست

هست اندر نقش این روباه شیرسوی این رو به نشاید شد دلیر و در این قسم از فنا مسلماً تعین زید از نقطه نظر اصل خلقت باقیست زیرا حق از چشم همین زید می‌بیند؛ و از گوش همین می‌شنود؛ پس فنا حالتی است برای او و معلوم است که صاحب اینحال زید است که در حال فنا وجود خود را رها کرده است ولی اصل زیدیت او بجای خود باقی است.

و ظاهراً راجع بهمین فنا باشد آنچه را که محیی الدین درباره اشخاص فانی قائل به بقاء عین ثابت شده است.

و فنای جمیع موجودات از جمادات و نباتات چون درخت‌ها و کوه‌ها و آسمانها و زمین و ستارگان در ذات حق تعالی از همین قبیل است؛ زیرا با بقاء اعیان ثابته و هویت خود فنا دارند؛ و همه در مقام تذلل و خشوع‌اند؛ و آیه شریفه **إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَيْدًا لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا** نیز راجع بهمین قسم از فناست؛ زیرا این درجه از عبودیت که فنای تکوینی است با تحقق و تعینات صورت می‌گیرد و لذا می‌فرماید: همه بسوی خدای رحمن رونده هستند؛ و خدا آنها را احصار میکند و می‌شمرد؛ و معلوم است که آمدن و احصار کردن و شمردن نسبت به موجودات متعینه صورت می‌گیرد.

دوم فنا برای کسانی که زندگی طبیعی و حیات مادی و دنیوی خود را از دست داده‌اند؛ و عقبات برزخ و قیامت را بعد از این دنیا طی کرده؛ و از مقرّبین و مخلصین بوده؛ و در ذات حق بمقام فنا باقیمانده‌اند؛ اینان که

مهر تابان، ص: ۲۰۲

[در معنای **إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ** اولئك لهم رزق معلوم]

تلمیذ: در آیه شریفه قرآن کریم داریم:

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ (آیه ۴۱ و ۴۲ از سوره صافات) **فَوَاكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** (آیه ۴۳ و ۴۴)

در این آیه شریفه فواکه عطف بیان است برای رزق معلوم؛ عباد الله المخلصین که فانی در ذات خدا هستند، چگونه برای آنها جزای معین و با اندازه مشخص مقدر گردیده است؟ مگر نه آن کسیکه بمقام فنا رسیده است، تمام نعمت‌های الهی بدون حساب از آن اوست؟ چگونه مخلص شدن با محدودیت در مزد و جزا و معلومیت آن سازگار است؟

علامه: ظاهراً مراد از معلوم بودن رزق، اهمیتی است که خود رزق بآنها میدهد.

و این خودش امید تحققش را دارد؛ و چون بالأخره بندگان مخلص خدا بنده هستند و مخلص لذا مقدوریت و معلومیت برای آنها و رزق آنها خواهد بود.

و این معنی را بعضی از عرفاء تصدیق کرده‌اند؛ و تعبیر خوبی هم هست؛ که در نشئه آخرت هویت و ماهیت یعنی ما هویت اشخاص از بین نمی‌رود؛ و عین ثابت آنان باقی میماند.

قاعدتا هم همین‌جور است؛ چون گرچه ایشان فانیند؛ ولی بالأخره تعین و تشخیصی از وجود دارند.

و منافات ندارد که عین ثابت آنان باقی بماند؛ و در عین حال بندگان مخلص خدا هم بوده باشند.

بدن خود را رها کرده و جسمی ندارند؛ و برزخ و قیامت را نیز رها کرده، صورت و نفسی ندارند؛ و در حرم حق وارد شده؛ و از همه تعینات گذشته‌اند دیگر برای آنها عین ثابتی نیست؛ ائیت و تعین و اسم و رسمی نیست و شاید اشاره باین فنا باشد آنچه را که شیخ ولی الله دهلوی در کتاب همعات میگوید: که حصول فنا پس از پانصد سال از مردن برای انسان حاصل می‌شود.

و در اینصورت از فنا دیگر عین ثابتی نیست و تبدیل و تبدل زید به مقام فنا، مثل تبدیل و تبدل پروانه به آتش است و مثل تبدیل حبه قند به آب، و قطره به دریا، و کرم آب به پرنده، و امثال ذلک که تبدل ماهوی و وجودی شده است؛ پس در این قسم تبدل حال به حال با بقای عین ثابت و ائیت نیست مانند قسم اول که چنین بود در این قسم تبدیل و تبدل ذاتی صورت میگیرد؛ و چون سگی که در نمک‌زار نمک گردد و اصلا عین و اثری از او باقی نباشد؛ عین و اثری از سالک راه خدا بعد از موت نخواهد بود هنیا

لأرباب النعم نعيمهم وللعاشق

مهر تابان، ص: ۲۰۳

تلمیذ؛ فلاسفه میگویند: القسر لا یكون دائمیًا و لا اکثریًا.

آیا امتناع قسر منافات با خلود در آتش جهنم ندارد؟ و آیا این عدم جواز قسر، نسبت بحرکت‌های طبیعی است یا شامل امور معنوی هم میشود؟ و آیا امتناع حرکت قسری نسبت به متحرک است، یا نسبت به محرک هم اینچنین است؟
 علماء: میگویند: قسر با عنایات الهی جور در نمیآید؛ عنایات الهی چه در ناحیه توفیقات و افاضات، و چه در ناحیه کمالات یا نعمت‌هایی را که بکسانی میدهد، نمیتواند نیمه کاره بوده باشد؛ خداوند نعمت شکسته و نیمه کاره نمیدهد؛ آنوقت قسرا نعمتی بدهد، که قسرا پس از چندی برای همیشه از او بگیرد؛ این با عنایت الهی جور نیست و مناسب نیست؛ اینست که نعمت الهی را باید دائمی گرفت؛ اگر نعمتی داده است دائمی داده است و محبوسیت ندارد.

و اما درباره خلود در جهنم، آنطور که توجیه میکنند، اینست که نمیشود با مخلدین در جهنم نعمت قسری بوده باشد. وجودی را که حق تعالی ایجاد میفرماید؛ یا وجودی را که بیک موجودی خصوصیت وجودی میدهد، محبوسیت ندارد. چند روزی در دست او بوده و سپس از او باز پس بگیرد؛ اینطور نیست.

این با عنایت الهی درست در نمیآید؛ اینست که نعمت‌های الهی از راه قسر بما نمیرسد؛ یعنی یک نعمت چند روزی بما داده شود؛ و سپس منقطع گردد؛ پس مخلدین در جهنم از اول وهله نعمت‌های قسری نداشته‌اند.

اما حرکت‌های قسری نسبت به متحرک قسر است؛ و الا نسبت به علت عامل قسر نیست؛ طبیعی است. مثل اینکه مثلا انسان یک تکه سنگ را که بالا میاندازد، این سنگ در رفتن بسوی بالا حرکت قسری دارد؛ اما از انسانی که آنرا بالا پرتاب میکند قسر نیست؛ و نظایر این مثل.

المسکین ما یتجرع و ظاهرا آنچه استاد ما آیه الله و سند الحق و العرفان مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله علیه در این مصاحبات با این ناچیز که خوشه‌چین دریای بیکران علوم ایشان بوده‌ام، بر آن اصرار دارند و بهیچوجه من الوجوه همانطور که ملاحظه میشود از آن تنازل نمیکنند؛ و بعنوان عین ثابت و بقاء مرجع ضمیر و در هر حال برای بقاء نسبت بدان ملزم هستند؛ همان فنای از قسم اول است که با وجود حیات سالک در دنیا برای او پیدا می‌شود؛ که بعنوان حالات یا ملکات برای او محسوب میگردد. جزاه الله عن العلم افضل جزاء المعلمین؛ و رحمه الله علیه رحمه واسعه؛ گرچه از بعضی از عباراتشان استفاده توسعه نسبت بدو قسم از فنا می‌توان نمود.

مهر تابان، ص: ۲۰۴

ممکنست قوه دست بشر باندازه‌ای باشد که این سنگ را که میاندازد، پیوسته این سنگ برود مانند این سفینه‌های فضائی که آنها را

پرتاب میکنند، از جو زمین هم میگذرد.

علل و عواملی همراهشان میکنند که اینها بهمراهی آنها سیر میکنند؛ تا مقداری که آن علل کار خود را انجام میدهند؛ وقتی که انجام داد و تمام کرد؛ آن سفینه‌ها یا سقوط میکنند؛ یا می‌سوزند؛ و یا بنحوی دیگر از بین می‌روند؛ و یا در تحت قوه جاذبه دیگری قرار گرفته؛ و در آن مدار و در تحت آن عامل حرکت میکنند.

در امور معنوی هم نظیر همین تقریب را در عدم دوام قسر میتوان گفت؛ که در معنویات و رحمت الهیه حرکت قسری دائمی و یا اکثری نیست؛ و همیشه عوامل معنوی نیز بر اساس حرکات اولیه نفسیه افاضه دارند.

مهر تابان، ص: ۲۰۵

ابحاث عرفانی

اشاره

مهر تابان، ص: ۲۰۷

بسم الله الرحمن الرحيم

[کیفیت نزول وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم]

تلمیذ: راجع به کیفیت نزول وحی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

آیا در هنگام وحی آیات قرآنی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نزول آیات و اوامر و نواهی الهیه، همیشه حال پیغمبر تغییر میکرده؛ و از حال عادی خارج میشده‌اند؛ و یا آنکه در بعضی از اوقات حال رسول خدا تغییر میکرده است؟ چون در اثر وارد است که در حال وحی رنگ پیغمبر زرد و یا سفید می‌شد؛ و بدن آنحضرت سنگین می‌شد؛ و مانند شخص بیهوش و بیحال در می‌آمدند.

و آیات الهیه‌ای را که نازل میشده است؛ آیا در حال افاقه برای مردم و برای کتاب وحی میخوانده‌اند؛ یا در همان حالت غیر عادی؟ و آیا کتاب وحی پیوسته ملازم آنحضرت بوده‌اند و فوراً وحی را می‌نوشته‌اند یا بعداً؟

و آیا نزول وحی بتوسط جبرائیل بوده؛ و یا خود حضرت حق بدون واسطه و حجاب بر آنحضرت تجلی مینموده است؟
 علما: نمیتوان گفت که پیوسته حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقت نزول وحی تغییر میکرده است؛ یعنی دلیل نداریم؛ از کجا میتوان گفت؟ در مورد رسول الله گاهی اتفاق میافتاد در وقت نزول وحی، حال ایشان بهم میخورد؛ و مثل آدم مقضی علیه (مثل شخص متوفی) همینطور میافتادند و بعداً افاقه حاصل میشد.

اما اینکه آیات را در همان حال غیر عادی میخوانده‌اند یا پس از افاقه، خیلی روشن نیست.

مثل اینکه از بعضی از روایات استفاده میشود که در حال افاقه هم خوانده میشد؛ که چون حضرتش از عالم فناء بقاء حاصل کرد سؤال میفرمود: که چطور خواندید؟ این دلیلیست بر آنکه در حال فنا و گرفتگی هم میخوانده‌اند؛ و بعد که حال عوض میشد؛ و حال عادی دست میداد نیز خوانده میشده است.

یک روایت داریم که از حضرت صادق علیه السلام سؤال میکنند: یابن رسول الله!

مهر تابان، ص: ۲۰۸

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تاب مقاومت ملاقات و دیدار جبرئیل را نداشت؛ و از آنجهت از خود بیخود میشد؛ و غش

میکرد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این در حالی بود که خداوند متعال تجلی میکرد برسولش و با او تکلم میکرد؛ و رسولش طرف خطاب خدا بود؛ و خود حق تبارک و تعالی بدون واسطه با او سخن میگفت.

و اما در غیر اینصورت جبرائیل مانند یک عبد مملوک و یک بنده و برده‌ای میایستاد؛ و اجازه میگرفت؛ و حرفهایش را میزد؛ و هر وقت جبرائیل تکلم میکرد اینچنین بود.

و اما آنکه در موقع خطاب، حال رسولش تغییر میکرد حقیقتاً خود خداوند عز و جل بوده است.

مثلاً در شأن نزول سوره مائده، و در روایات نزول آن داریم: که سوره مائده وقتی نازل شد که پیغمبر اکرم به مدینه وارد میشدند؛ و باندازه‌ای این سوره سنگینی داشت و آنقدر سخت و سنگین بود که ناقه‌ایکه حضرت بر آن سوار بودند نزدیک بود بزمین برسد، و بروی زمین بخوابد.

آیات و روایات در کیفیت نزول سوره‌های قرآن مختلف است؛ بعضی دلالت دارد بر اینکه خداوند متعال تجلی مینموده و وحی میفرموده است؛ و این وحی بلاواسطه بوده؛ و از بعضی استفاده میشود که بتوسط جبرائیل بوده است.

و اصولاً در آیه وارده در آخر سوره شوری جمعش که میفرماید:

وَمَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذُنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ. (۱)

وحی خدا قسیم با ارسال رسل قرار گرفته است؛ یعنی وحیا مقابل افتاده با فرستادن مأمور و رسول و با تکلم از وراء حجاب؛ پس هر جا که وحی بوده است دیگر جبرائیل نبوده است.

(۱) آیه ۵۱ از سوره ۴۲ شوری: و از برای هیچ فردی از افراد بشر نیست که خداوند با او سخن گوید؛ مگر از راه وحی، و یا از پشت پرده و حجاب، و یا اینکه فرستاده‌ای را بفرستد، پس وحی کند باذن خود هر چه را که بخواهد؛ و او بلند مرتبه و حکیم است.

مهر تابان، ص: ۲۰۹

و این آیه بخوبی دلالت دارد بر آنکه در جائیکه قرآن بصورت وحی بوده است؛ توسط خود حضرت حق متعال بلا واسطه بوده و برسول اکرم نازل میشده است؛ و بالاخره جبرائیل نبوده است.

و آنجائیکه بتوسط جبرائیل نازل میشده است؛ دیگر جلوه خدا بدون واسطه نبوده است.

این مسئله خیلی روشن است؛ چون بطور حصر مطلق دائر بین نفی و اثبات إلاً وحیا أومن وراء حجاب أو يرسل رسولا هر چه بتوسط جبرائیل و یا اعوان او نازل شود غیر از مسئله وحی میباشد.

آیات وارده در أول نزول قرآن:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ أَقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

(۱) بحسب ظاهر بنظر میرسد باین که توسط خود حضرت حق متعال بعنوان وحی بوده باشد؛ و جبرائیل معلوم میشود که بعدها آورده است.

[در کیفیت نزول وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم]

و نیز در قرآن سه آیه داریم که دلالت دارد بر اینکه قرآن توسط جبرائیل و روح القدس و روح الامین نازل شده است.

قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ (۲) قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا (۳) نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۴) باری ظاهر این آیات اینست که تمام قرآن را جبرائیل نازل کرده است؛

ما برای

- (۱) آیه ۱ تا ۶ از سوره ۹۶ علق: بخوان باسم پروردگارت آنکه خلق کرد! انسان را از علق خلق کرد بخوان! و پروردگار تو از همه موجودات مکرم‌تر و بزرگوارتر است؛ آن کسیستکه با قلم تعلیم کرد؛ و بانسان تعلیم کرد چیزهایی را که نمیدانست.
- (۲) آیه ۹۷ از سوره ۲ بقره: بگو کیست که دشمن جبرائیل باشد؟ جبرائیل است که بر قلب تو فرو فرستاد قرآن را باذن خدا.
- (۳) آیه ۱۰۲ از سوره ۱۶ نحل: بگو قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت بحقّ فرو فرستاد تا اینکه کسانی که ایمان آورده‌اند، استوار و پا بر جای بوده باشند.
- (۴) آیه ۱۹۳ از سوره ۲۶ شعراء: قرآن را روح الامین بر قلب تو فرو فرستاد برای اینکه از ترسانندگان بوده باشی بزبان عربی آشکارا.
- مهر تابان، ص: ۲۱۰

بدست آوردن حقیقت مطلب و جمع بین آیات قرآن یک طوری فکر کرده‌ایم نمیدانم رساست، یا رسا نیست؟ و آن اینکه بگوئیم: کیفیت نزول وحی سه مرحله دارد.

مرحله اول: مرحله نزول وحی است من الله از جانب خدا بلا واسطه.

مرحله دوم: پائین‌تر از آن، و آن اینکه از جانب خدا بلا واسطه نباشد بلکه از ناحیه جبرائیل است؛ یعنی در جائیکه خدا وحی میکرده جبرائیل هم بوده؛ و خداوند بتوسط جبرائیل وحی مینموده است.

مرحله سوم: مرحله پائین‌تر از آن؛ و آن اینکه از جانب جبرائیل هم بلا واسطه نبوده باشد بلکه بتوسط اعوان و یاران او وحی میشده است؛ و در اینصورت خداوند بتوسط جبرائیل، و از جبرائیل بتوسط اعوان او وحی میشده است؛ و در این قسم، هم خدای متعال حاضر بوده است؛ و هم جبرائیل؛ و هم اعوان جبرائیل.

درباره این قسم سوم که بتوسط اعوان جبرائیل وحی میشده است؛ آیه‌ای در قرآن کریم داریم که میرساند این آیات الهی در الواحی و یا مثلاً نظیر الواحی که در دست سفره کرام برده بوده است نازل میشده و رسول الله میخوانده است:

كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ. «۱»

و در تمام این سه مرحله، اهل سه مرحله، یعنی حضرت حقّ و جبرائیل و سفره کرام برده حاضر بودند و نزول وحی هم در هر یک از مراحل توسط همه اینها یعنی توسط سفره کرام برده توسط جبرائیل توسط حضرت حقّ صورت میگرفته است؛ غایه الامر در بعضی از موارد نظر اصلی بخود ذات حقّ بوده است، بطوریکه به جبرائیل و سفره نظر نمیشده است؛ و این در آن مواردی است که حال رسول الله تغییر میکرده است؛ و طبق آیه واقع در سوره شوری وحیا بوده است.

و در بعضی از موارد نظر اصلی بجبرائیل بوده است؛ بطوریکه به سفره نظر نمیشده است، و نظر بذات حقّ از آئینه و مرآت جبرائیل بوده است.

- (۱) آیات ۱۱ تا ۱۶ از سوره ۸۰ عبس: نه اینچنین نیست بلکه آیات قرآن برای تذکر و پند است، تا هر که بخواهد متذکر گردد؛ در صحیفه‌های بلند مرتبه و بزرگمقام است؛ آن صحیفه‌ها بلند مرتبه و پاک و پاکیزه است، که بدست سفیران حقّ و فرشتگان وحی که ملائکه بزرگوار و با اخلاق نیکو هستند فرستاده میشود.

مهر تابان، ص: ۲۱۱

و در بعضی از موارد نظر اصلی بهمان فرشتگان زبردست و اعوان جبرائیل، یعنی سفره بوده است. و از دریچه وجود و تعین آنها به جبرائیل و حضرت حقّ نظر میشده است؛ و درباره این قسم اخیر طبق همان آیه، اَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا بَدِيعًا مِّنْهُمْ. منتهی بعضی از اوقات

توسط رسول جبرئیل و بعضی از اوقات توسط سفره کرام برره که یاران و اعوان او هستند.

چون طبق همین آیه ما كَانَ لِشَرِّ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا خَدَاوَنَدَ مَتَعَالٍ وَقَتِي وَحِي كُنَدَ خُودَش تَكَلَّمَ مِيكُنَد؛ و در تکلیمش واسطه اتخاذا نمیکند. خودش مستقیماً تجلی میکند، و تکلم میکند؛ و رسول خدا ادراک میکند آن تکلم را.

و نظیر اینمعنی را درباره قبض روح داریم؛ در آنجا نیز این سه مرحله در قرآن کریم وارد شده است.

در یک جا داریم: اللَّهُ يَتَوَفَّى النَّفْسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا «۱» و در یک جا داریم: قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ «۲» و در یک جا داریم: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ «۳».

و نظیر این آیه باز هم در قرآن کریم هست؛ و بهر حال از این آیات استفاده میشود که در مسئله قبض روح در یک مرتبه خداوند متعال مستقیماً قبض روح میکند؛ و یک مرتبه پائین تر نسبت به ملک الموت داده شده است؛ و در مرتبه پائین تر نسبت به فرشتگان و رسولان قبض ارواح داده شده است.

و در تمام این سه مرحله نیز خداوند متعال و ملک الموت و ملائکه قبض ارواح دست اندر کارند.

فقط تفاوت در اینست که در بعضی موارد چون شخص محتضر بغیر خدا بهیچوجه متوجه نیست، حضرت حق متعال خود بدون واسطه قبض روح مینماید؛ یعنی شخص محتضر عزرائیل یا فرشته دیگری را نمی بیند؛ گرچه آنها دست اندر کار باشند.

(۱) آیه ۴۲ از سوره ۳۹ زمر: خداوند جانها را در وقت مردن و در وقت خوابیدن میگیرد.

(۲) آیه ۱۱ از سوره ۳۲ سجده: بگو شما را قبض روح میکند آن فرشته مرگی که بشما گماشته شده است.

(۳) آیه ۶۱ از سوره ۶ انعام: حَتَّى تَا زَمَانِيكَه مَوْت بَسْرَاغ يَكِي اَز شَمَا بِيَايِد، دَر اَن هَنگَام رَسُولَان وَ فَرَسْتَادگَان مَا اَز فَرَسْتگَان اَو رَا قَبْض رُوح مِيكُنَد؛ و آنها در انجام این امر کوتاهی ندارند.

مهر تابان، ص: ۲۱۲

و در بعضی از موارد محتضر مقامش آنطور نیست که بتواند صرفاً غرق در انوار حضرت احدیت باشد؛ و چون دارای مراتبی از خلوص می باشد؛ لذا جان دادن او توسط خود عزرائیل انجام میگیرد.

و در بعضی از موارد توسط ملائکه جزئیه و اعوان عزرائیل صورت میگیرد.

و در صورت دوم دیگر ذات حق مشاهده نمی شود؛ و در صورت سوم ذات حق و عزرائیل هر دو مشاهده نمیگردند.

و بهر حال اختلاف این مراتب بحسب اختلاف ادراکات و درجات و مقامات محتضر است.

و همانطور که ذکر شد بحسب ظاهر اختلاف درجات و مراتب وحی آیات قرآنی در این سه مرحله نیز بحسب اختلاف حالات و مقامات و وضعیاتی بوده است که خداوند تبارک و تعالی وحی را یکی از این سه طریق نازل میفرموده است.

[تفسیر آیه مبارکه: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.]

تلمیذ: در آیه کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عِلْمُهُ شَدِيدُ الْقُوَى. «۱»

آیا مفادش اینست که تمام کلمات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وحی بوده است؟ یا ظاهرش اینست که آیاتی را رسول الله بعنوان قرآن تلاوت میفرموده است وحی بوده است؟

چون دیده شده است که بعضی ها استدلال میکنند با تمسک باین آیات بر اینکه حرف های عادی رسول خدا هم وحی منزل بوده است؛ مثلاً در قضیه امر فرمودن آنحضرت بحرکت جیش اسامه و یا قضیه کاغذ و دوات خواستن رسول الله در وقت رحلت بر اینکه

چیزی بنویسند که امت دیگر هرگز گمراه نشوند، استدلال میکنند به این آیه شریفه وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ. این کلمات رسول خدا و اوامر و نواهی آنحضرت در امور فردی و خانوادگی و یا در امور اجتماعی آیا وحی نبوده است؟ گرچه کلمات عادی رسول خدا هم صحیح بود؛ و طبق حَقَّ بود؛ اما استدلال به آیه وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ درست است؟

(۱) آیه ۳ تا ۵ از سوره ۵۳ نجم: و رسول خدا از روی میل و هوای نفسانی خود سخن نمیگوید؛ نیست سخن او مگر وحی خداوندی که باو وحی شده است؛ و او را شدید القوی (که منظور جبرائیل امین است) تعلیم کرده است. مهر تابان، ص: ۲۱۳

عَلَمَاهُ: آیه وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ اطلاق دارد؛ و شامل وحی آیات قرآن و غیره می‌شود؛ و میتوان گفت: رسول الله در امور عادی هم از روی میل و هوای نفسانی سخن نمیگفته است. ولی آیه إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ راجع به قرآن کریم و آیات نازله میباشد و ربطی بسخنان عادی و اوامر آنحضرت در امور شخصی ندارد.

تلمیذ: بعضی‌ها در سخنان خود هنگام تکلم ضمیر انا استعمال نمیکنند؛ و نمیگویند: من چنین کردم؛ و یا من رفتم و گفتم و امثال ذلك؛ بلکه پیوسته ضمیر غایب: هو استعمال میکنند و میگویند: چنین کرد؛ و رفت. و او غذا خورد؛ آیا منظورشان از این قسم تکلم، تأدب است؛ که میخواهند خود را عادت به من گفتن ندهند؛ و از متبت و نسبت افعال مختلف به خود خودداری کنند؛ یا منظورشان استناد افعال بحق است و نمیخواهند پای خود را در میان آورند؛ و خود را در مقابل حضرت حَقَّ ذی وجودی پندارند؟ گرچه این مقام مقام توحید صرف نیست؛ و در آنمقام غیر از حضرت حَقَّ چیزی دیده نمیشود. و نسبت افعال بخودهم در حقیقت نسبت بحق است تبارک و تعالی.

عَلَمَاهُ: در بعضی‌ها شاید بحسب ظاهر همان جنبه تأدب باشد که نمیخواهند خود را عادت به من من گفتن بدهند؛ و برای مقام توحیدی یک نحو زمینه فراهم کردن باشد.

در مسئله توحید چنین بخاطر دارم که حضرت صادق علیه السلام بسیار توجه و تمایل دارند باینکه لفظ هو را به خدا برگردانند، که بمقام ذات اشاره کند؛ اگر اینجور باشد (هوئی) جز خدا نداریم؛ و دیگر مسئله تمام است.

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (آیه ۱ از سوره ۱۱۲ اخلاص) لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ (غیر از هو الاله نیست) عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ.

مهر تابان، ص: ۲۱۴

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ (صحبت از هو است، پای هو بمیان می‌آید) الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ (۱)

[رؤیای امیر المؤمنین حضرت خضر را و تعلیم اسم اعظم]

راجع بامیر المؤمنین علیه السلام وارد است که آنحضرت در شب قبل از غزوه بدر حضرت خضر علیه السلام را در خواب دیدند؛ و گفتند باو: بمن ذکری بده که آنرا بگویم و بر دشمنان غالب شوم! حضرت خضر باو گفت: بگو: یا هو یا من لا هو إلا هو. چون صبح شد، خواب را برای رسول الله بیان کرد؛ و حضرت رسول فرمودند:

ای علی! بتو اسم اعظم تعلیم داده شده است «۲» چقدر این ذکر پر معنائیست: یا هو یا من لا هو إلا هو؛ ای هو جز تو هو نداریم و این

دیگر در مسئله توحید وجود خیلی روشن است؛ یا هو یا من هو یا من هو هو؛ یا من لا هو إله هو. حضرت امیر علیه السلام فرموده‌اند: من در جنگ بدر باین ذکر مشغول بودم.

(۱) آیات ۲۲ تا ۲۴ از سوره ۵۹ حشر: اگر ما این قرآن را بر کوهی فرو میفرستادیم؛ هر آینه میدیدی که آن کوه از عظمت خدا و ترس از خدا خاشع می‌شد و متلاشی میگشت! و ما این مثال‌ها را برای مردم میزنیم بامید آنکه تفکر کنند. اوست خداوند یگانه‌ایکه غیر از او خدائی نیست که به نهان و آشکار اطلاع دارد و بخشنده و مهربان است. اوست خداوند یگانه‌ایکه غیر از او خدائی نیست و سلطان مقتدر و پاک و منزّه از هر عیب و ایمنی بخش و حافظ و نگهدارنده عالم و قاهر و مسلط بر جمیع مخلوقات و با جبروت و عظمت است؛ و منزّه است این خدا از هر چه را که مشرکان برای او شریک و انبازی قرار میدهند.

(۲) اینروایت را در تفسیر مجمع البیان در تفسیر سوره اخلاص آورده است که: و حَدَّثَنِي (أَي قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتَ الْخَضِرَ فِي الْمَنَامِ قَبْلَ بَدْرِ بَلِيلَةً فَقُلْتُ لَهُ: عَلَّمَنِي شَيْئًا أَنْتَ تَنْتَصِرُ بِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ! فَقَالَ: قُلْ: يَا هُوَ يَا مَنْ لَا هُوَ إِلَّا هُوَ! فَلَمَّا أَصْبَحَتْ قِصَصَتِ عَلِيَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ فَقَالَ يَا عَلِيُّ! عَلَّمْتَ الْإِسْمَ الْأَعْظَمَ وَ كَانَ عَلِيٌّ لِسَانِي يَوْمَ بَدْرِ.

قال: و قرء عليه السَّلام يوم بدر: قل هو الله أحد فلما فرغ قال: يا هو يا من لا هو إله إلا هو إغفر لي و انصرنی علی القوم الكافرين و كان يقول ذلك يوم صفين و هو يطارد فقال له عمّار بن ياسر: يا أمير المؤمنين ما هذه الكنايات؟! قال: اسم الله الأعظم و عماد التوحيد لله لا- إله إلا هو ثم قرء شهد الله أنه لا- إله إلا هو و الملكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا إله إلا هو العزيز الحكيم و آخر الحشر ثم نزل فصلی أربع ركعات قبل الزوال.

و اصل این روایت در توحید صدوق در باب تفسیر قل هو الله احد ص ۸۹ با سند متصل خود روایت میکند:

از ابی البختری وهب بن وهب از حضرت صادق علیه السلام؛ از حضرت باقر علیه السلام؛ و در ضمن تفسیر، حضرت باقر استشهد باین روایت می‌نمایند: که از پدرشان؛ و آنحضرت از پدرش حضرت سید الشهداء علیه السلام؛ و او از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است.

مهر تابان، ص: ۲۱۵

امیر المؤمنین علیه السلام جنگ میکرد؛ و این ذکر را میگفت.

بله هو از ظهورات خودش یک چیزهایی نشان میداد.

آری اینها همه ظهورات است؛ مردم با چشم‌های کورکورانه می‌بینند؛ امیر المؤمنین علیه السلام با چشم دیگری می‌نگرد. اینها همه اطوار و اشکال ظهورات حق است جلّ و علا.

تلمیذ: آیا مرحوم قاضی رضوان الله علیه در مجالس خود با شاگردان و رفقای خصوصی هیچ از این مقوله‌های توحیدی تکلم میکردند، و مذاکره‌ای داشته‌اند؟! مرحوم قاضی بسیار مرد عجیبی بوده‌اند؛ چون یک کوه استوار؛ جان دار؛ و پر ظرفیت و پر استعداد؛ بعضی از شاگردهایش مثلاً پس از ده دوازده سال که نزد ایشان رفت و آمد می‌نموده‌اند، از توحید سر در نیاورده‌اند. و چیزی از توحید حق تعالی دستگیرشان نشده است؛ و نمیدانم آیا ایشان با آنها مماشاء میکردند؛ و پایبای آنها قدم مینهادند؟ تا بالاخره آنها بهمین عوالم کثرات مشغول بوده، تا آن آیت حق رحلت کرده‌اند.

ولی بعضی از شاگردها بعکس، خیلی زود از معارف الهیه و از اسماء و صفات و توحید ذات حق علم و معرفت پیدا می‌کرده‌اند.

علّما: آری مرحوم قاضی با بعضی از شاگردهای خود که نسبتاً قابل اعتماد بودند از این رقم سخن‌ها میگفته‌اند؛ مرحوم قاضی

راستی عجیب مردی بود؛ و با هر یک از شاگردها بمقتضای استعداد و حالات او رفتار میکرد.

اشخاص هم مختلف بودند؛ بعضی‌ها از حیث رشد زودتر رشد پیدا میکردند؛ و بعضی‌ها اینطور نبود و رشدشان بتأخیر میافتاد. معمولاً- ایشان در حال عادی یک ده بیست روزی در دسترس بودند؛ و مثلاً- رفقا می‌آمدند و میرفتند؛ و مذاکراتی داشتند؛ و صحبت‌هایی میشد؛ و آنوقت دفعتاً ایشان نیست می‌شدند؛ و یک چند روزی اصلاً نبودند؛ و پیدا نمیشدند؛ نه در خانه، و نه در مدرسه؛ و نه در مسجد؛ و نه در کوفه؛ و نه در سهله؛ ابدأ از ایشان خبری نبود؛ و عیالاتشان هم نمیدانستند: کجا میرفتند، چه میکردند، هیچکس خبر نداشت.

رفقا در این روزها بهر جا که احتمال میدادند مرحوم قاضی را نمی‌جستند و اصلاً

مهر تابان، ص: ۲۱۶

هیچ نبود بعد از چند روزی باز پیدا می‌شد؛ و درس و جلسه‌های خصوصی را در منزل و مدرسه دائر داشتند؛ و همینجور از غرائب و عجائب بسیار داشتند؛ حالات غریب و عجیب داشتند.

قضیه‌ای را از ایشان آقایان نجف نقل میکردند نه یک نفر و دو نفر بلکه بیشتر؛ و بعداً من خودم از ایشان پرسیدم؛ تصدیق نمودند که همین طور است:

مرحوم قاضی مریض بوده است؛ و در منزلی که داشتند در ایوان منزل نشسته بودند؛ و کسالت ایشان پا درد بوده است، بحدّیکه دیگر پا جمع نمیشد و حرکت نمیکرد.

در این حال بین دو طائفه ذکرت و شمردت در نجف اشرف جنگ بود؛ و بام‌ها را سنگر کرده بودند و پیوسته بیکدیگر از روی بامها تیراندازی میکردند؛ و از اینطرف شهر با طرف دیگر شهر با همدیگر می‌جنگیدند.

ذکرت‌ها غلبه نموده؛ و طائفه شمردت‌ها را عقب میزدند؛ و همینجور خانه بخانه، پشت بام به پشت بام میگرفتند و جلو می‌آمدند. در پشت بام ایشان نیز طایفه شمردت‌ها سنگر گرفته بودند؛ و از روی بام به ذکرت‌ها میزدند؛ چون ذکرتی‌ها غلبه کردند؛ بر این پشت بام آمدند و دو نفر از شمردتی‌ها را در روی بام کشتند؛ و مرحوم قاضی هم در ایوان نشسته و تماشا میکنند؛ و چون ذکرتی‌ها بام را تصرف کردند؛ و شمردتی‌ها عقب نشستند آمدند در حیاط خانه؛ و خانه را تصرف کردند؛ و دو نفر از شمردتی‌ها را در ایوان کشتند؛ و دو نفر دیگر را در صحن خانه کشتند که مجموعاً در خانه شش نفر کشته شد.

و مرحوم قاضی میفرموده است: وقتیکه آن دو نفر را در پشت بام کشتند، از ناودان مثل باران همینطور داشت خون پائین می‌آمد. و من همینطور نشسته‌ام بر جای خود و هیچ حرکتی هم نکردم؛ و بعد از این بسیار ذکرتی‌ها ریخته بودند در داخل اطاق‌ها؛ و هر چه بدرد خور آنان بود جمع کرده و برده بودند.

بلی لطفش این بود که مرحوم قاضی میگفت: من حرکت نکردم؛ همینجور که نشسته بودم؛ نشسته بودم تماشا میکردم.

میگفت: از ناودان خون میریخت؛ و در ایوان دو کشته افتاده بود؛ و در صحن حیاط نیز دو کشته افتاده بود؛ و من تماشا میکردم.

مهر تابان، ص: ۲۱۷

این حالات را فنای در توحید گویند؛ که در آنحال شخص سالک غیر از خدا چیزی را نمینگرد؛ و تمام حرکات و افعال را جلوه حقّ مشاهده میکند.

[در حالات توحیدی مرحوم قاضی رضوان الله علیه]

قضیه دیگری در نزد مرحوم قاضی پیش آمد که ما خود حاضر و ناظر بر آن بودیم؛ و آن اینست که:

یکی از دوستان مرحوم قاضی حجره‌ای در مدرسه هندی بخارائی معروف در نجف داشت؛ و چون ایشان به مسافرت رفته بود حجره

را به مرحوم قاضی واگذار نموده بود؛ که ایشان از نشستن و خوابیدن و سایر احتیاجاتی که دارند از آن استفاده کنند. مرحوم قاضی هم روزها نزدیک مغرب می‌آمدند در آن حجره و رفقای ایشان می‌آمدند؛ و نماز جماعتی بر پا می‌کردند؛ و مجموع شاگردان هفت هشت ده نفر بودند؛ و بعدا مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می‌نشستند و مذاکراتی میشد؛ و سئوالاتی شاگردان می‌نمودند؛ و استفاده می‌کردند.

یک روز در داخل حجره نشسته بودیم؛ مرحوم قاضی هم نشسته و شروع کردند بصحبت کردن درباره توحید افعالی؛ ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن بودند؛ که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پائین؛ یک طرف اطاق راه بخاری بود؛ از آنجا مثل صدای هاژ هاژی شروع کرد به ریختن، و سر و صدا و گرد و غبار فضای حجره را گرفت.

جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند؛ و من هم برخاستم؛ و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب میزدند.

در اینحال معلوم شد که اینجورها نیست؛ و سقف خراب نشده است؛ برگشتیم و نشستیم؛ همه در سر جاهای خود نشستیم؛ و مرحوم آقا هم (قاضی) هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند؛ و اتفاقا آن خرابی از بالا سر ایشان هم شروع شد.

ما آمدیم دوباره نشستیم آقا فرمود: بیائید ای موحدین توحید افعالی! بله بله همه شاگردان منفعل شدند؛ و معطل ماندند که چه جواب گویند؟

مدتی نشستیم؛ و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی پایان رساندند.

آری آنروز چنین امتحانی داده شد؛ چون مرحوم آقا در این باره مذاکره داشتند؛ و

مهر تابان، ص: ۲۱۸

این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد؛ و ایشان فرمود: بیائید ای موحدین توحید افعالی! بعدا چون تحقیق بعمل آمد معلوم شد؛ که این مدرسه متصل است بمدرسه دیگر؛ بطوریکه اطاق‌های این مدرسه تقریبا متصل و جفت اطاقهای آن مدرسه بود؛ و بین اطاق این مدرسه و آن مدرسه فقط یک دیواری در بین فاصله بود.

قرینه اطاقی که ما در آن نشسته بودیم در آن مدرسه، سقف بخاریش ریخته بود؛ و خراب شده بود. و چون اطاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری اطاق آن مدرسه راه داشت؛ لذا این سر و صدا پیدا شد؛ و این گرد و غبار از محل بخاری وارد اطاق شد. بله اینجور بود یک امتحانی دادیم.

تلمیذ: اگر کسی بعنوان هدیه برای انسان تحفه‌ای بیاورد؛ و هدیه‌ای بدهد؛ بعضی میگویند: بر اساس مسئله توحید افعالی انسان باید قبول کند؛ چون دهنده خداست؛ و رد احسان و هدیه‌ای از خدا شایسته نیست؛ و دیگر در اینجا مقام عزت نفس و حفظ آبرو و غیرها مطرح نیست؛ شخص سالک باید در اینمقامات عزت نفس و آبروی خود را در مقابل این احسان نادیده بگیرد؛ و با قبول آن بعنوان قبول از طرف خدا راهی را بسوی توحید افعالی برای خود باز کند و بعضی عنوان عزت نفس را عنوان میکنند؛ و از هر کس هر چیز را قبول نمیکنند؛ و بعضی از ملاحظات دیگری هم دارند؛ انسان سالک بسوی راه خدا برای وصول بمقصد توحید در اینحال چکار کند؟ آیا مقام عزت نفس مقدم است، یا معامله توحید افعالی حضرت حق؟

و چه بسا شخص هدیه دهنده، این هدیه‌اش توأم با عنوان مساعدت و صدقه‌ای هست؛ و در نیت خود یکنوع استرحامی را در نظر دارد؛ و یا مثلا عنوان شبه رشوه‌ای دارد؛ برای آنکه زمینه را برای پذیرش تقاضای مشروع و یا غیر مشروع بعدی خود فراهم سازد؛ و در بسیاری از اوقات این قبول هدایا مستلزم حقی برای طرف خواهد شد؛ و بالملازمه توقع استمالت و حقی نسبت بخود دارد؛ که انجام آن استمالت برای سالک ضرر دارد.

و یا لا- اقل مستلزم منئی است که از طرفی زیر بار منت رفتن برای سالک صحیح نیست؛ و از طرف دیگر خود را جمع کردن، و

نسبت بخلق خدا بی‌اعتنا بودن، و تقاضای آنانرا رد کردن، نیز برای سلوک ضرر دارد.

مهر تابان، ص: ۲۱۹

عَلَّامه: قبول هدیه و تحفه فی حدّ نفسه اگر مستلزم عواقب غیر مشروع و ذلّت نباشد لازم است؛ و ردّ هدیه کار پسندیده نیست؛ ظاهراً روایتی هم از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده است که: لا یردّ الإحسان إلّا الحمار «۱» و دیگر آنکه احسان را ردّ نمیکند مگر سنگ سخت؛ و یا مگر یک شخص ناجور و ناهموار.

بلی اگر در بعضی از اوقات هم یک مقاصد اخلاقی منفی بدنبال داشته باشد؛ مثل ذلّت و مَنّت و امثال ذلک بحسب ظاهر قبول آن مطلوب نیست.

و سالک راه خدا باید ملاحظه اینجهات را نیز داشته باشد؛ و بطور کلی باید گفت: که قبول هدیه و تحفه لازم است؛ و لا یردّ الإحسان إلّا الحمار این حکم کلی فی الجملة مسجّل است.

اما وقتیکه مستلزم ذلّت و یا مَنّت و یا جنبه‌های غیر صحیح دیگر بود؛ در اینموارد حالات اخلاقی مانع از پذیرش آنست. زیرا نفس همان قبول ذلّت و مَنّت، سدّ طریق برای سالک میکند.

تلمیذ: مرحوم آخوند ملاً فتحعلی سلطان آبادی با تمام ریاضات و مکاشفات و مقاماتی که از ایشان نقل میشود، گویا در مراحل و منازل توحید ذات حق متعال نبوده‌اند.

عَلَّامه: مثل اینکه ایشان در مسائل مجاهدت‌های نفسانی بوده، و در رشته توحید نبوده‌اند.

و چون با مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی هم عصر و هم زمان بوده؛ و مرحوم آخوند در رشته توحید حقّ تبارک و تعالی بی نظیر بوده‌اند؛ لذا با هم مناسبات و مراوداتی نداشته‌اند و قدری هم روابط آنها تیره بود.

مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی انصافاً خیلی واقعیت عجیبی داشتند؛ و در حدود سیصد نفر شاگرد تربیت کردند؛ البتّه شاگرد و شاگرد شاگرد.

آنوقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند، مثل مرحوم آقا سید احمد کربلایی، و مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری، و آقا سید محمّد سعید

(۱) ردّ احسان کسی را نمیکند مگر دراز گوش.

مهر تابان، ص: ۲۲۰

حبّوبی، و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان الله علیهم.

گفتند: جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند؛ و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملاً حسینقلی انتقاد کرده؛ و یک عریضه‌ای به مرحوم آیه الله شریانی نوشته بودند- در اوقاتیکه مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته؛ و بعنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است- و در آن نوشته بودند که آخوند ملاً حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود؛ و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

کاش خداوند مرا مثل آخوند صوفی قرار بدهد.

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت. «۱»

استاد ما مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی میفرمودند: استاد ما مرحوم حاج سید احمد کربلایی رحمه الله علیه میفرمود: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیه الله الحقّ آخوند ملاً حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بودیم؛ و آخوند صد در صد برای ما بود؛ ولی همینکه آقا حاج شیخ محمّد بهاری با آخوند روابط آشنائی و ارادت را پیدا نمود، و دائماً در خدمت او رفت و آمد داشت؛ آخوند را از ما

دزدید.

[در احوال مرحوم آقا سید احمد کربلایی طهرانی رضوان الله علیه]

مرحوم قاضی میفرمود: مرحوم آقا سید احمد کربلایی میگفت: در سفری بیک درویش روشن ضمیر برخورد کردم او بمن گفت: من مأموریت دارم شما را از دو چیز مطلع کنم: اول کیمیا؛ دوم آنکه من فردا میمیرم؛ شما مرا تجهیز نموده و دفن نمائید! مرحوم آقا سید احمد در جواب فرموده بود: امّا من به کیمیا نیازی ندارم؛ و امّا تجهیزات شما را حاضریم؛ فردا آن درویش فوت میکند؛ و مرحوم آقا سید متکفل تجهیزات و کفن و دفن او میشوند.

مرحوم قاضی سالیان دراز ادراک صحبت و ملازمت مرحوم خلد مقام آقا حاج سید مرتضی کشمیری را نموده است. و در سفر و حضر ملازم ایشان بوده‌اند.

(۱) شرح احوال مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی را مرحوم علامه آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در جلد دوم نباء البشر از اعلام الشیعه از ص ۶۷۴ تا ص ۶۷۸ آورده‌اند؛ و درباره ایشان چنین میفرماید: و هو فی خصوص هذا العلم (یعنی علم اخلاق) امر عظیم لا یحدّه وصف؛ فقد مضت حقبه طویله لم یجد خلالها الزمن بمن ماثله فی علم الاخلاق و تهذیب النفوس؛ و قد ختم به هذا الفن فلم ینبغ بعده من یكون له ما کان للمترجم له بحیث یعدّ نظیرا له تا آخر آنچه بیان میکند.

مهر تابان، ص: ۲۲۱

مرحوم حاج سید مرتضی از اوتاد وقت و از زهاد معروف و دارای حالات و مقامات و مکاشفات بوده، بسیار اهل ادب و اخلاق و جلیل القدر؛ و اما رشته ایشان رشته مرحوم آخوند ملا حسینقلی یعنی رشته توحید و عرفان نبوده است؛ و لیکن در همان حال و موقعیت نفسانی خود، بسیار ارزشمند و بزرگوار بوده‌اند.

مرحوم قاضی نقل میفرمود: که روزی در محضر آقا حاج سید مرتضی کشمیری برای زیارت مرقد حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام از نجف اشرف به کربلای معلی آمدم؛ و بدوا در حجره‌ایکه در مدرسه بازار بین الحرمین بود وارد شدیم.

این حجره منتهی الیه پله‌هایی بود که باید طی شود؛ مرحوم حاج سید مرتضی در جلو و من از عقب سر ایشان حرکت می‌کردم؛ چون پله‌ها پایان رسید؛ و نظر بر در حجره نمودیم؛ دیدیم: مقفل است.

مرحوم کشمیری نظری بمن نموده و گفتند: میگویند هر کس نام مادر حضرت موسی را بقفل بسته ببرد، باز میشود؛ مادر من از مادر حضرت موسی کمتر نیست؛ و دست بقفل برده و گفتند: یا فاطمه و قفل باز را در مقابل ما گذاردند؛ و ما وارد حجره شدیم.

تلمیذ: شما داستانی را برای ما نقل فرموده‌اید؛ و بنده در رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الالباب آورده‌ام: که جوانی که اهل فسق و فجور بوده بیرکت راهنمایی‌های سیدی که از احوال باطنی او خبر داده است، ارشاد یافته و دارای مکاشفاتی شده است؛ و در سفر بکربلای معلی حضرت سید الشهداء علیه السلام باو خیر مقدم گفته‌اند؛ بنده بعدا که از نجف اشرف بطهران مراجعت کردم آن جوان که یکی از مهندسین راه و ساختمانست با ما آشنائی پیدا کرد؛ و شرح حالات خود را مفصّلا میگفت؛ و در مجالس عدیده با هم گفتگو داشتیم؛ و شرح مسافرت خود را به عتبات عالیات و ادراک محضر مرحوم آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی تغمده الله رحمته را بیان میکرد؛ و فعلا نیز از دوستان ماست؛ مردی است بحمد الله شایسته و مؤدب باداب.

میگوید: آن سیدی که به سراغ من آمد؛ و من نزد او رفتم و از من دستگیری نمود؛ مرحوم رضوان مقام آیه الله حاج سید محمود زنجانی امام جمعه زنجان بوده است؛ و

مهر تابان، ص: ۲۲۲

از حالات و اخلاق آن مرحوم چیزها بیان میکند؛ آیا شما با مرحوم امام جمعه زنجان آشنائی داشته‌اید! و با او از نجف اشرف سابقه داشته‌اید؟

علّامه: مرحوم امام جمعه زنجان رضوان الله علیه مرد جلیل القدر عظیم الشان مؤدّب بآداب و خلیق و نیکو سیرت بوده است و ما کرارا و مرارا محضر ایشان را دریافته‌ایم؛ و لیکن سابقه آشنائی از نجف اشرف را با ایشان نداریم؛ بدو برخورد و اولین ملاقات ما با ایشان در قم بود.

بطوریکه ایشان برای زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها و ملاقات آقا زاده خود حاج آقا عزّ الدین مشرفّ شده بودند؛ و گویا میل دیدار بنده را نیز داشتند؛ و بنده اشتیاق زیارت ایشان را به محاسنی که در غیبت از ایشان شنیده بودم داشتم؛ و اتفاقاً روزی که به حمام رفته بودم؛ در سر بینه حمام در حالیکه ایشان مشغول خشک کردن بدن خود با حوله بودند ملاقات دست داد؛ و بدون سابقه قبلی همدیگر را شناختیم؛ و از آن ببعد در مجالس عدیده ملاقات‌های گرم و خوبی داشته‌ایم.

مردی بود بسیار بزرگوار و کریم النفس و متعبد و اهل مراقبه بود و جمعی از اهل فهم و فضل و سلوک در بلده زنجان یمن و برکت تربیت ایشان به کمالاتی رسیده‌اند؛ رحمه الله علیه «۱» تلمیذ: در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ حالاتی دیده میشود که حقیقتاً موجب حیرت و بهت انسان میگردد؛ از طرفی می‌دانیم که علم باطنی آنحضرت و بر مخفیّات و بر ضمائر و دسیسه‌هاییکه بر علیه ایشان میشده؛ و از جریانات داخلی و خارجی:

یعنی داخل منزل آنحضرت و خارج از منزل، تا چه سر حدّ بوده است؛ و علم و اطلاع

(۱) آقا زاده مرحوم امام جمعه زنجان رحمه الله علیه، رفیق شفیق و صدیق ارجمند: حضرت آیه الله حاج سیّد عزّ الدین زنجانی دامت برکاته هستند که بعد از پدر امامت جمعه شهر زنجان و زعامت حوزه علمیه آن شهر با ایشان بوده و اکنون در شهر مقدّس مشهد رضوی علی ثابویه آلاف التحیّه و الثناء اقامت دارند.

ایشان از مبرزین از قدماء شاگردان علّامه طباطبائی رحمه الله علیه میباشند که سالیانی بدروس اسفار و شفای آن مرحوم حضور یافته؛ و سابقه آشنائی و ارادات این ناچیز با ایشان از همان دوران طلبگی ما در بلده طیبه قم بوده است؛ مردی است جامع بین علم و عمل و بین معقول و منقول: مفسر قرآن کریم؛ وارد در ابحاث علمیه و فلسفیه؛ و معتبد بعبودیت آلهیه و متخلّق باخلاق حسنه می‌باشند. و حقا میتوان ایشان را یکی از نمونه‌های بارز مفاخر اسلام شمرد؛ جمعی از طلباب از برکات محضر ایشان استفاده میکنند: خداوند نعمت وجود ایشان را برای عالم علم و فضیلت مستدام بدارد.

اللهمّ طول عمره و امه و سدّده.

مهر تابان، ص: ۲۲۳

آنحضرت از وقایع بعد از رحلت، و مصیبت‌های وارده بر بضعه خود فاطمه زهراء سلام الله علیها، و از وقایع جنگ جمل و صفین و نهروان، بطوریکه خود آنحضرت روزی بزنان خود میگوید: لیت شعری أیتکنّ صاحب الجمل الأدب تنجها کلاب الحوآب «۱» و خبر دادن آنحضرت از متخلفین از جیش اسامه؛ و مظالمی که بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده است، و حتّی در آستانه رحلت که آنحضرت تقاضای آوردن کاغذ و دوات کردند که چیزی بنویسند که امت هرگز گمراه نشوند از آوردن قلم و دوات جلوگیری بعمل آوردند و گفتار رسول الله را به هذیان و پریشان گوئی نسبت دادند.

و از طرف دیگر تا این اندازه رسول الله با آنها مماشات میکرد؛ و آرامش رفتار مینمود، و تغییر اخلاق و روش نمیداد؛ و تندی و خشونت نمیفرمود؛ بلکه سراسر یک پارچه تحمّل و صبر و استقامت و شکیبائی بود.

ایا همانطور که راجع بمرحوم قاضی میفرمودید: در قضیه ذکرت و شمردت و یا در قضیه خراب شدن سقف بخاری مجاور اطاق؛ این

تماشای رسول الله در اثر توحید افعالی بوده است که تمام این وقایع را چون از حقّ متعال میدید لذا تحمّل و صبر مینمود؟
 علامه: نه! حال رسول الله از آن حالات مرحوم قاضی عالیتر و بهتر بوده است چون رسول خدا بمقام بقاء بعد از فناء رسیده بودند؛ و در اینمقام آثار و خصوصیات عالم کثرت از احساس دردها مرض‌ها تألمات و غصّه‌های روحی همه بجای خود محفوظ است؛ و در عین حال وحدت و آثار و علائم توحیدی، تمام جهات عالم کثرت بجمع خصوصیاتها در آن حضرت مشهود بود.
 و لذا در فوت فرزندشان ابراهیم اشک از دیدگان آنحضرت جاری بود؛ و آنرا از آثار رحمت خدا میدانستند؛ ولی در عین حال چون این قضیه از جانب خدا بود جز حقّ چیزی نمیگفتند و برضای خدا راضی و تسلیم بودند.
 و در آنحال فرمودند: العین تدمع و القلب یحزن و لا نقول إلاّ حقاً و إنا بک یا ابراهیم لمحزونون «۲»

(۱) ایکاش میدانستم که کدام یک از شما سوار بر شتر پر پشم هستید، در حالیکه سگ‌های حواب بشما هجوم آورده و صدا میکنند؟!

(۲) چشم می‌گرید؛ و دل غصّه‌دار است؛ و غیر از سخن حقّ چیزی نمیگوئیم؛ و ما درباره مرگ تو ای ابراهیم اندوهناک هستیم.
 مهر تابان، ص: ۲۲۴

و بنابر این ایشان با اطلاع از این جریانات بیشتر ناراحت میشدند؛ و بهتر و پر اثرتر آثار و خصوصیات اینجهات را ادراک میکردند؛ و لیکن چون از طرفی داریم و اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ «۱» تحمّل و صبر میفرمودند؛ و جام شکیبائی و استقامت هیچگاه لبریز نمیشد.
 و من چنین میدانم که همان کلمه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم: ما أودى نبی مثل ما أودیت قطّ راجع بمسئله منافقین داخلی است؛ نه نسبت بکفار خارجی و مشرکین.

آنقدر رسول خدا از منافقین داخل منزل و خارج از منزل- از افرادی که بظاهر اسلام آورده بودند ولی در باطن گرایش باسلام و رسول خدا نداشتند- آزار و اذیت دید، که قابل توصیف نیست.

اگر ابتلای به قضیه منافقین را کنار بگذاریم، گرفتاریهای رسول اکرم نسبت به گرفتاریهای انبیای سلف خیلی چشم‌گیر نبوده است؛ بحسب ظاهر گرفتاریهای آنها از رسول اکرم قوی‌تر و شدیدتر بوده است.

در بعضی از آنها اتفاق افتاد که انداختند توی دیگ و پختند؛ أصلاً درباره رسول الله اینچنین اذیت‌ها اتفاق نیفتاده است. لیکن میفرماید: هیچ پیغمبری هرگز باندازه‌ای که من اذیت شده‌ام آزار ندیده است.

علی الظاهر راجع بهمان مسئله منافقین است؛ در این باره راستی آزارهای منافقین نسبت به رسول الله برای ما قابل فهم و توصیف نیست.

تلمیذ: درباره ائمه اطهار علیهم السّلام از همان مقام طفولیت انکشاف توحید بوده است، یا آنها بحسب مجاهدات و سیر تکاملی و رشد و بالاخره به فعلیت رسیدن استعدادها صورت گرفته است؟

درباره حضرت امام محمد تقی علیه السّلام جواد الأئمه در حال طفولیت بمنصب امامت نائل شدند.

علامه: بعنوان اِرهاص میتوان گفت؛ اِرهاص یک حالت خرق عادت است که قبل از موقع و سر رسید، و قبل از بلوغ بوجود می‌آید؛ مثل اینکه درباره حضرت امیر المؤمنین

(۱) آیه ۴ از سوره ۶۸ نون و القلم: و بدرستیکه حقا تو ای پیغمبر دارای اخلاق بزرگی هستی!

مهر تابان، ص: ۲۲۵

سلام الله علیه وارد شده است که وقتیکه مادرشان حضرت فاطمه ایشان را وضع حمل کرد و از بیت الله الحرام بیرون آورد رسول

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیش آمد و طفل را گرفت؛ و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه شروع کردند بخواندن سوره مؤمنون از اول تا آخر برای رسول الله خواندند؛ در حالیکه طفل بود و چند ساعتی بیشتر عمر نداشت؛ ارهاص باین معنی میگویند (بهاء هوز و صاد). «۱»

ارهاص اینست و بقیه اقسام خارق عادات را یا کرامت و یا معجزه نامند.

اما اگر از موقعش جلو بیفتد، ارهاص گویند. این معانی را درباره ائمه هدی بعنوان ارهاص میتوان یافت؛ مثل حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها که در شکم مادر حرف میزد؛ این که معجزه نیست. ارهاص است. و همچنین در حضرت جواد الأئمه علیه السلام و بسیاری از امامان دیگر بلکه در همه امامان فی الجمله متحقق بوده است.

تلمیذ: آیا ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در سن کودکی بازی میکرده‌اند؟

و مانند سایر اطفال بوده؛ و از همان بازی‌ها می‌نموده‌اند؟ و آیا مسئله بازی آنان در سیر و تواریخ صحیح و روایات صحیحه وارد شده است؟

علامه: بازی کردن آنها اشکال ندارد؛ درباره حضرت جواد الأئمه سلام الله علیه دو قضیه نقل شده است:

اول آنکه آنحضرت در کوچه با بچه‌ها مشغول بازی کردن بوده‌اند که مأمون گذشت؛ و از آنحضرت سوالاتی نمود؛ و آنحضرت پاسخ‌هایی دادند. «۲»

دوم از صوفیه است؛ و چنین نقل میکنند که آنحضرت با بایزید بسطامی مشغول بازی کردن بودند بازی مخصوصی که یکی مخفی شود و دیگری باید او را جستجو کند، و پیدا کند (بازی قایم موشک) بنا شد حضرت جواد پنهان شوند و بایزید آنحضرت را پیدا کند.

(۱) داستان خواندن امیر المؤمنین سوره مؤمنون را ابن شهر آشوب در مناقب ج ۱ ص ۳۵۹ طبع سنگی نقل میکند و مجلسی در بحار طبع کمپانی ج ۹ ص ۵ از مناقب و از امالی شیخ طوسی نقل میکند و در طبع بحار حروفی در ج ۳۵ ص ۳۵ می‌باشد.

(۲) این داستان را مفصلاً شیخ بهائی در مفتاح الفلاح در ضمن بیان بعضی از دعاهای حضرت جواد آورده است و گوید که: خاصه و عامه روایت کرده‌اند ص ۱۷۱ از طبع سنه ۱۳۲۴؛ و حرّ عاملی در اثبات الهداه ج ۶ ص ۲۰۲ از مفتاح الفلاح آورده و گوید: این را نیز محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤال آورده است.

مهر تابان، ص: ۲۲۶

حضرت پنهان شدند؛ و بایزید هر چه کرد؛ و هر جای عالم را گشت، آنحضرت را پیدا نکرد.

یک همچو چیزی بعنوان کرامت برای حضرت جواد نقل میکنند.

آنوقت گویا حضرت جواد از ته قلب بایزید صدا زدند: باینکه من اینجا هستم! شما کجا را میگردید؟

این قضیه را الان درست بخاطرم نیست که کجا دیده‌ام؛ مردّد است پیش بنده بین کتاب طرائق الحقائق و کتاب نفحات الانس جامی. اینطور نقل کرده‌اند؛ البته جا هم دارد که بایزید نتواند حضرت جواد را پیدا کند.

جامی دو نفر بوده‌اند: یکی عبد الرحمن و دیگری احمد؛ کتاب نفحات از عبد الرحمن است عبد الرحمن از احمد پخته تر بوده است: اشعار خوبی دارد بیانات خوب، بعضا کتاب‌های خوب دارد.

لوائح و لمعات دارد؛ بنده لوائح را ندیده‌ام؛ ولی لمعات را مطالعه کرده‌ام.

[راجع به قیام حضرت مهدی قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف]

تلمیذ: راجع بحضرت قائم آل محمد حضرت حجة ابن الحسن العسکری ارواحنا فداه و کیفیت، ظهورش از مرحوم قاضی رحمه الله علیه چیزی بخاطر دارید؟! علامه: در روایت است که چون حضرت قائم ظهور کنند اول دعوت خود را از مکه آغاز میکنند؛ بدینطریق که بین رکن و مقام پشت به کعبه نموده، و اعلان میفرمایند؛ و از خواص آنحضرت سیصد و شصت نفر در حضور آن حضرت مجتمع میگردند.

مرحوم استاد ما قاضی رحمه الله علیه میفرمود: که در اینحال حضرت به آنها مطلبی میگویند که همه آنها در اقطار عالم متفرق و منتشر میگردند؛ و چون همه آنها دارای طی الارض هستند، تمام عالم را تفحص میکنند؛ و میفهمند که غیر از آنحضرت کسی دارای مقام ولایت مطلقه إلهیه و مأمور به ظهور و قیام و حاوی همه گنجینه‌های اسرار إلهی و صاحب الأمر نیست. در اینحال همه به مکه مراجعت میکنند؛ و بآن حضرت تسلیم میشوند؛ و بیعت می‌نمایند.

مرحوم قاضی رضوان الله علیه میفرمود: من میدانم آن کلمه‌ای را که حضرت به آنها فرمود و همه از دور آنحضرت متفرق شدند چه بود.

مهر تابان، ص: ۲۲۷

و من در روایت دیده‌ام که حضرت صادق علیه السلام میفرمایند: من آن کلمه را میدانم.

مرحوم قاضی میفرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلماً ادراک محضر مبارک آنحضرت را کرده‌اند. و بخدمتش شرفیاب شده‌اند. یکی از آنها در مسجد سهله در مقام آنحضرت که به مقام صاحب الزمان معروفست، مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان می‌بیند آنحضرت را در میانه نوری بسیار قوی که باو نزدیک می‌شدند؛ و چنان ابهت و عظمت آن نور او را میگیرد که نزدیک بود قبض روح شود؛ و نفس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس باآخر مانده بود که جان دهد آنحضرت را باسماء جلالیه خدا قسم می‌دهد که دیگر باو نزدیک نگردند.

بعد از دو هفته که این شخص در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر شدند و مراد خود را می‌یابد و بشرف ملاقات میرسد.

مرحوم قاضی میفرمود: این شخص شیخ محمد تقی آملی بوده است. «۱»

(۱) مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی از علمای برجسته طهران و از طراز اول بودند چه از نقطه نظر فقاها و چه از نقطه نظر اخلاق و معارف؛ تدریس فقه و فلسفه مینمودند منظومه سبزواری و اسفار را تدریس میکردند و صاحب حاشیه مصباح الهدای فی شرح العروة الوثقی و حاشیه و شرح منظومه سبزواری هستند؛ و با پدر حقیر سوابق علمی و آشنائی از زمان طلبگی داشته‌اند. حقیر محضر ایشان را مکرراً ادراک کرده‌ام بسیار خلیق و مؤدب و سلیم النفس و دور از هوی بود؛ و تا آخر عمر متصدی فتوی نشد و رساله بطبع نرسانید؛ آن مرحوم در ایام جوانی و تحصیل در نجف اشرف از محضر درس استاد قاضی رحمه الله علیه در امور عرفانی استفاده می‌نموده؛ و دارای کمالاتی بوده است.

مهر تابان، ص: ۲۲۹

ابحاث اخلاقی

اشاره

مهر تابان، ص: ۲۳۱

[داستان درویش بیدار علی و میهمان وارد بر او و اینکه عالم تکوین بیدار است، خداوند پیوسته بیدار است]

بسم الله الرحمن الرحيم علامه: داستانی عجیب در تبریز در زمان طفولیت ما صورت گرفت:

درویشی بود در تبریز که پیوسته با طبرزین حرکت میکرد؛ مرد لاغر اندام گندم گون و چهره جذابی داشت؛ بنام بیدار علی؛ و عیالی داشت و از او یک پسر آورده بود که اسم او را نیز بیدار علی گذارده بود.

این درویش پیوسته در مجالس و محافل روضه و خطابه حاضر می‌شد و دم در رو به مردم میایستاد و طبرزین خود را بلند نموده و میگفت: بیدار علی باش؛ و من خودم کرارا و مرارا در مجالس او را دیده بودم.

یک شب چون پاسی از شب گذشته بود یکی از دوستان بیدار علی به منزل وی برای دیدار او آمد بیدار علی در منزل نبود؛ زن از میهمان پذیرائی کرد و تا موقع خواب، بیدار علی نیامد.

بنا شد آن میهمان در آن شب در منزل بماند؛ تا بالاخره بیدار علی خواهد آمد.

در همان اطاقیکه این میهمان بود در گوشه اطاق پسر بیدار علی که او نیز بیدار علی و طفل بود در رختخواب خود خوابیده بود؛ لذا زن طفل را از آنجا برنداشت که با خود به اطاق دیگر ببرد؛ میهمان در همان اطاق در فراش خود خوابید؛ و زن در اطاق دیگر خوابید؛ و اتفاقاً در را از روی میهمان قفل کرد؛ اتفاقاً آن شب بیدار علی هم بمنزل نیامد.

میهمان در نیمه شب از خواب برخاست؛ و خود را بشدت محصور در بول دید؛ از جای خود حرکت کرد که بیاید بیرون و ادرار کند؛ دید در بسته است؛ هر چه در را از پشت کوفت خبری نشد؛ و هر چه داد و فریاد کرد خبری نشد؛ و از طرفی خود را بشدت محصور می‌بیند؛ بیچاره شد.

با خود گفت: این پسر را در جای خود میخوابانم؛ و خودم در رختخواب او میخوابم و ادرار میکنم، که تا چون صبح شود بگویند: این ادرار طفل بوده است.

مهر تابان، ص: ۲۳۲

آمد و طفل را برداشت و در جای خودش گذاشت؛ و به مجرّد آنکه طفل را گذاشت طفل تغوّط کرد؛ و رختخواب او را بکلی آلوده نمود.

میهمان در رختخواب طفل خوابید؛ و شب را تا بصبح نیارامید؛ از خجالت آنکه فردا که شود و رختخواب مرا آلوده ببینند؛ بمن چه خواهند گفت؟ و چه آبرویی برای من باقی خواهد ماند؟ و من با چه زبانی شرح این عمل خطا و خیانت بار خود را که منجر به خطای بزرگ‌تر شد باز گو کنم؟

صبح که زن در اطاق را گشود تا میهمان برای قضاء حاجت و وضو بیرون آید؛ میهمان سر خود را پائین انداخته و یکسره از منزل خارج شد؛ بدون هیچگونه خداحافظی.

و پیوسته در شهر تبریز مواظب بود که به بیدار علی برخورد نکند؛ و رویاروی او واقع نشود. و بنابراین هر وقت در کوچه و بازار از دور بیدار علی را میدید؛ بگوشه‌ای میخزید؛ و یا در کوچه‌ای و دگانی پنهان میشد؛ تا درویش بیدار علی او را نبیند.

اتفاقاً. روزی در بازار مواجه با بیدار علی شد؛ و همینکه خواست مخفی شود بیدار علی گفت: گدا گدا من حرفی دارم: (گدا باصطلاح ترک‌های آذربایجانی به افراد پست و در مقام ذلت و فرومایگی میگویند) در آن شب که در رختخواب تغوّط کردی، چرا مثل بچه‌ها تغوّط کردی؟

میهمان شرمنده گفت: سوگند بخدا که من تغوّط نکردم؛ و شرح داستان خیانت خود را مفصّلاً گفت.

تلمیذ: این حکایت بسیار آموزنده است و شاید میخواید بفهماند که هر کس بخواید گناه خود را بگردن دیگری بیندازد؛ خداوند او را مبتلا به شرمندگی بیشتری میکند.

چون همانطور که آبرو نزد انسان قیمت دارد؛ آبروی دیگران نیز محترم و ذیقیمت است؛ و هیچکس نباید آبروی انسان دیگری را فدای آبروی خود کند؛ و الغاء گناه از گردن خود و القاء آن بگردن دیگری در عالم تکوین و واقع و متن حقیقت عملی مذموم و غلط است؛ گرچه نسبت بطفل بوده باشد.

و انسان باید همیشه متوجه باشد که نظام تکوین بیدار است و عمل خطای

مهر تابان، ص: ۲۳۳

انسان را بدون واکنش و عکس العمل نخواهد گذاشت؛ إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ: حقا خداوند در کمینگاه است.

عمل این میهمان یک دروغ فعلی بود؛ و همانطور که دروغ قولی غلط است دروغ فعلی هم غلط است.

مهر تابان، ص: ۲۳۵

ابحاث علمی

اشاره

مهر تابان، ص: ۲۳۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[در سهولت فهم قرآن و معانی غامضه و مشکله بواطن قرآن]

تلمیذ: عِلَّتْ چيست که در قرآن کریم با اینکه وارد است که ما قرآن را برای تَلَقَّى و فهم همه مردم آسان نموده‌ایم: وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ (۱) بعضی از آیات قرآن در کمال غموض و پیچیدگی و رسیدن به حقیقت معنی و مراد واقعی از آن در کمال صعوبت است؛ مثلاً آیه شریفه: يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (۲). رسیدن بحقیقت معنایش مشکل است که کیفیت ربط عالم امر با عالم خلق، از نزول و صعود به یک‌هزار سال از سالهای معمولی بیان شده است، چگونه میتواند بوده باشد؟ مگر آنکه مردم یک عبارت ساده تَلَقَّى کنند؛ و بیک معنی ساده تحت اللفظی اکتفا نمایند؛ یعنی یک معنای آسانیکه همه مردم بدون تعمق در آن بتوانند ادراک کنند مثلاً- الفاظی در قرآن کریم آمده است که معنایش احتیاج به تفسیر دارد؛ و بدون تفسیر مردم از آن چه میفهمند؟ مثل آیات وَالنَّازِعَاتِ غَرْاقًا وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا وَالسَّابِحَاتِ سَبْحًا فَالسَّابِقَاتِ سَبْقًا فَالْمُدَبِّرَاتِ أُمْرًا. (۳)

آیا این آیات اینگونه است که جمیع مردم معنای آنرا میفهمند یا باید پرسند و بتفسیر مراجعه کنند که مراد ملائکه خاصی هستند؟ در روایت وارد شده است که مراد از فلق در قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، (۴) صبح است که شکافته میشود؛ و یا وجود است که از عدم بیرون میآید؛ آنوقت بدون مراجعه به تفسیر فلق کجا میتوان اینمعنی را بدست آورد؟

و یا مثلاً- در روایت داریم الویل جبّ فی جهنّم (۴) ویل که در سوره مطفّین آمده است چاهی است در جهنّم؛ این از باب اسم گذاری است؟ و مثلاً مکان‌های قیامت مانند دنیا دارای اسمائی هستند؟ یا این از باب تمثیل است؟

(۱) آیه ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰ از سوره ۵۴ قمر- و بتحقیق که ما قرآن را برای فهمیدن آسان کردیم؛ آیا فهم کننده‌ای هست؟

(۲) آیه ۵ از سوره ۳۲ سجده: خداوند تدبیر امر را از آسمان بسوی زمین میکند و سپس آن امر بسوی خدا بالا میرود در روزی که مقدار آن هزار سال است؛ از همین سالهاییکه شما می‌شمرید!

(۳) سوگند بکسانیکه بسختی بیرون میکشند؛ و سوگند بکسانیکه با نشاط و وسعت و گشایش انجام میدهند؛ و سوگند بکسانیکه کار را به سرعت انجام میدهند؛ و پس سوگند بکسانیکه سبقت میگیرند و پس سوگند بکسانیکه تدبیر امور را میکنند (۴) آیه اول از سوره ۱۱۲ فلق.

مهر تابان، ص: ۲۳۸

عَلَّامه: بحسب ظاهر تمام قرآن کریم از حیث معنایی که در ابتداء به ذهن وارد میشود بسیار ساده القاء شده است که همه میفهمند؛ و در دسترس فهم عموم است؛ لیکن مراحل دیگری در ماوراء این مرحله هست که رفته رفته، فهم آنها سخت تر و مشکل تر میشود؛ آنها معانی باطنیه قرآن هستند.

از نقطه نظر ظاهر تمام قرآن ساده و آسان و قابل فهم؛ و از نقطه نظر باطن بحسب اختلاف درجات بطون قرآن معانی غامض تر خواهد بود؛ هر چه بمعانی عمیق تری دست یابیم مشکلتر و از افهام عامه دورتر است.

إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْنَاً وَ لَبَطْنَهٖ بَطْنَاً إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ أَوْ إِلَى سَبْعِينَ بَطْنَاً. «۱»

این بطن‌ها در واقع مراحل است از معنای قرآن که هر یک از این مراحل در باب خودش واجد واقعیتی است که مرحله دیگر واجد آن نیست.

مراحل مختلف قرآن بدین طریق است؛ نه بدین شکل که قرآن یک مرحله بیشتر نداشته باشد؛ آن مرحله یا مشکل باشد که دست کسی بآن نرسد، و یا غیر مشکل و بسیار ساده.

امریا در سوره نازعات ضمناثری که در آن وارد است وقتی که ضمیمه شد بآیات دیگری، نشان میدهد که اینها ملائکه هستند؛ از مدبررات امرا استفاده میشود که مقصود ملائکه هستند؛ خداوند متعال تدبیر امور را بدست هر بی سر و پائی نمیدهد؛ فرشتگان باید باین امور رسیدگی کنند؛ و تحت نظارت و مراقبت و محافظت خود قرار دهند.

در سوره و المرسلات و در سوره و الصافات در چند جای از قرآن کریم خداوند متعال باین شکل بیان دارد؛ و در این بیانات امر بملائکه شده است که بطرق مختلفی مأموریت‌های خود را انجام دهند.

و فلق در آیه مبارکه وارد در سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ همان معنای شکافتن و شکافته شدن صبح است؛ چون این معنای ابتدائی از فلق است که بذهن میرسد؛ و بعد از این معنای وسیع است که بطور کلی شکافته شدن هر وجودی از عدم می‌باشد. پس معنای فلق هم اگر در مرحله اول نیاز به تفسیر داشته باشد؛ یعنی تفسیریکه

(۱) این روایات را مرحوم فیض کاشانی در مقدمه چهارم از دوازده مقدمه خود در کتاب تفسیر صافی آورده و بحث کافی نموده است.

مهر تابان، ص: ۲۳۹

به بیان ساده تری معنای آیه را روشن تر کند می‌باشد نه تفسیریکه رفع غموض از مسئله نموده؛ و حقیقتی را معرفی کند. و امری و ییل همانطور که وارد شده است؛ حقیقت معنایش بد بختی و نکبت و گرفتاری و هلاکت است؛ و اما بمعنای چاه از باب تمثیل است؛ یعنی برای لفظ بحسب سیاق یک معنایی نشان میدهد که این معنی در واقع تمثیل است؛ نه تفسیر و تمثیل کذائی.

[در حقیقت خلقت ملائکه و روح و روح القدس]

تلمیذ: مراد از روح در قرآن کریم: تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ «۱» چیست؟ و مراد از روح القدس و روح الامین چیست؟

و آیا روح با روح انسان و ارواح انسان نسبتی دارد یا نه؟ و وزان فرشتگان با روح چیست؟
 علّامه: مراد از روح القدس و روح الامین جبرئیل است قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ «۲» نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ «۳» و اما روح ظاهرا خلقی است بسیار وسیعتر از جبرائیل و غیر جبرائیل؛ خلقی است از مخلوقات خدا افضل از جبرائیل و میکائیل. در سوره نبأ وارد است که:

يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا «۴» چون جبرائیل مسلماً از ملائکه است؛ و در این آیه روح در مقابل ملائکه قرار گرفته است؛ پس روح غیر از ملائکه و جبرائیل است.
 روح یک مرحله ایست از مراحل وجودات عالیه که خلقتش از ملائکه اشرف و افضل است؛ و ملائکه هم از آنها استمداد میکنند در اموراتی که انجام میدهند.

دو آیه در قرآن کریم وارد است که دلالت دارد بر آنکه خداوند برای پیامبران و رسولان خود که دعوت میکنند مردم را بسوی حق، روح را بآنها میفرستد؛ و ملائکه هم که نزول میکنند با روح پائین می آیند.

- (۱) در شب قدر ملائکه و روح پائین می آیند با اذن پروردگارشان با هر امر و فرمانی.
- (۲) آیه ۹۷ از سوره ۲ بقره: بگو روح القدس قرآن را بر تو از جانب پروردگارت فرو فرستاد.
- (۳) آیه ۱۹۳ از سوره ۲۶ شعراء: روح الامین قرآن را بر قلب تو فرو فرستاد.
- (۴) آیه ۳۸ از سوره ۷۸ نبأ: روز قیامت روزی است که روح در محضر خدا قیام میکند و فرشتگان نیز بطور صف بسته قیام دارند و کسی سخن نمیگوید مگر آنکه خداوند رحمن باو اذن داده باشد و راست گوید.

مهر تابان، ص: ۲۴۰

۱- يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ (آیه ۲ از سوره ۱۶ نحل) «۱» ۲- يُلْقَى الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ (آیه ۱۵ از سوره ۴۰ غافر) «۲» جبرائیل در نزولاتش در اموراتی که انجام میدهد و تدبیری که در عالم میکند، از او استمداد مینماید؛ و کانه او همراه جبرائیل است؛ و به تعبیر ما مثل کمک به جبرائیل است. و این آیه دوم بسیار عجیب است که میفرماید: خدا برای کسانی که از بندگان خود را که شایسته انداز و بیم از روز قیامت که روز تلاقی است می بیند، بر آنها روح را القاء میکند. که در اینجا با کلمه القاء آمده است.

غرض روح یک واقعیته است و یک موجود اشرف و افضلی است، که چون ملائکه برای انجام امور عالم نازل میشوند، او همراه ملائکه نازل میشود، و کمک میدهد آنها را در آن مأموریت؛ اینست هویت روح.
 پس جبرائیل ربطی به روح ندارد؛ و از افراد و انواع روح نیست؛ و روح نیز فرد ندارد و خود نوعی است که منحصر بشخص واحد می باشد؛ و اما جبرائیل از ملائکه است؛ و روح یک واقعیته است در خلاف فرشتگان.

در هر صورت دو دسته هستند: یکدسته روح است که یک واقعیته است؛ و یکدسته ملائکه هستند. آنوقت کیفیت، ملائکه هم جوری است که از روح استمداد میکنند؛ و بسراغ کارهایی که میروند با روح میروند؛ و روح آنها را تأیید میکند: يُنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ.

و از اینکه در قرآن روح به لفظ مفرد آورده شده است و ملائکه بصیغه جمع، میتوان استفاده کرد که روح دارای مقام جامعیتی است؛ و قریش به پروردگار از جبرائیل بیشتر است؛ و روایت هم وارد شده است که بالاتر است.

تلمیذ: بین روح انسان و آن روح چه مناسبتی است؟ و چرا به روح انسان روح

(۱) خداوند فرشتگان را با روح فرو میفرستد بر هر یک از بندگان خود که بخواهد، برای اینکه انذار کنند که هیچ معبودی جز خدا نیست و باید شما از خدا بپرهیزید!

(۲) القاء میکند روح را از امر خود بر هر یک از بندگان خود که بخواهد برای آنکه از روز تلاقی بترساند.

مهر تابان، ص: ۲۴۱

میگویند؟ آیا بواسطه ربط و نسبتی است که با آن روح دارد؟ و آیا ما آن روح را با ارواح انسان بمثابه کلی طبیعی با افرادش نمیتوانیم بگیریم؟ و آیا در آیه شریفه:

وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي «۱» از آن روح سؤال شده است یا از روح انسان؟

علّامه: روح همانطور که ذکر شد خلقتی است اعظم از ملائکه و ربطی بانسان و روح انسان ندارد و استعمال لفظ روح را بر آن حقیقت و بر نفس‌های انسان از باب اشتراک لفظی است؛ نه اشتراک معنوی.

و شاید از این نقطه نظر باشد که نفس ناطقه انسان در اثر سیر کمالی خود، در اثر مجاهدات و عبادات بمقامی میرسد، که با آن روح همدست و همدستان میشود.

و در آیه شریفه از مطلق روح سؤال میکنند؛ نه از نفس ناطقه انسان؛ و چون جواب میرسد که الرُّوح من أمر ربی استفاده میشود که از عالم امر است؛ نه مانند انسان که از عالم خلق است.

و در پرسش‌های آنها هیچ سخنی از روح انسان نیست؛ و علی الظاهر از همان روح که نامش در قرآن آمده است پرسش میکنند؛ و عجیب اینست که در ذیل آیه میفرماید:

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا.

یعنی خلقت روح و فهمیدن حقیقت آن از علوم بشری خارج است؛ و باسانی بآن نمیتوان دسترس بود.

تلمیذ: در لسان شرع همین روح اول ما خلق الله است؛ یعنی حجاب اقرب؟ و آیا در فلسفه همان عقل اول است؟

علّامه: در روایات اول ما خلق الله به چند چیز آمده است: اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر «۲»؛ یا اول ما خلق عقل است یا ماء است یا لوح است و یا قلم.

و چنین تصور میکنم که از میان این احادیث آنچه از همه قوی‌تر و روشن‌تر است همان اول ما خلق الله نور نبیک یا جابر است.

و در آخر سوره: شوری: حمعسق است.

(۱) آیه ۸۵ از سوره ۱۷ اسراء: و از تو درباره روح سؤال میکنند؛ بگو: روح از امر پروردگار من است.

(۲) اولین چیزیکه خداوند آفرید نور پیغمبر تست ای جابر!

مهر تابان، ص: ۲۴۲

و كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ «۱» و از اینجا بدست می‌آید که درایت ایمان و کتاب بواسطه وحی کردن خدا روح را برسول الله بوده است؛ و این بواسطه اتصال روح آنحضرت است به همان خلق اعظم که روح است؛ و بنابراین روح رسول الله از آنجا بوجود آمده است؛ و آن اول ما خلق الله است.

و در لسان حکمت می‌توان مراد از عقل اول را روح گرفت؛ اما مشروط بر اینکه خواصش از دستش گرفته نشده باشد؛ یعنی بهمان

تجرّد و اطلاق باقی باشد؛ و گرنه عقل اول نیست و هر چه پائین بیاید و تعین بیشتری پیدا کند عقول دیگر خواهد بود؛ و هر چه پائین تر بیاید سعه و اطلاقش را بیشتر از دست می‌دهد.

در مرتبه قوس صعود، روح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است بهمان جائی که از آنجا آمده است و نازل شده است؛ و همان روح است. چون اول ما خلق نور رسول الله است که همان روح است. بعدا در قوس نزول عوالم را طی نموده و به عالم طبع و ماده رسید؛ و بعدا بواسطه طی قوس صعود میرسد بهمان جا؛ و ازل و ابد با یکدیگر واحد میشوند.

این روح همینجور سرازیر میشود تا میرسد به عالم ماده، به ماده جزئیّه و بعد کم کم شروع میکند به حرکت جوهری و پیشرفت میکند بسوی کمال خود، تا رفته رفته برسد بهمان معنائی که میفرماید: اول ما خلق الله نور نیک یا جابر؛ و چیز تازه‌ای بوجود نیامده است؛ همان همانست که هست.

فقط یک نزول و صعودی پیدا شده است.

و در اینصورت رسیدگی باوضاع عالم از یک جهت، و رسیدگی و تدبیر ملائکه از جهت دیگر، و دخالت روح از جهت سوم، بسیار عجیب است؛ زیرا که اینکارها تضاد ندارند؛ و عمل کرد آنها در پیدایش حوادث در عالم طبع خیلی محیر و بهت انگیز است.

(۱) و اینچنین ما وحی کردیم بسوی تو روح را که از امر ماست و قبل از آن نمیدانستی تو که کتاب و ایمان چیست و لیکن ما آنرا نوری قرار دادیم تا بواسطه آن هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت کنیم و بدرستیکه تو بر راه راست می‌باشی!

مهر تابان، ص: ۲۴۳

در یک امر جزئی چقدر از ملائکه باید بکار اشتغال داشته باشند؛ یکدانه اتم مثلا میخواهند بسازند در بدن انسان یا جائی دیگر؛ اگر یک ملک داشته باشد؛ شما حساب کنید در بدن انسان چقدر دانه اتم است، بتعداد آنها ملائکه هستند؛ آنوقت چه قیامتی است؟ ملائکه نیز مختلف هستند، ملائکه اعطای قدرت، ملائکه اعطای علم و غیرها، یکدسته هستند که در واقع نگهبان و نگهدارنده‌اند؛ یکدسته هستند از برای بلا یا و محن که میخواهد وارد شوند، منع میکنند و نمیگذارند بانسان لطمه‌ای وارد شود؛ و همچنین برای هر امری دستجات مختلفی از ملائکه هستند؛ و چون این جهات مختلف در انسان هست لذا برای هر امر فرشتگان بسیاری موجود است؛ و از بدن یک انسان بگذریم، حساب نسبت به جمیع بدن‌های انسان‌ها را بکنیم چقدر می‌شود؟ حساب حیوانات و نباتات و جمادات؛ پناه بر خدا این چه عالمی است.

تلمیذ: آیا بین چهار ملک مقرب معروف: جبرائیل میکائیل اِسرافیل و عزرائیل جامعی وجود دارد؟ یعنی یک رئیسی که به اینها الهام کند؛ و اینها هر کدام در تحت او امر او باشند؛ غیر از روح؟

علماء: ظاهراً بین چهار ملک معروف جامع و رئیسی نیست؛ مقدار مختصری از جبرائیل نقل شده است چون نسبت به جبرائیل در سوره عمّ ظاهراً یک بیانی هست «۱» ولی باز مسئله جامع نیست و آنجوری نمیشود گفت؛ کیفیت احاطه جبرائیل بر فرشتگان مأمور بامر او به عنوان جامع و افراد نیست.

(خدا راهنمائی کند؛ از ما چیزی بر نمی‌آید؛ این اوضاع این احوال؛ این بالا، این پایین این صعود؛ این نزول؛ آدم بکدام دست بزند؟ عقل در کدام کار بکند؟ اصلاً کارش چه نحو باشد؟ نمیدانم و الله)

کیفیت تأثیر دعا و عمل سلسله فرشتگان الهی در استجاب دعا

تلمیذ: بعضی از اوقات انسان دعائی میکند؛ و آن دعا مستجاب میشود؛ مثلاً دعا میکند که این باغ سرسبز شود؛ یا این چاه آب در آورد؛ و یا این مریض شفا یابد؛ و امثال این دعاها.

(۱) آیه‌ای که در سوره عمّ است اینست: *يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صِيْفًا لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا*؛ شاید منظور حضرت علامه رحمه الله علیه یک نحوه سیطره روح بر ملائکه بوده است. مهر تابان ۲۴۴ کیفیت تأثیر دعا و عمل سلسله فرشتگان الهی در استجاب دعا ص: ۲۴۳

مهر تابان، ص: ۲۴۴

و بواسطه این دعا چندین هزار ملائکه مأمور تنظیم و پیدایش و استجاب آن دعا میشوند؛ و بالأخره آن امر را در خارج باذن پروردگار متحقق میکنند؛ یعنی تمام اینکارها زیر نظر دستجات مختلفی از فرشتگان است که آن امر را صورت تحقق خارجی و عینی میدهند؛ آیا میتوان گفت: این ملائکه مأمور امر انسانند؛ مأمور امر دعا کننده هستند؟

علامه: تعبیر خویش اینست که بگوئیم: مأمور امر انسان نیستند؛ مأمور امر خدا هستند از استجاب دعاهائی که انسان میکند.

تلمیذ: بر حسب بیانی که سابقاً فرمودید در کیفیت پیدایش وحدت در کثرت؛ و مثال زدید به *اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَ آيَةُ تَوَفَّائِكُمْ مَلَكَ الْمَوْتِ وَ آيَةُ تَوَفَّائِهِ رُسُلُنَا* که در عین آنکه عمل عمل خداست، ملک الموت باذن خدا، و سایر فرشتگان باذن ملک الموت دست اندر کارند؛ آیا میتوان، باین نظر وحدت در کثرت، آن فرشتگانیکه در اثر دعای انسان برای تحقق آن دست اندر کارند، چنین گفت که آنها مأمور انسان هستند؛ مأمور شخص دعا کننده و متضرع بخدا؟

علامه: بله این هم یک تعبیر است؛ اگر تمام بشود همینطور است؛ چون بالاخره لیس فی الدار غیره دینار وقتیکه عالم وجود سر بسته اختصاص به پروردگار دارد؛ و هیچ موجودی در عالم ذی اثر نیست مگر باراده و اذن خدا؛ در اینصورت هر اثری از موجودات مختلف بینیم؛ بالاخره مال خداست؛ و از خداست.

تلمیذ: بعضی از مواقع انبیاء و اولیاء یک چیزی را در ته دل طلب میکردند؛ و بدون اینکه بخواهند و دعا کنند؛ و یا بر زبان آرند میل درونی و قلبی آنان بآن چیز بوده است؛ و بعدا دیده میشد که آن امر در خارج خود بخود صورت تحقق میگردد؛ و پیدا می شود. یعنی مجرد همان اراده و میل باطنی آنها آن سلسله دستگاه ملائکه را در خارج تحت تسخیر میآورد؛ و در بعضی از اوقات دیده میشد که میل باطنی حتی با دعای خارجی هم اثر نداشت؛ و آنچه مورد نیت آنان بود، با خصوص آن کیف و کم، در خارج واقع نمیشد.

آیا میتوان گفت: که دعا و خواست آنان در اینصورت معارض با یک دعای نفس و نفوس دیگری بوده است که از نقطه نظر قوت نفس و یا جماعت نفوس، نمیگذاردند در عالم معنی آن خواسته صورت گیرد؟

مهر تابان، ص: ۲۴۵

و این البته در غیر انبیاء و اولیاء بسیار مشاهده شده است که عملی را میخواستند که وقوع یابد و این معارض میشد با خواست نفس قوی تریکه آن میخواست این عمل در خارج وقوع نیابد؛ و بنابراین این دو درخواست متضاد دو سلسله از فرشتگان را برای انجام آن باذن خدا تحریک و تهییج میکند. تا هر کدام پاک تر و قوی تر باشد جلو افتاده؛ و بالنتیجه آن دسته از فرشتگان او بر عمل فرشتگان دیگری مقدم آیند و آن عمل مورد نیت انسان را در خارج متحقق کنند.

علامه: آری اینها همه ممکنست؛ و آیه‌ای هم در سوره رعد داریم که دلالت بر این معنی دارد «۱» تلمیذ: شما سابقا عشقتان به فلسفه زیاد بود بیشتر از حالا؛ و حالا توجهتان به قرآن کریم بسیار است و نسبت به ابراز بعضی از حالات شخصی از مکاشفات و واردات قلبیه، خیلی امساک نمیکردید! ولی حالا دیگر خیلی عجیب و غریب، درها را محکم بسته‌اید! چه خیر است؟! علامه: آری آن سبب بشکست و آن پیمان ریخت، حالا- حالت مزاجی و مخصوصا نسیانی که غلبه کرده است مرا از انجام کارهایم باز داشته؛ دیگر نمیتوانم کار کنم.

توجه به قرآن مجید الحمد لله داریم؛ اگر خداوند بحساب بگذارد؛ اما مسئله نسیان کلی عجیبی که پیدا کرده‌ام بنده را خیلی سخت در فشار میگذارد؛ از حیث مطالعه و از حیث نوشتن تقریباً شب و روز بنده مشغول بود، الا ما شد؛ خیلی خیلی کم؛ و گرنه خوب نوعاً مشغول بودیم؛ و آدم چیز می‌نوشت و فکر میکرد و مطالعه میکرد و اینها همه‌شان فعلاً سلب شده است؛ حالت مطالعه و نوشتن را ندارم! تلمیذ: خوب این کمال است دیگر! توغّل در امور کلی موجب انصراف از جزئیات می‌شود. مثل عوالم خلسه و جذب همان روح کلی.

علامه: بله این کماله؟ قربان کمالی که خدا بدهد؛ ما حرف نداریم؛ اما

(۱) شاید آیه مورد نظر علامه رحمه الله علیه این آیه باشد (آیه ۱۱ از سوره ۱۳ رعد): لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ كه لفظ معقبات و حفظ آنها از امر خدا دلالت بر این معنی دارد.

مهر تابان، ص: ۲۴۶

اینجور کمال؟ این نسیان است؛ و کلام شما همه‌اش حق است؛ ولی آنچه من میفهمم مسئله نسیان است؛ و غالباً حالت خواب در چشم‌هایم پیدا است؛ مثل اینکه چشم‌هایم پر از خواب و پر از خاک است؛ و در عین حال بخواهم بخوابم نمی‌آید؛ و پیوسته یک جوری هستم دیگر؛ الخیر فیما وقع.

مقطوع من اینست که اینحال مانند احوال خلسه نیست؛ یک گرفتگی مخصوص است در حالم؛ و مخصوصاً حال خواب در چشم. انشاء الله دعا باید کرد؛ خداوند خودش عنایت فرماید؛ آنچه مائیم از دست ما هیچ چیز برنمی‌آید.

عالم برزخ برای همه مردم است؛ و اختصاص به مؤمنین خالص یا کافران خالص ندارد

شخص ثالث: آیا عالم برزخ برای عموم افراد است؛ یا برای کاملین در ایمان و یا کاملین در کفر؟ و یکی از آیاتی را که بان استدلال میکنند برای برزخ این آیه است:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ «۱» آیا میتوان از این آیه که روزی به برزخیان را نسبت به کسانی قرار میدهد که در راه خدا کشته شده‌اند میدانند استفاده کرد که برزخ برای همه نیست؟

علامه: در بعضی از روایات این معنی هست که برزخ مختص کسانیست که کامل شده‌اند؛ خلاصه به کاملین آنها یا بانهائیکه به تعبیر مخصوص، کسیکه ایمان را کامل کرده و کسیکه کفر را کامل کرده است؛ برزخ مال این دو دسته هست؛ و دسته سوم کسانی هستند که محض الکفر محضاً و محض الإسلام محضاً نیستند پس آنها دارای برزخ نیستند؛ و بنابراین روایات برزخ اختصاص به کاملین از اهل اسلام و از اهل کفر دارد.

و در بعضی از روایات دیگر داریم که برزخ اختصاص به اینها ندارد؛ همه در برزخ شریکند. و همه افراد باید پس از مرگ، عالم برزخ را طی کنند؛ و از آنجا ردّ شوند بسوی قیامت.

و آیه و لَا تَحْسَبَنَّ دارای مفهوم نیست که دلالت کند غیر شهداء در راه خدا در برزخ روزی نمی‌خورند.

(۱) آیه ۱۶۹ از سوره ۳ آل عمران: و البته چنین گمان مبر که کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند! بلکه آنها زندگانند؛ و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند!

مهر تابان، ص: ۲۴۷

اولاً تتمه همین آیه هم که میفرماید؛ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ چون این آیه دلالت دارد بر اینکه آن کسانی که هنوز با آنها ملحق نشده‌اند نسبت با آنها استبشار دارند؛ و معلوم است که بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ «۱» خصوص شهداء نیستند؛ بلکه اطلاق دارد نسبت به تمام مؤمنینی که هنوز زنده هستند.

و ثانیاً دو آیه در قرآن کریم داریم که دلالت دارد بر آنکه برزخ برای همه است و بمجرّد مردن بدون فاصله، مردم در آن عالم وارد میگردند.

اول در سوره یاسین است که چون دو نفر از انبیائی را که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام به شهر انطاکیه برای تبلیغ فرستاده بود؛ و آن دو نفر رفتند و تبلیغ کردند؛ و جماعت مردم هم قبول نکردند؛ و در اثر قبول نکردن مردی از نقطه دور دست شهر برای کمک بآن دو نفر رسول آمد؛ و جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَشْرِي قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ «۲» و مردم را پسند داد و نصیحت نمود؛ و بالاخره گفت: إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ «۳» در اینحال جماعت، آن مرد خدا را کشتند؛ در اینجا قرآن میفرماید: قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ «۴» در اینجا بمجرّد کشته شدن، باو گفته شد که داخل در بهشت بشود؛ و او گفت:

ایکاش ارحام و اقوام من میدانستند که چگونه خدا مرا در تحت رعایت و مغفرت و کرامت خود قرار داد.

دوم در سوره نوح است و نظیر همین است که در اول ذکر کردیم لیکن در طرف

(۱) آیه ۱۷۰ از سوره ۳ آل عمران: خوشحالند بسبب آنچه خدا از فضل خود با آنها داده است و مسرورند درباره کسانی که در دنیا بوده و هنوز با آنها ملحق نشده‌اند از مؤمنینی که برای آنها ترس و اندوهی نیست.

(۲) آیه ۲۰ از سوره ۳۶ یس: و از دورترین نقطه شهر مردی شتابان می‌آمد و گفت ای قوم من از این رسولان پیروی کنید!

(۳) آیه ۲۵ از سوره ۳۶ یس: بدرستی که حقا من به پروردگار شما ایمان آوردم پس شما بگفتار من گوش فرا دهید!

(۴) آیه ۲۶ و ۲۷ از سوره ۳۶ یس: باو گفته شد که داخل در بهشت شو؛ او گفت: ایکاش قوم من میدانستند که پروردگار من مرا در مغفرت و کرامت خود قرار داد.

مهر تابان، ص: ۲۴۸

مقابل؛ آن برای مؤمن بود؛ و این برای کفار و متمرّدین؛ در سوره نوح وارد است که:

مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَدْخَلُوا نَاراً «۱» قوم نوح در اثر معصیت‌ها و فسق فجوری که کردند هلاک شدند و غرق شدند؛ و پس از غرق شدن بدون فاصله داخل در آتش شدند؛ در اینجا میفرماید: فَأَدْخَلُوا نَاراً یعنی بدون مهلت داخل در آتش شدند.

از عمده روایات مستفیضه و مشهوره بدست می‌آید که برزخ برای همه اقسام کفار و مسلمین است؛ چه برای اهل کمال از سعادت و شقاوت؛ و چه برای متوسطین.

بعضی از روایاتی را هم داریم که مخالف اینهاست؛ لیکن مورد اعتماد نیست؛ و مرحوم شیخ مفید هم قائل به همین قول شده است که: «لا یسئل فی القبر إلا من محض الإیمان محضاً أو من محض الکفر محضاً و الآخرین یلهی عنهم» «۲» تلمیذ: آیا از آیه مبارکه:

و سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (آیه ۱۳۳ از سوره ۳ آل عمران) (و مسارعت کنید بسوی مغفرتی که از جانب پروردگار شماست؛ و بسوی بهشتی که عرض آن باندازه آسمان و زمین است؛ و آن برای متقیان مهیا و

آماده گردیده است) «(*)» آیا از لفظ اعدت (آماده شده است) نمی‌توان استفاده نمود که بهشت آن موجود است؟

علامه: تا حدی بی‌دلالت هم نیست.

تلمیذ: در اینصورت با تجسم اعمال چگونه سازش دارد؟ چون عمل بایستی انجام شود تا آنکه بهشت و جهنم را درست کند!

(۱) آیه ۲۵ از سوره ۷۱ نوح: از جهت گناهان و معصیت‌هایشان غرق شدند و پس داخل آتش گشتند.

(۲) در اینجا چهار روایت وارد است و چون مضمونشان بهم نزدیک است ما بذکر همان را که استاد بیان کردند اکتفا میکنیم و آن روایت در فروع کافی طبع سنگی ج ۱ ص ۶۴ است و ترجمه‌اش اینست: در قبر پرسش نمی‌شود مگر از کسیکه ایمان خود را کاملاً خالص نموده باشد یا آنکه کفر خود را خالص نموده باشد؛ و اما نسبت ببقیه افراد از سئوآل قبر آنها اغماض می‌شود.

* نظر این آیه در سوره ۵۷ حدید آیه ۲۱ است: سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.

مهر تابان، ص: ۲۴۹

علامه: آخر یک مطلب دیگر هم هست: در قرآن کریم داریم:

لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ «۱» این آیه اثبات میکند همان که در روز قیامت مشاهده خواهد شد، در دنیا بوده و مشهود هم بوده است؛ نهایت امر مغفول عنه بوده است؛ پس بنابراین آنکه بنام جنت یا بنام جحیم داریم در دنیا تحقق داشته؛ و انسان هم آنرا مشاهده مینموده است؛ ولیکن در مشاهده غفلت داشته است.

از حقیقت و واقعیت خارج غفلت داشته است؛ و بناء علیهذا بهشتی در دنیا هست و جهنمی هم در دنیا هست؛ غایه الامر مردم از آنها غفلت داشته‌اند؛ پس آنها ثابت هستند هم بهشت و هم دوزخ. و در داستان مؤمن آل یسین گفته شد که بمجرد کشته شدن بهشت رفت؛ و قوم نوح بمجرد غرقاب شدن در آتش شدند.

[راجع به تکلم رویبضه و ظهور دجال و پیدایش یاجوج و ماجوج]

تلمیذ: راجع بعلائم آخر الزمان که وارد است و عند ذلك يتكلم الرويبضه «۲» مقصود از رویبضه چیست؟ و منظور از دجال؟ و کیفیت احوال یاجوج و ماجوج که بیان شده است؟

علامه: در اشراط الساعة یعنی علامت قیامت آمده است که در آنوقت رویبضه سخن میگوید؛ ظاهراً منظور از رویبضه کسانی هستند که در جامعه قرب و منزلت ندارند؛ و بحساب نمی‌آیند آنها تکلم میکنند کنایه از اینکه امور مردم را در شئون اجتماعی در دست میگیرند و ریاست بر مردم می‌نمایند.

راجع به اصل دجال یعنی شخص دروغ‌زن و دروغ‌پرداز، روایات بسیاری وارد است که قبل از ظهور حضرت مهدی ارواحنا فداه خروج میکند؛ و مردم را گمراه مینماید؛ و اما درباره خصوصیاتش روایاتی وارد است که قابل اعتماد نیست؛ مثل اینکه

(۱) آیه ۲۲ از سوره ۵۰ ق: هر آینه حقا که تو از این امر در غفلت بودی پس ما پرده را از تو برداشتیم و بنابراین چشم تو امروز تیز بین است.

(۲) حدیث رویبضه در اشراط الساعة است؛ و آن حدیث مفصّلی است که سلمان در کنار خانه خدا مطالبی را راجع به علامات قیامت از رسول الله می‌پرسیده است؛ و اصل اینحدیث در تفسیر ۲۶۹ علی بن ابراهیم ص ۶۲۷ تا ۶۲۹ می‌باشد و در تفسیر المیزان ج ۵ از ص ۴۳۲ تا ۴۳۵ از تفسیر علی بن ابراهیم نقل کرده‌اند.

مهر تابان، ص: ۲۵۰

دجال شخصی است که به الاغی سوار میشود و حرکت میکند؛ و یمینا و یسارا جنت و نار با او حرکت میکنند.

در روایات اهل تسنن نیز دجال آمده است؛ و تولّد دجال هم روایت شده؛ و حتی روایت است که بر رسول الله خبر دادند و حضرت

تشریف بردند؛ یا او آمد؛ و یک حرفهائی زده شده است؛ که البته قابل اعتماد نیست. مثل اینکه مثلاً طول الاغش یک فرسخ است؛ الاغ یک فرسخی؟

و اما راجع به یاجوج و ماجوج ظاهراً دو دسته از مردم باشند که در سدّ کوه قفقاز واقع شده و آن سدّ را که شواهدی دارد که ذو القرنین کشیده است، بین آنها و حمله باین سرزمین‌ها جلوگیری کرده است؛ و بعضی گویند دو طائفه از مغول هستند، و قرآن مجید درباره اصل یاجوج و ماجوج آیه دارد؛ و حتی دارد که از هر بلندی آنها سرازیر خواهند شد: حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ ﴿۱﴾ ولیکن در خصوصیات خلقت آنها روایاتی وارد شده است، مثل اینکه گوش‌های آنها باندازه‌ای بزرگ است که یکی را فراش میکنند و بر روی آن میخوابند؛ و گوش دیگر را بعنوان لحاف بروی خود میکشند. این روایات از عامّه است؛ و معلوم است که ساختگی است علی‌الظاهر؛ و قابل قبول نیست.

[رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر برای طائفه جن هم بوده‌اند]

تلمیذ: چگونه پیغمبر طوائف جنّ از انسان است؟ چون اولاً- طبق آیات قرآن کریم، پیامبر هر گروه و طائفه و هر سنخ از مخلوقات باید از سنخ همان طائفه باشد؛ و بر همین اساس خداوند در قرآن، مشرکین را الزام به پیروی از رسول الله میکند که او از بشر است؛ و در جواب مشرکین که میگفتند: چرا خداوند ملائکه را برای رسالت خود بسوی مردم نفرستاده است؛ قرآن کریم میگوید: در سوره ۶ انعام آیه ۹:

وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَشْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ ﴿۲﴾

و ثانیاً آیاتی در قرآن کریم صراحت به ایمان جنّ به پیامبر اکرم و به قرآن دارد؛

(۱) آیه ۶۹ از سوره ۲۱ انبیاء: تا زمانیکه یاجوج و ماجوج مانعشان بر طرف شود و آنها از هر تپه و بلندی سرازیر شده و براه خواهند افتاد.

(۲) و اگر ما پیغمبر را فرشته قرار میدادیم؛ هر آینه او را مرد قرار میدادیم؛ و بر او می‌پوشانیدیم آنچه آنها می‌پوشند.

مهر تابان، ص: ۲۵۱

مانند آیه ۱ و ۲ از سوره ۷۲ جنّ: قُلْ أُوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا - يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا. ﴿۱﴾

و مانند آیه ۱۳ از همین سوره:

وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا ﴿۲﴾ و مانند آیه ۲۹ از سوره ۴۶ احقاف تا آیه ۳۲: وَإِذْ صَرَّفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُّندِرِينَ - قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ - يَا قَوْمَنَا أَجِئُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ - وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. ﴿۳﴾

و از همه اینها روشن‌تر آیه ۳۳ از سوره ۵۵ رحمن است:

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ. ﴿۴﴾

(۱) بگو ای پیغمبر که بمن وحی شده است که جماعتی از طائفه جنّ بسخن من گوش فرا دادند، پس گفتند ما شنیدیم قرآن

شگفت انگیزی را- که بسوی رشد و کمال رهبری میکند؛ پس ما بآن ایمان آوردیم؛ و هیچگاه ما پروردگاران احدی را شریک نمی‌آوریم.

(۲) و بدرستی که ما چنین هستیم که چون هدایت را بشنویم بآن ایمان می‌آوریم پس کسیکه به پروردگارش ایمان آورد نمی‌ترسد از هیچگونه هلاکتی.

(۳) و زمانی که ما جماعتی از طائفه جنّ را بسوی تو گسیل داشتیم که قرآن را بشنوند. پس چون حاضر شدند گفتند: ساکت باشید! پس چون قرآن را گوش کردند بسوی قوم خود بجهت انذار و اعلام باز گشتند- گفتند ای قوم ما ما شنیدم کتابی را که بعد از موسی نازل شده است که تصدیق میکند آنچه در مقابل اوست؛ و بسوی حقّ و بسوی صراط مستقیم رهبری میکند- ای قوم ما داعی بسوی خدا را اجابت کنید و ایمان باو بیاورید! تا گناهان شما را بیاورزد؛ و شما را از عذاب دردناک پناه دهد و کسیکه دعوت داعی خدا را اجابت نکند پس قدرت ندارد که در روی زمین چیزی را از پای در آورد و عاجز کند و غیر از پروردگار برای او اولیاء و یارانی و سرپرستانی نمی‌باشد و ایشان در گمراهی آشکاری هستند.

(۴) ای جماعت و گروه جنّ و انس اگر شما چنین قدرتی دارید که از اقطار آسمان‌ها و زمین بگذرید پس بگذرید! شما قدرت بر گذشتن از آنها را ندارید مگر با عطاء قدرت و سلطان خدادادی!

مهر تابان، ص: ۲۵۲

چون در این آیه قرآن بصورت خطاب به جنّ و انس، آنها مخاطب قرار گرفته و مورد مؤاخذه و سؤال واقع شده‌اند؛ و اگر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسول و پیامبر برای طائفه جنّ نبودند، صحیح نبود از کلام قرآن مجید که بر زبان رسول الله جاری می‌شود آنان مورد مؤاخذه قرار گیرند.

علماء: بلی ظاهراً پیامبر جنّ از انس است؛ و اتفاقاً از خود طائفه جنّ هنگام احضار آنها سؤال شده است از این موضوع؛ در پاسخ گفته‌اند؛ ما از اجانبین پیغمبری نداریم؛ بلکه پیغمبر ما حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم است.

تلمیذ: آیا میتوان گفت: که چون انسان و جنّ هر دو موجود مادی هستند؛ غایه الامر انسان از خاک است و جنّ از دخان و آتش؛ و از شدت لطافت بچشم‌های عادی، محسوس نمیشود؛ و هر دو از یک سنخ هستند و جنّ از انسان ضعیف‌تر است؛ لذا هر دو دارای یک حکم هستند؟

علماء: برای حلّ این مسئله غیر از این چیزی نمیتوان گفت. چون جنّ نحوه وجودش طفیلی انسان است و برای انسان است؛ و بنابراین هر دو دارای پیامبر واحدی هستند؛ و تکالیف بر حسب قوت و ضعف انسان و جنّ برای هر یک از دو صنف معین و مشخص گردیده است.

و شاهد بر اینمطلب آن که در آیه ۱۳۰ از سوره ۶ انعام وارد است که:

يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا «۱» چون در این آیه خطاب به جنّ و انس هر دو است؛ و بهر دو گفته شده است که مگر آیا رسولانی از جنس خود شما نیامدند؟ و چون دانستیم که اجانبین از خود پیامبری ندارند؛ و پیغمبر ایشان از انسان است؛ پس معلوم میشود که مراد از رُسُلٌ مِنْكُمْ از جنس خاک و یا خصوص آتش نیست بلکه جنّ و انس هر دو از یک جنس بوده و هر دو از ماده و طبیعت هستند؛ و برای هر دو صنف یک پیامبر فرستاده شده است؛ منتهی انسان نسبت به جنّ قوی‌تر و جنّ نسبت به انسان ضعیف‌تر است.

(۱) آیه ۱۳۰ از سوره ۶ انعام: ای گروه و جماعت جنّ و انس آیا بسوی شما نیامده است پیامبرانی از خود شما که آیات مرا بر شما بخوانند و حکایت کنند و از لقای چنین روزی شما را بیم دهند؟.

مهر تابان، ص: ۲۵۳

[حروف ابجد و اقسام آن]

تلمیذ: راجع به حروف ابجد و استنتاجات آن و استخراجات و اثرات آن طبق مطالب وارده در کتب؛ و نیز راجع به اقسام ابجد کبیر و صغیر و وسیط، و مقدار اهمیت هر یک و حساب کردن آن را بطریق مجمل و یا مفصل بیان فرمائید! علامه: ابجد کبیر ظاهراً از مسلمات است؛ و آن از عدد یک تا هزار است که به بیست و هشت حرف در زبان عرب تقسیم شده است؛ و در بین مسلمانان از شیعه و سنی جای شبهه و تردید نیست؛ و علمای فریقین مانند شیخ بهاء الدین عاملی و شیخ محیی الدین عربی در اینجا سخن را بسط داده‌اند.

و در بین غیر مسلمانان نیز ابجد کبیر معروف است. و قبل از اسلام در طائفه یهود رائج و دارج بوده؛ و از زبان عبری یهود به مسلمین وارد شده است؛ و اتفاقاً با آنکه زبان عبری بیست و دو حرف بیشتر ندارد؛ و حروفات (ث خ ذ ض ظ غ) در زبان آنها نیست؛ و فقط حروف تهجی را تا قرشت دارند؛ معهداً به ابجد کبیر معتقد بوده؛ و تا عدد هزار را پخش بر حروف خود میکنند. روزی در مجلسی بودیم که در آنجا سخن از جا دادن یک تا عدد هزار در الفبای عبری که ۲۲ حرف است بمیان آمد و بعضی از مطلعین و اهل فن حضور داشتند. من اعتراض کردم که در زبان عبری، حروفات تهجی را فقط تا قرشت دارد و عدد تاء چهار صد است، چگونه میتوانند آنها به ابجد معترف باشند؟ گفتند: به طریق خاصی آن شش عدد دیگر را برای محاسبه در الفبای خود وارد میکنند، تا محاسبات آنان نیز از یک شروع و به عدد هزار منتهی شود.

و در آن مجلس یک نفر از فلاسفه ژاپنی بود؛ با آنکه ریشه عقائد ژاپنی‌ها به چینی‌ها بر میگردد؛ و آنها وثنی هستند، من سؤال کردم: آیا شما به حروف و تأثیرات آن معتقد هستید؟ در پاسخ گفت: آری به حروف ابجد کبیر معتقدیم! و در این باره کتابهایی از زمان قدیم داریم که بسیار شایان دقت و ملاحظه است.

عجیب است که میگویند ژاپنی‌ها و چینی‌ها حروف الفبایشان سیصد حرف است و بطریق خاصی اعداد ۱ تا ۱۰۰۰ را که ۲۸ عدد است بر تمام الفبای خود قسمت میکنند.

مهر تابان، ص: ۲۵۴

لا بد مانند زبان فارسی که حرف چ راج، و حرف ژ راز، و حرف گ را ک، و حرف پ را ب، حساب میکنند آنها نیز بسیاری از حروف خود را که قریب المخرج میباشند حرف واحد در موقع محاسبه به شمار می‌آورند. و علیهذا همانطور که نقل هم شده است، حساب ابجد در زبان چینی‌ها بسیار مشکل و برای تشخیص و تعیین اعداد حروف، احتیاج بتخصیص و فن دارند که فقط بعضی از علماء متبحر آنها از عهده محاسبه میتوانند برآیند.

تقسیم آیه مبارکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ در مرتب به حروف ابجد برای دفع آجانبین و افراد مبتلای به جن و جن زدگی مفید است. ابجد کبیر آنست که هر حرفی از حروفات بیست و هشتگانه زبان عرب از یک تا هزار دارای عدد مخصوصی است بدین ترتیب:

ابجد هور حطی کلن سعفص قرشت ثخذ ضنظغ لا ۱۰۹۸۷۶۵۴۳۲۱
 ل م ن س ع ف ص ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰ ۶۰۰ ۷۰۰ ۸۰۰ ۹۰۰ ۱۱۰۰۰
 ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ ا البته همیشه همزه (أ) و الف (ا) هر یک را به عدد ۱ حساب میکنند و حروفاتی که بواسطه تشدید مکرر است یک حرف محاسبه مینمایند مثلاً لفظ علی را ۱۱۰ میگویند.

چون ع ۷۰ و ل ۳۰ و ی ۱۰ است و مجموعاً میشود ۱۱۰ و کلمه قدّوس را ۱۷۰ میگیرند؛ چون ق ۱۰۰ و د ۴ و و ۶ و س ۶۰ است و دال مکرّر در تلفظ حساب نمی‌شود.

و کلمه فعّال را ۱۸۱ میگیرند؛ چون ف ۸۰ ع ۱۷۰ و ل ۳۰ است ولیکن استثناً کلمه جلاله (الله) را با آنکه لام آن تشدید دارد دو حرف حساب میکنند.

و الف الله را حساب نمیکنند؛ و بنابراین الله ۶۶ میشود چون ا ۱ و ل ۳۰ و ل ۳۰ و ه ۵ است و بهمین جهت الله را در کتابت با تشدید نمی‌نویسند؛ چون لام را مکرّر می‌نویسند و بنابراین تشدید ندارد؛ و الف را نیز نمی‌نویسند؛ بلکه بصورت دو لام مکرّر مهر تابان، ص: ۲۵۵

و بدون الف می‌نویسند اینطور: الله، در حالیکه طبق قواعد معمولی رسم الخطّ باید اینطور نوشته شود؛ آله.

لیکن چون رسم الخطّ عربی طبق حساب ابجد است لذا آله را باید بصورت الله نوشت.

و بر همین اساس چون حروفات مشدّد در کتابت یکحرف نوشته میشود، یکحرف محاسبه می‌شود. و بر همین قاعده نیز چون الف إله را حساب نمی‌کنند در کتابت إله بدون الف نوشته میشود.

و علیهذا ۳۷ خواهد بود.

و الف رحمان را نیز حساب نمیکنند؛ چون در کتابت رحمن بدون الف نوشته میشود.

و بنابراین ۲۹۸ خواهد بود؛ این راجع به أبجد کبیر بود.

أما أبجد صغیر را اطلاق کنند بر عدد حروف ابجدی با طرح ۹، ۹ از آنها مثلاً حرف ی عددش یک است؛ چون از عددی در ابجد کبیر که ده مییاشد نه واحد کم شود یک میماند، و حرف ن عددش پنج است چون پنج نه تا از پنجاه کم شود پنج میماند؛ و بنابراین حرف ط و حرف ص و حرف ظ اصلاً عدد ندارند.

چون از آنها اگر نه طرح شود هیچ نمیماند.

و أما أبجد وسط را اطلاق کنند بر حروف ابجدی کبیر با طرح دوازده دوازده از آن؛ بهمین طریقی که در أبجد صغیر ذکر شد.

و أما أبجد اکبر را اطلاق کنند بر حروف ابجدی با تضعیف ده برابر مثلاً حرف ی بعدد أبجد اکبر عددش صد خواهد بود؛ و عدد ع عددش ۱۰۰۰۰ ده هزار خواهد بود و همچنین در سایر حروف بهمین منوال.

پس از بیان این مطالب، حال باید دانست که هر کلمه را بحروف ابجد، یا بحساب مجمل محاسبه میکنند و یا بحساب مفصل.

مجمّل آنستکه تعداد حروفات کلمه را آنچنانکه نوشته میشود باید حساب کرد مثلاً کلمه قدّوس چهار حرف دارد: ق (۱۰۰) د (۴)

و (۶) س (۶۰)؛ و فعّال چهار حرف دارد: ف (۸۰) ع (۷۰) ا (۱) ل (۳۰)؛ و یا أحد یا صمد ده حرف دارد: ی ا ح د

مهر تابان، ص: ۲۵۶

ی ا ص م د؛ بنابراین قدّوس ۱۷۰؛ و فعّال ۱۸۱؛ و یا أحد یا صمد ۱۶۹ خواهد بود.

و مفصل آنستکه تعداد حروفات کلمه را آنچنانکه تلفّظ میشود باید حساب کرد.

بنابراین هر حرفی چون در تلفّظ بچند حرف تلفّظ میشود، باید تمام حروفات در حساب آورده شود؛ مثلاً قدّوس چهار حرف دارد؛ ق د و س.

ق اینطور تلفّظ می‌شود: قاف؛ لذا باید آنرا سه حرف حساب کرد: ق ا ف و بنابراین عدد قاف ۱۸۱ خواهد بود.

د اینطور تلفّظ میشود: دال؛ لذا باید آنرا سه حرف حساب کرد: د ا ل و بنابراین عدد د ۳۵ است.

و اینطور تلفّظ میشود: واو؛ لذا باید آنرا نیز سه حرف محاسبه کرد: و ا و س اینطور تلفّظ میشود: سین و آنرا باید نیز سه حرف حساب کرد: س ی ن بنابراین کلمه قدّوس به حساب مفصل ۳۴۹ خواهد بود؛ در حالیکه به حساب مجمل ۱۷۰ محاسبه شد.

مثال دیگر: یا أحد یا صمد اینطور تلفظ میشود: ی ا ح د ی ا ص م د و چون آنرا مبسوط کنیم اینطور تلفظ میشود: یا الف حا دال یا صاد میم دال.

بنابراین باید هر یک از اینحروف را مفصلاً بحساب آورد؛ اینطور:

ی ا ا ل ف ا ل ف ح ا د ا ل ی ا ا ل ف ص ا د م ی م د ا ل و بنابراین مجموعاً ۶۱۹ خواهد بود در حالیکه همین کلمه مبارکه بحساب مجمل ۱۶۹ می‌باشد.

تلمیذ: حقیقت طئی الارض چیست؟ و روی چه میزان از موازین فلسفی این امر صورت می‌گیرد؟
علامه: حقیقت آن پیچیدن زمین در زیر گام رونده است.

برادر ما: مرحوم آقا سید محمد حسن الهی قاضی یک روز بوسیله شاگردی که داشت؛ و او احضار ارواح مینمود (نه با آئینه؛ و نه با میز سه گوش؛ بلکه دستی بچشم خود میکشید؛ و فوراً احضار میکرد) از روح مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی رضوان الله علیه راجع به طئی الارض سؤال کرده بود.

مهر تابان، ص: ۲۵۷

مرحوم قاضی رحمه الله علیه جواب داده بودند که: طئی الارض شش آیه از اول سوره طه است.

(طه ما أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى - إِلَّا تَذَكَّرَ لِمَنْ يَخْشَى تَنْزِيلًا مِمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ وَالسَّمَاوَاتِ الْعُلَى - الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى - لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى - وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) «۱» تلمیذ: مراد از این آیات چیست؟ آیا مرحوم قاضی خواسته‌اند بطور رمز صحبت کنند؛ و مثلاً بگویند: طئی الارض با اَتِّصاف بصفات الهیه حاصل میشود؟

علامه: نه؛ برادر ما مردی با هوش و چیز فهم بود؛ و طوری مطلب را بیان میکرد، مثل آنکه دستور العمل برای طئی الارض را خودش از این آیات فهمیده است.

و این آیات بسیار عجیب است بخصوص آیه الله لا-إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى چون این آیه تمام اسماء را در وجود مقدس حضرت حق جمع میکند؛ و مانند جامعیت این آیه در قرآن کریم نداریم.

مرحوم قاضی همیشه در ایام زیارتی از نجف اشرف بکربلا مشرف می‌شد، هیچگاه کسی ندید که او سوار ماشین شود و از این سرّ احدی مطلع نشد؛ جز یک نفر از کسبه بازار ساعت (بازار بزرگ) که به مشهد مقدس مشرف شده بود؛ و مرحوم قاضی را در مشهد دیده بود؛ و از ایشان اصلاح امر گذرنامه خود را خواسته بود؛ و ایشان هم اصلاح کرده بودند؛ آن مرد چون بنجف آمد افشا کرد که من آقای قاضی را در مشهد دیدم.

(۱) این آیات هشت آیه است از سوره ۲۰ طه: ای پیغمبر- ما قرآن را بر تو فرو نفرستادیم تا تو بزحمت و رنج بیفتی! مگر برای یادآوری برای کسیکه از خدا می‌ترسد- قرآن پائین فرستادنی است از کسیکه زمین و آسمانهای بالا را آفریده است- خداوند رحمن بر عرش خود قرار گرفت- از برای خداست آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است و آنچه در ما بین آسمان و زمین و آنچه در زیر خاک است- و اگر صدای خود را در گفتار بلند کنی، پس خدا میداند سخن مخفی و پنهان‌تر از آن را- الله است که هیچ معبودی جز او نیست- از برای اوست اسماء حسنی.

مهر تابان، ص: ۲۵۸

مرحوم قاضی خیلی عصبانی شدند، و گفتند: همه میدانند که من در نجف بوده‌ام و مسافرتی نکرده‌ام «۱» برادر ما بوسیله شاگردش از حضرت قاضی رضوان الله علیه سؤال کرده بود که قالیچه حضرت سلیمان که آنحضرت روی آن می‌نشست، و به مشرق و

مغرب عالم میرفت؛ آیا روی اسباب ظاهریه، و چیز ساخته شده‌ای بود؟ و یا از مبدعات الهیه بود و هیچگونه با اسباب ظاهریه ربطی نداشت؟

آن شاگرد چون از مرحوم قاضی رحمه الله علیه سئوال میکند؛ ایشان فرموده بودند: فعلا چیزی در نظرم نمی‌آید؛ ولیکن یکی از موجوداتی که در زمان حضرت سلیمان بودند؛ و در این کار تصدی داشتند آنان زنده‌اند، میروم و از او می‌پرسم.

(۱) این داستان را سابقا برای بنده دوست معظّم حقیر جناب حجّه الاسلام آقای حاج سید محمد رضا خلخالی دامت برکاته که فعلا از علمای نجف اشرف هستند نقل کرده‌اند (آقای خلخالی زاده مرحوم مغفور حجّه الاسلام حاج سید آقا خلخالی و ایشان زاده مرحوم مغفور حجّه الاسلام آقای حاج سید محمد خلخالی است که از مقیمین نجف اشرف و از زهاد و عبّاد و معاریف آن زمان بوده‌اند) و نقل آقای خلخالی این تتمه را داشت که:

چون آن مرد کاسب از مشهد مقدّس بنجف اشرف مراجعت کرد برفقای خود گفت: گذرنامه من دچار اشکال بود و در شهربانی درست نمیشد؛ و من برای مراجعت به آقای قاضی متوسل شدم و گذرنامه را بایشان دادم و ایشان گفتند: فردا برو شهربانی و گذرنامه‌ات را بگیر! من فردای آنروز به شهربانی مراجعه کردم؛ شهربانی گذرنامه مرا اصلاح کرده؛ و حاضر نموده بود؛ گرفتم و بنجف برگشتم.

دوستان آن مرد گفتند: آقای قاضی در نجف بودند و مسافرت نکرده‌اند؛ آن مرد خودش نزد مرحوم قاضی آمد و داستان خود را مفصلا برای آقای قاضی گفت: و مرحوم قاضی انکار کرده و گفت همه مردم نجف میدانند که من مسافرت نکرده‌ام. آن مرد نزد فضلی آن عصر نجف اشرف چون آقای حاج شیخ محمد تقی آملی و آقای حاج شیخ علیمحمد بروجردی و آقای حجاج سید علی خلخالی و نظائر هم آمد؛ و داستان را گفت.

آنها به نزد مرحوم قاضی آمده و قضیه را بازگو کردند؛ و مرحوم قاضی انکار کرد؛ و آنها با اصرار و ابرام بسیار مرحوم قاضی را وادار کردند که برای آنها یک جلسه اخلاقی ترتیب داده؛ و درس اخلاق برای آنان بگوید.

در آن زمان مرحوم قاضی بسیار گمنام بود؛ و از حالات او احدی خبر نداشت؛ و بالأخره قول داد برای آنها یک جلسه درس اخلاق معین کند؛ و جلسه ترتیب داده شد؛ و در ردیف اول همین افراد باضافه آقای حاج سید حسن مسقطی و غیرهم در آن شرکت داشتند.

مهر تابان، ص: ۲۵۹

در اینحال مرحوم قاضی روانه شدند؛ و مقداری راه رفتند؛ تا آنکه منظره کوهی نمایان شد. چون بدامنه کوه رسیدند یک شبی در وسط کوه که شباهت به انسان داشت دیده شد.

مرحوم قاضی از آن شبهه سئوال کردند؛ و مقداری با هم گفتگو کردند؛ که آن شاگرد از مکالماتشان هیچ نفهمید؛ ولی چون مرحوم قاضی برگشتند، گفتند: میگوید:

از مبدعات الهیه بوده و هیچگونه اسباب ظاهریه در آن دخالتی نداشته است.

[راجع به طی الارض و آیات وارده در اول سوره طه]

تلمیذ: بالأخره حقیقت امر طی الارض مجهول و عویص مانده است؛ چون در طی الارض انسان سائر زمین را طی نمیکند که مثلا سرعتش زیاد گردد؛ و بلا فاصله، یا با فاصله اندک بمقصد برسد؛ و نیز ماده خود را در مبداء اعدام نمیکند؛ و در مقصد خلق کند؛ بلکه زمین در زیر پای او پیچیده میشود. و با این پیچیدگی در زمان بسیار کوتاهی بمقصد میرسد؛ و در اینجا اشکال واضح وجود

دارد.

زیرا اولاً ما می‌بینیم وضع زمین تغییر نمی‌کند؛ هر چیزی بجای خود بوده و هست؛ مردم هر کدام در محلّ خود هستند؛ و فقط این در نور دیدگی و پیچیدگی نسبت بشخص سائر صورت می‌گیرد.

و بعداً در ردیف دوّم در زمان بعد سری دوم حضرت علامه طباطبائی و آقا حاج سید احمد کشمیری و آقا میرزا ابراهیم سیستانی و اخوی علامه آقای آلهی و غیرهم شرکت می‌کردند.

و در ردیف سوّم در زمان بعد سری سوّم حضرت آقای حاج شیخ عباس قوچانی و آقای حاج شیخ محمد تقی بهجت فومنی رشتی و غیرهم از فضلالی نجف اشرف در آن حضور و شرکت داشتند.

حضرت آیة الله آقای حاج شیخ عباس قوچانی وصی مرحوم قاضی در معارف و اخلاق هستند؛ و فعلاً در نجف اشرف. مقیم و از محضر ایشان جماعتی از طلاب و ساکنین و غیرهم بهره‌مند می‌گردند.

راجع به دارا بودن طّی الارض نسبت به مرحوم قاضی دو شاهد دیگر است:

اول آنکه حضرت علامه طباطبائی و حضرت آقای قوچانی هر دو نقل فرمودند: که عادت مرحوم قاضی این بود که در ماههای مبارک رمضان ساعت چهار از شب گذشته در منزل رفقای خود می‌پذیرفتند؛ و مجلس اخلاق و موعظه ایشان تا ساعت شش از شب گذشته طول میکشید. در دهه اول و دوّم چنین بود؛ ولی در دهه سوّم ایشان مجلس را تعطیل میکرد و تا آخر ماه رمضان هیچکس ایشان را نمیدید؛ و معلوم نبود کجا هستند؛ چهار عیال داشت؛ در منزل هیچیک از آنها نبود؛ در مسجد کوفه و مسجد سهله که بسیاری از شب‌ها در آنجا بیتوته میکرد نبود؛ این قضیه نبودن را علاوه بر ماههای رمضان حضرت علامه طباطبائی در اوقات دیگر نیز نقل می‌کردند.

مهر تابان، ص: ۲۶۰

و با فرض اینکه امر واقعی و حقیقی بوده؛ نه توهمی و تخیلی، معقول نیست که جسمی و ماده‌ای حرکت کند؛ و نسبت و اضافه‌اش را با تمام موجوداتیکه با آنها نسبت و اضافه دارد تغییر ندهد.

و علاوه ممکنست در آن واحد دو طّی الارض در دو جهت متعکس صورت گیرد؛ پس لازمه این تصوّر، حرکت ماده در دو جهت مختلف است؛ و تغییر وضع و نسب همه اجسام ذی اضافه در دو تغییر متعکس؛ و هذه من المستحیلات العقلیه.

و ثانیاً خود حضرت تعالی در مباحث اعجاز انبیاء در تفسیر المیزان فرموده‌اید که اعجاز امر مخالف طبیعت و قانون ماده نیست؛ و سنن و علل و معلولات را باطل نمی‌کند؛ بلکه اعجاز موجبات تسریع تأثیر علل در پیدایش معلولات می‌گردد.

مثلاً عصای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام برای آنکه زنده گردد؛ و ازدها شود؛ روی سلسله مراتب علل طبیعیّه باید چندین هزار سال بگذرد؛ ولی در اثر اعجاز این سلسله علل بمجّرد اراده خدا یا رسول خدا فوراً کار خود را میکنند؛ و معلول و نتیجه در خارج تحقّق می‌یابد؛ ولی در طّی الارض چنین تصویری نمیشود که موجودات بتوانند وضع اوّلیه خود را با شخص سیر کننده نگاهدارند.

علامه (بعد از مدّت مدیدی که سر خود را پائین انداخته و بحال تفکر بودند) پاسخ دادند که طّی الارض از خوارق عادات است.

تلمیذ: خرق عادت در طّی الارض مسلم است و صحیح؛ ولی اشکال در استحاله عقلیه است.

مانند عبور انسان با بدن مادی و جسم طبیعی از دیوار و یا از سقف اطاق بدون

دوّم آنکه آقای قوچانی فرمودند: یک سفر زیارتی ایشان به کربلا آمده بودند؛ در موقع مراجعت با هم تا محلّ توقّف سیارات

آمدیم؛ ازدحام جمعیت برای سوار شدن بنجف بسیار بود بطوریکه مردم در موقع سوار شدن از سر و دوش هم بار میرفتند مرحوم قاضی دید که چنین است با کمال خونسردی بکنار گاراژ رفته، و پشت بدیوار روی زمین نشست و مشغول جیگاره کشیدن شد. ما مدتی در کنار ماشین‌هائی که می‌آمدند و مسافری را سوار میکردند؛ صبر کردیم و بالأخره با هر کوششی بود خود را بداخل سیاره‌ای وارد کردیم؛ و آمدیم نجف و از مرحوم قاضی خبری نداشتیم. البتّه تمام اینمسائل احتمالاتی است برای طّی الارض داشتن مرحوم قاضی؛ ولی نه خود ایشان و نه از غیر ایشان بصراحت نقل نشده است.

مهر تابان، ص: ۲۶۱

پارگی و شکاف دیوار و سقف، و عدم تحقّق خرق و التیام؛ با اینکه بزرگان از اهل معرفت میگویند: اشکالی ندارد و واقع میشود. علامه در جواب فرمودند: بلی اشکال ندارد؛ و شاهد آنکه در مجلسی برای آنکه نشان دهند که اجانین از در بسته وارد می‌شوند و اشیائی را که بخواهند ببرند می‌برند؛ در صندوقی را که در آن بقیچه رخت و لباس بود مَقفل کردند و علاوه یک مرد چاق و قوی الهیکلی هم روی صندوق نشست.

در عین حال فوراً دیدند بقیچه‌های لباس در بیرون صندوق است؛ و چون در صندوق را باز کردند دیدند صندوق خالی است؛ و معلوم شد در آن واحد، اجانین بقیچه‌ها را بیرون آورده‌اند. و این قضیه چشم بندی نبوده است. تلمیذ: بالأخره جواب حلّی داده نشد؛ و مسئله با تمام اشکالات در موطن خود باقیست. علامه: خرق عادت است.

تلمیذ: آیا بو علی سینا در مسئله طّی الارض تحقیقی نموده است؟ و تحلیلی بعمل آورده است؟ چون ابن سینا از حکمائست که دنبال علل مسائل مادی بسیار میگردد؛ و خوب تحقیق میکند. علامه: جائی ندیدم که بو علی بحثی در طّی الارض کرده باشد؛ ولی بو علی خارق عادات را قبول دارد؛ و معجزات انبیاء را تصدیق دارد.

و در مسئله تخت بلقیس در آیه ۴۰ از سوره ۲۷ نمل میفرماید:

قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي «۱» در اینجا مراد از ارتداد طرف، چشم بر هم زدن نیست؛ بلکه هزار مرتبه زودتر از آنست. چون معنای طرف، پلک چشم نیست؛ و علاوه باید بفرماید: «فَلَمَّا لَمْ يَرْتَدَّ إِلَيْهِ طَرْفُهُ رَأَاهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ».

بلکه طرف بمعنای نگاه کردن با گوشه چشم است؛ و مراد اینست که قبل از

(۱) و کسیکه در نزد او علمی از کتاب بود گفت: من تخت بلقیس را در اینجا می‌آورم قبل از آنکه نگاهت برگردد؛ و چون سلیمان تخت را در نزد خود مستقر دید گفت: این از فضل خدای من است.

مهر تابان، ص: ۲۶۲

آنکه نگاهت برگردد؛ یعنی شعاع بصرت که از چشم خارج میشود و به اشیاء میافتد، و بواسطه قاعده انعکاس و شکستگی نور بر میگردد؛ و از آن اشیاء به چشم میخورد؛ و بدینجهت ابصار متحقّق میگردد.

یعنی قبل از اینکه چیزی را که میخواهی ببینی، ببینی! یعنی در مدّتی سریعتر از سرعت نور که پنجاه هزار فرسخ در یک ثانیه است من تخت بلقیس را می‌آورم.

و بنابراین قرآن نمیگوید: تخت را آورد؛ بلکه میفرماید: چون سلیمان تخت را در نزد خود دید؛ یعنی پس از این مکالمه و گفتگو با کسیکه دارای علمی از کتاب بود، ناگهان تخت را مستقرّ در نزد خود یافت.

و این قسم آوردن به طّی الارض بوده است.

تلمیذ: آیا طّی الارض عبارت است از اعدام جسم و بدن در مکان اول؛ و احضار و ایجادش در مکان مقصود؟ آیا طّی الارض این نیست؟ بطوریکه صاحب طّی الارض با اراده الهیه و ملکوتیه‌ای که باو افاضه شده است، در آن واحد خود را در محلّ منظور احضار و ایجاد کند؟

عَلَّامه: گویا همینطور باشد.

تلمیذ: گویا اینطور است، یا واقعا چنین است؟

عَلَّامه: واقعا اینطور است.

تلمیذ: بنابراین چند مسئله مطرح میگردد:

۱- باید طّی الارض اختصاص به نفوس قدسیه الهیه داشته باشد؛ و تا افراد به معرفت نفس که ملازم معرفت ربّ باشد، نرسیده باشند؛ و تصرف در موادّ کاینات نمایند نتوانند طّی الارض کنند.

پس بنابراین طّی الارضی که از افراد غیر کامل احیانا نقل شده است چه محملی دارد؟

عَلَّامه: از افراد غیر کامل نقل نشده است؛ و حتماً مباشرین آن از وارستگان و واصلانند «۱».

(۱) ممکنست همانطور که خود عَلَّامه فرموده‌اند: طّی الارض افراد غیر کامل در اثر تبعیت از افراد کامل باشد؛ بدینطریق که هر وقت بخواهند طّی الارض کنند بر حسب اذن و اجازه از شخص صاحب کمالی که بآنها.

مهر تابان، ص: ۲۶۳

تلمیذ: ۲- چه بسا دیده شده است چنانچه در روایات آمده است؛ و شواهد تاریخی نیز حاکیست بعضی از وارستگان و واصلان، دیگران را نیز با معیت خود بطرف مقصود با طّی الارض برده‌اند.

در اینصورت باید گفت که: نفس ملکوتی و خلّاقه آنان، قادر بر ایجاد اجسامی غیر از خود نیز در محلّ منظور میباشند.

عَلَّامه: همینطور است.

تلمیذ: ۳- افرادی که طّی الارض آنها قدری طول میکشد مثلاً پنج دقیقه، یا ده دقیقه یا بیشتر میباشند، چگونه طّی الارض آنها انجام میگردد؟

عَلَّامه: چون کاملاً بمقام کمال نرسیده‌اند، طّی الارض آنها ناقص است؛ و برای خلّاقیت ابدان در محلّ منظور، احتیاج به صرف وقت و اعمال قوه بیشتری دارند؛ مانند طّی الارض اجانین که معمولاً طول میکشد، و راجع به آوردن تخت بلقیس در قرآن کریم وارد است:

قَالَ عِفْرِیْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِکَ «۱» و این البتّه مستلزم زمانی است گرچه قلیل باشد.

تلمیذ: برای طّی الارض بنابر این فرضیه، دیگر چه نیازی بالتزام ترتیب سلسله علل و معلولات طبیعی مانند اعجاز انبیاء و خوارق عادات است؟

بلکه میتوان گفت: با یک اراده الهیه کن، یکون میگردد، بدون پیمودن ذرات جسم با حرکت جوهریّ سریع، سلسله مراتب لازمه خود را؛ و جسم اول در آن زمان و در آن مکان و با آن مشخصات، جسم ثانی میگردد در زمان دیگر و مکان دیگر و مشخصات دیگر؛ و همینطور در داستان معجزات و خوارق عادات.

عَلَّامه: بلی، اینطور میشود گفت.

تلمیذ: در ج ۱۲ ص ۲۹ از بحار الانوار طبع حروفی از تفسیر علی بن ابراهیم با

داده شده است در همان لحظه آن شخص بزرگ حضور یابد و آنانرا با خود ببرد؛ یا بدون حضور او بلکه بمجرد اراده او آنانرا بمحل مقصود برساند.

(۱) آیه ۳۹ از سوره ۲۷ نمل: گفت عفرتی از جنّ سلیمان که من تخت بلقیس را در همین جلسه‌ای که اینجا نشسته‌ای قبل از آنکه برخیزی برای تو میآورم!

مهر تابان، ص: ۲۶۴

اسناد خود از حضرت ابیجعفر علیه السلام روایت میکند که فرموده‌اند:

لِیَهِنَّکُمُ الْاِسْمُ؛ قلت ما هو جعلت فداک؟ قال: و انّ من شیعتہ لِابِراهِیمِ و قوله:

فاستغاثه الَّذی من شیعتہ علی الَّذی من عدوّہ فلیهِنَّکُمُ الْاِسْمُ. «۱»

معنای این دو روایت چیست؟ زیرا که مراد از شیعتہ در آیه اوّل شیعه نوح و مراد از شیعتہ در آیه دوّم شیعه حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیهما السلام است.

علامه: ظاهرا مراد اینست که چون لفظ شیعه در قرآن کریم استعمال شده است و نسبت تشیع را به شیعه نوح و موسی داده است؛ بنابر این، این اسم مبارکی است که شما شیعیان نیز خود را شیعه مینامید.

بنابر این فقط از نقطه نظر شباهت اسمی که شما شیعیان علی بن ابیطالب و شیعیان آن دو پیامبر دارند؛ و مبارک بودن این لقب، امید کرامت و فلاح و فوز برای شماست؛ و این از نقطه نظر تشریف است.

تلمیذ: شیخ حرّ عاملی در مقدمه کتاب إثبات الهداه ص ۲۳ سطر ۴ گوید: و أيضا قد تواتر أنّ علم التّبیّ صلی الله علیه و آله و سلّم أو بعضه أو أكثره وصل إليه من الأنبياء و الأوصياء السابقین.

(و ایضا بطور تواتر ثابت شده است که علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم، یا مقداری از علمش و یا بیشتر از علمش، از پیغمبران سابق و یا از اوصیای آنها به آنحضرت رسیده است) آیا این گفتار وجهی دارد؟ چون رسول خدا در ظاهر با هیچیک از انبیاء و اوصیاء سابقین بواسطه پرسش و گفتگو از آنها و ملاقات و برخورد آنها، استفاده‌ای ننموده است.

علامه: ظاهرا وجهی ندارد؛ بعلت عدم ملاقات رسول خدا با آنها؛ آری در عالم باطن اینمعنی متصوّر است که بعضی از علوم خود را از سابقین بواسطه پرسش و گفتگوی از آنها اخذ نموده باشد.

(۱) این اسم باید برای شما موجب خیر و مبارکی گردد! عرض کردم کدام اسم فدایت شوم؟ فرمود:

گفتار خدا و بدرستی که از شیعیان نوح حضرت ابراهیم است؛ و نیز گفتار خدا: پس بفریادرسی برخاست آن کسی که از شیعیان موسی بود بر آن کسیکه از دشمنان او بود پس این اسم باید موجب سعادت و برکت شما گردد.

مهر تابان، ص: ۲۶۵

و شاهد بر این معنی آیه ۴۵ از سوره ۴۳ زخرف است:

و سَيَلُّ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ «۱» از این آیه استفاده میشود که راه مکالمه و مسئله رسول الله با انبیاء علیهم السلام در عالم ملکوت باز بوده است.

تلمیذ: راجع به عمومیت دعوت حضرت رسول اکرم محمّد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلّم نسبت به تمام افراد تا روز قیامت

آیاتی در قرآن مجید وارد است مانند:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۲﴾ و مانند: وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴿۳﴾ و مانند: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَكَلِمَاتِهِ وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۴﴾ و مانند: فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا ﴿۵﴾ و همچنین از روش رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دعوت تمام افراد بشر را بدین اسلام و نوشتن نامه برای ملک روم و ایران و حبشه و سایر نقاط از هر طائفه و ملت، وضوح اینمعنی کالشمس فی رابعه النهار است. البته در قبال این آیات، آیاتی دیگر هم هست که موهم اختصاص دعوت باشد مانند:

(۱) ای پیغمبر! پیرس از رسولانیکه ما آنها را قبل از تو فرستادیم که آیا ما غیر از پروردگار رحمن خدایانی را معین کرده‌ایم که آن خدایان مورد پرستش واقع شوند؟

(۲) آیه ۲۸ از سوره سبا و ای پیغمبر ما نفرستادیم تو را مگر برای تمام افراد مردم برای آنکه بشارت دهنده و ترساننده باشی ولیکن اکثر مردم نمیدانند

(۳) آیه ۱۰۷ از سوره انبیاء: و ما نفرستادیم تو را مگر بجهت رحمت برای تمام جهان‌ها.

(۴) آیه ۱۵۷ از سوره اعراف: ای مردم بدرستیکه من رسول خدا هستم بسوی همگی شما آن خدائیکه پادشاهی آسمانها و زمین از اوست؛ معبودی جز او نیست؛ زنده میکند و میمیراند پس ایمان بیاورید بخدا و فرستاده‌اش که پیغمبر امی است. آن پیامبریکه بخدا و کلمات خدا ایمان میآورد! و از او پیروی کنید امید است که رستگار شوید!

(۵) آیه ۴۰ از سوره نساء: پس چگونه است در وقتیکه ما از هر امتی گواهی میآوریم و ای پیغمبر تو را گواه بر آن گواهان قرار میدهیم.

مهر تابان، ص: ۲۶۶

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ ﴿۱﴾ و مانند: وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿۲﴾ و مانند: وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُبَلِّغَ إِلَيْكَ الْقَوْلَ الَّذِي نَزَّلْنَا بِهَذَا الْقُرْآنِ فَانصُرْهُ لِيُنصُرَكَ وَتَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ ﴿۳﴾ و لیکن با نصوصیت عمومیت دعوت رسول الله از آیات فوق، ایهام این آیات باختصاص دعوت مردود است.

و اما راجع بحضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السلام، آیاتی در قرآن مجید وارد است که ظاهر در اختصاص دعوت آنها به بنی اسرائیل است؛ مانند آیه ۶ از سوره ابراهیم:

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ ﴿۴﴾ و مانند آیه ۵ و ۶ از سوره ۶۱ صف و إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تَقُولُونَ لِآيَاتِ اللَّهِ كُفْرًا وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ آيَاتِهِ ﴿۵﴾ و صریحتر از این آیه، گفتار مادرش حضرت مریم است؛ چنانکه در سوره آل عمران آیات ۴۷ تا ۴۹ آمده است: قَالَتْ رَبِّ أَنْتَ يُكُونُ لِي وَلِئِدْ وَكَمْ يَمَسِّنِي بَشَرًا قَالَ كَذَلِكَ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - وَيَعْلَمُ الْكِتَابَ وَ

(۱) آیه ۲ از سوره ۶۲ جمعه: اوست خدائیکه در میان امی‌ها فرستاده‌ای از خود آنها فرستاد تا آیات خدا را بر آنها تلاوت کند.

(۲) آیه ۴۷ از سوره ۱۰ یونس: و از برای هر طائفه‌ای رسولی است چون رسول آنها بیاید در بین آنها به عدل ظلم میشود و آنها مورد ظلم و ستم واقع نخواهند شد.

(۳) آیه ۴ از سوره ۱۴ ابراهیم: و هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر با زبان قوم خودش برای آنکه روشن کند برای آنها پس خدا گمراه میکند کسی را که بخواهد و هدایت میکند کسی را که بخواهد؛ و اوست عزیز و حکیم.

(۴) و هر آینه بتحقیق که ما موسی را با آیات خود فرستادیم که قوم خود را از تاریکیها به نور بیرون بیاورد! و آنانرا به ایام خدا متذکر ساز بدرستیکه در این باره، آیاتست برای هر شخص شکبیا و شکر گذار.

(۵) و زمانیکه موسی به قوم خود گفت: ای قوم من! چرا شما مرا آزار میکنید در حالیکه میدانید من فرستاده خدا بسوی شما هستم! پس چون آن قوم انحراف پیدا کردند، خدا دلهايشان را منحرف نمود و خدا گروه فاسق را بسوی شما هستم! پس چون آن قوم انحراف پیدا کردند، خدا دلهايشان را منحرف نمود و خدا گروه فاسق را هدایت نمیکند.

مهر تابان، ص: ۲۶۷

الْحِكْمَةُ وَالتَّوْرَةُ وَالْانْجِيلَ - وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ «۱» و دیگر آنکه در آیات قرآنی، خطابات حضرت موسی با بنی اسرائیل است.

و همچنین در شریعت حضرت موسی و عیسی، حجّ تشریح نشده است، و در صورتیکه شریعت آنها جهانی بود باید بدنبال دعوت و شریعت حضرت ابراهیم علیه السلام که جهانی است، و حجّ در آن تشریح شده است، بوده باشد. و اگر کسی در شریعت آن دو پیامبر بزرگ مطالعه کند می‌یابد که در عین دعوت به توحید خداوند سبحانه و تعالی؛ احکام خاصه‌ای دارند که هیچ مناسبت با شریعت اسلام و شریعت حضرت ابراهیم ندارد.

[عمومیت دعوت انبیای اولوالعزم برای تمام جهان]

علماء: در قبال مطالب و بیاناتی که نمودید و همه در موطن خود صحیح است! لیکن آیات و روایاتی داریم؛ و نیز از سیره و روش رسول اکرم ظاهر میشود که دعوت آن دو پیامبر بزرگ عمومی بوده است.

از جمله آنکه در قرآن کریم داریم: اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى «۲» حضرت موسی، فرعون و قبطیان را که ساکن مصر بودند، دعوت به شریعت خود نمود؛ و حال آنکه مسلماً آنها از بنی اسرائیل نبودند، که سبطیان هستند؛ بلکه اصولاً قبطیان در صف مقابل سبطیان و بنی اسرائیل میباشند.

و از جمله آنکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آئین یهود و نصاری را که در بلاد عرب بودند و از اعراب در مکه و مدینه و حبشه و سایر نقاط بودند، و مسلماً از بنی اسرائیل نبودند؛ آئین رسمی می‌شناخت؛ و با آنها معامله اهل کتاب مینمود؛ در صورتیکه اگر شریعت حضرت موسی و عیسی اختصاص به بنی اسرائیل داشت، باید تدبیر اعراب قبل از اسلام بدین یهود و نصاری غلط باشد؛ و مورد امضای رسول الله قرار نگیرد.

و از جمله آنکه رسول اکرم با نصارای نجران آماده مباحله شدند؛ و اعلان مبارزه عرفانی نمودند؛ و نصارای نجران تماماً عرب بودند.

و اما آئین حجّ گرچه از سنت‌های حضرت ابراهیم علیه السلام است؛ ولی حضرت ابراهیم آنرا فقط برای خصوص اعراب تشریح فرمود؛ نه برای همه اقطار و قلمرو نبوت خود.

(۱) مریم گفت: چگونه من پسری می‌آورم در حالیکه بشری مرا لمس نکرده است؟ جبرائیل گفت: اینچنین است کارهای خدا که هر چرا که بخواهد می‌آفریند! زمانیکه نسبت به امری بخواهد وجود دهد؛ باو میگوید: بشو میشود.

و خدا بآن پسر، کتاب و حکمت و تورات و انجیل می‌آموزد؛ و او را بعنوان رسالت بسوی بنی اسرائیل روانه می‌سازد.

(۲) آیه ۴۳ از سوره ۲۰ طه: ای موسی و هرون! بروید بسوی فرعون؛ چون او طغیان کرده است!

مهر تابان، ص: ۲۶۸

و برای ساکنین فلسطین تشریح فرمود؛ و گرنه این سنت الهیه را قطعاً حضرت إسحق و یعقوب و پیامبران دیگر از بنی اسرائیل انجام میدادند.

و اما در بین حضرت اسمعیل و اولادش این سنت باقی ماند که در ناحیه عرب زمین سکنی داشتند.

و ما نه ثبوتاً و نه اثباتاً دلیلی برای لزوم تشریح عمومیت حجّ در زمان حضرت ابراهیم ندارد. و از آن آیات که استدلال نمودید میتوان جواب داد که فرستاده شدن بسوی بنی اسرائیل غیر از اختصاص دعوت بآنانست؛ و آیه مبارکه: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ بِيَشْرٍ مِنْ دَلَالَتِ اللَّهِ أَنْ يَشْرِبَ مِنْهَا» و اما دعوتش اختصاص بقوم خود داشته باشد، از کجا استفاده میشود؟

[استناد افعال بحضرت حق تعالی و معنای لیعلم الله من ینصره و رسله]

تلمیذ: آیاتی در قرآن کریم داریم که استناد افعال را بذات مقدّس حضرت احدیت میدهد؛ بعضی از این آیات بسیار عجیب است؛ مانند آیه ۱۱۵ از سوره نساء:

وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا ﴿۱﴾ در این آیه کریمه ذات مقدّس حقّ بازگشت کسانی را که با رسول خدا مخاصمه میکنند، و از راه مؤمنین پیروی نمیکنند بخود نسبت داده است؛ و میفرماید: آن بازگشتی را که او نموده است، ما او را برگردانیدیم؛ و نفس بازگشت او مستند به بازگردانیدن ما بوده است.

و نیز در آیه کریمه ۱۴۳ از سوره ۴ نساء میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا ﴿۲﴾ و راستی هر وقت این ناچیز متذکّر مفاد این آیه شریفه می‌شوم، شگفتم زیاد میگردد که تا چه اندازه معنای رشیق و محتوای لطیف و بعد معنی و گستردگی مفاد را دارد؟

(۱) و کسیکه با رسول خدا شقاق و جدائی کند پس از آنکه راه هدایت بر او روشن شد و پیروی از غیر راه مؤمنین نماید ما بازگشت میدهیم او را بهمان چیزیکه خود او بازگشت نموده است؛ و در جهنّم می‌سوزانیم و بد بازگشتی است.

(۲) ای کسانیکه ایمان آورده‌اید کافران را سرپرست و قیّم خود مگیرید که مؤمنین را رها کنید! آیا شما میخواهید که از برای خدا بر علیه خود قدرت و سلطنت آشکاری قرار دهید؟!

مهر تابان، ص: ۲۶۹

چگونه خداوند سبحانه و تعالی مؤمنین را نهی فرموده است از اینکه با کفار طرح مودّت و آشنائی بریزند؟ و بالأخره آنان را سرپرست و صاحب اختیار خود قرار دهند؟ و مؤمنین را رها کنند؛ و سپس آن قدرت و سلطنتی که کفار بدین دسته از مردم پیدا میکنند، در اثر این عمل ناشایسته؛ آن را قدرت و سلطنت و قهاریتی از برای خدا بر علیه آنان بشمار می‌آورد.

یعنی غلبه و سلطنت کفار بر مسلمانان غلبه آلهی بر آنانست؛ پس شما ای مسلمانان چنین نکنید تا خدا چنان نکند؛ و در اینجا نفس قدرت و سلطنت کفار را نفس قدرت و سلطنت خدا نسبت بمسلمانان قرار داده است.

علمّاه: منطقی قرآن درباره توحید افعالی و استناد جمیع افعال بحضرت حقّ متعال بسیار عالی است در سوره ۱۸ کهف آیه ۱۲ میفرماید: ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمِيدًا ﴿۱﴾ زیرا که معلوم است مراد از علم در اینجا علم فعلی است؛ و آن

عبارت است از وجود اشیاء و ظهور آنها با وجود خاص خود در نزد حضرت پروردگار متعال؛ و این قسم استعمال از علم که مراد نفس افعال موجودات باشد در قرآن مجید بسیار آمده است؛ چون آیه شریفه لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ «۲» و آیه لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ «۳» و این علم را در اینجا بعضی معنای خوبی کرده‌اند و گفته‌اند که معنایش اینست:

«ليظهر معلوما على ما علمناه» «۴» و همچنین آیه: وَلَا تَقُولَنَّ لَشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ «۵» دلالت دارد بر آنکه نفس فعلیکه انسان بجای می‌آورد، مورد مشیت و اراده الهی است.

- (۱) و سپس ما اصحاب کهف را برانگیختیم تا بدانیم کدام یک از دو گروه، زمان درنگ آنها را بهتر بشمارش شمرده‌اند.
 - (۲) آیه ۲۵ از سوره ۵۷ حدید: برای آنکه خدا بداند کسیرا که او را و رسولان او را بغیب یاری میکند.
 - (۳) آیه ۲۸ از سوره ۷۲ جن: برای آنکه خدا بداند که آن رسولان رسالات پروردگارشان را ابلاغ کردند.
 - (۴) برای آنکه آنچه را که بما تعلیم کرده است ظهور دهد.
 - (۵) آیه ۲۳ از سوره ۲۸ کهف: و البته ای پیغمبر نگو که من حتمال کاری را فردا انجام میدهم مگر آنکه خداوند بخواهد.
- مهر تابان، ص: ۲۷۰

و بطور کلی آنچه قرآن مجید بما تعلیم میدهد اینست که آنچه در عالم وجود است چه ذات و چه فعل و اثر همه مملوک خداست، وحده لا شریک له؛ و از برای خداست آنچه را که بخواهد در این ممالیک خود انجام دهد.

و از برای غیر خدا بهیچوجه اختیاری و قدرتی نیست، مگر بهمان مقداری که خداوند باو تملیک نموده؛ و او را بر آن قدرت داده است؛ و خداوند مالک مطلق است نسبت به همه موجودات؛ و نسبت به انسان و نسبت بمملوکات انسان.

و آیات قرآن که دلالت بر این حقیقت میکند جدا بسیار است.

آنچه در عالم تکوین مشاهده میشود از موجوداتی که دارای فعل و یا اثری هستند- همان‌هایی را که ما آنها را علل و اسباب میدانیم- در سببیت خود استقلال ندارند؛ و از فعل و تأثیر خداوند متعال بی نیاز نیستند؛ این موجودات نه میتوانند کاری انجام دهند و نه میتوانند اثری داشته باشند؛ مگر آنچه را که خدا بخواهد بجای آرد یا اثری گذارد؛ یعنی خداوند قدرت فعل و اثر را بآن میدهد؛ و اراده خلاف آنرا نمیکند تا بالنتیجه قدرت از آن موجود سلب گردد.

و بعبارت دیگر: تمام سلسله علل و اسبابی که در عالم تکوین هستند از نزد خود و باقتضای ذات خود دارای اثری نیستند؛ بلکه بواسطه قدرت دادن خدا بر فعل و اثری که دارد انجام میگیرد؛ و خداوند اراده خلاف آنرا نمیکند.

و بتعبیر دیگر: خداوند راه وصول بآن معلول و اثر را آسان میکند و اذن میدهد؛ اذن خدا همان قدرت دادن خدا و رفع مانع نمودن است.

آیات و روایات بطور استفاضه و تواتر وارد است بر اینکه عمل هر عاملی بستگی به اذن خدا دارد؛ و هیچ کاری از هیچ کار داری سر نمی‌زند؛ مگر آنکه اذن خدا در آنست.

خداوند میفرماید: مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ (آیه ۱۱ از سوره ۶۴ تغابن) «۱» وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ (آیه ۵۸ از سوره ۱۷ اعراف) «۲» وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ (آیه ۱۰۰ از سوره ۱۰ یونس) «۳»

(۱) هیچ چیزی بشما اصابه نمیکند و نمیرسد مگر به اذن خدا.

(۲) و شهر پاک و پاکیزه گیاهش به اذن خدا می‌روید.

(۳) و چنین حقی برای هیچ نفسی نیست که بتواند بمیرد مگر با اذن خدا.

مهر تابان، ص: ۲۷۱

ما قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْنِهِ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ (آیه ۵ از سوره ۹ حشر) «۱» وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (آیه ۶۴ از سوره ۴ نساء) «۲» بنابراین بر عهده هر کس که معرفت بخدای خود داشته باشد اینست که خود را در فعل صادر از خود مستقل نبیند؛ و مستغنی از خدا نداند؛ بلکه خود را مالک فعل بتملیک الهی بداند؛ و قادر بر انجام آن با قدرت حق ببیند خداوند میفرماید أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً (آیه ۱۶۵ از سوره ۲ بقره) «۳»

[تمام افعال منوط به اذن و مشیت حضرت حق متعال است]

هر مؤمنی چون میخواهد دست بکاری زند باید با توکل و اعتماد بخدا اقدام کند؛ و بر او متکی باشد.

فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ (آیه ۱۵۹ از سوره ۳ آل عمران) «۴» و چون میخواهد وعده‌ای دهد؛ یا خبری از آینده دهد که چنین میکنم آنرا مقتید به اذن و مشیت خدا کند. آری با آنکه عمل انسان مسلماً برای انسان است؛ و خداوند در بسیاری از مواضع قرآن افعال را به پیغمبر و به افراد مردم نسبت میدهد؛ و میگوید:

فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ (آیه ۴۱ از سوره ۱۰ یونس) «۵» و یا آنکه میفرماید: لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ (آیه ۱۵ از سوره شوری) «۶» لیکن در عین حال استقلال نسبت را به انسان انکار میکند و مستغنی بودن از اذن و مشیت خدا را باطل می‌شمرد و از آنچه گفته شد استفاده میشود که در آیه وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ استثناء مفرغ است؛ و تقدیر مستثنی منه تمام احوال و یا تمام زمان‌ها می‌باشد؛ و یک باء ملامسه را باید در جمله مستثنی در تقدیر بگیریم؛ و معنی چنین می‌شود: «و لا تقولنّ لشیءٍ انّی فاعل ذلک غدا فی زمان من الأزمنه أو فی حال من الأحوال»

(۱) هر درخت نهال خرمائی را که بریدید یا همانطور بر ریشه آن گذارید که بوده باشد پس به اذن خدا بود.

(۲) و ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر آنکه با اذن خدا مورد اطاعت مردم قرار گیرد.

(۳) و تمام مراتب و درجات قوت انحصار بخدا دارد.

(۴) پس ای پیغمبر زمانیکه اراده انجام کاری را داشتی بر خدا توکل کن!

(۵) پس ای پیغمبر بگو: برای من است کردار من؛ و برای شماست کردار شما.

(۶) از برای ماست اعمال ما؛ و برای شماست اعمال شما.

مهر تابان، ص: ۲۷۲

إِلَّا أَنْ يَلْبَسَ قَوْلَكَ بِأَنْ تَقُولَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

یعنی: البته چون بخواهی کاری را فردا انجام دهی، نگو: من فردا انجام میدهم در هیچ حالی از حالات و هیچ زمانی از زمان‌ها؛ مگر در حالیکه یا در زمانیکه گفتارت همراه و ملابس گفتار دیگری باشد اگر خدا بخواهد و اراده کند.

مهر تابان، ص: ۲۷۳

ابحاث تاریخی

اشاره

مهر تابان، ص: ۲۷۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[در وقوع نسخ در قرآن کریم؛ و عدم استحاله نسخ شرعا و عقلا]

تلمیذ: بعضی معتقدند که در قرآن کریم نسخ نداریم؛ یعنی آیات ناسخه و منسوخه نیست؛ در حالیکه بعضی از آیات را بروشنی می‌بینیم که نسبت ببعضی از آیات دیگر عنوان نسخ دارند؛ مثل آیه شریفه: *اولوا الأرحام؛ و اصولا چه اصرار و ابرامی در عدم نسخ باید داشته باشیم؟ و آیا عنوان نسخ محذوری دارد، که معتقد بعدم نسخ شده‌اند؟* علامه: بلی بعضی‌ها اعتقاد دارند که نسخ در قرآن نیست؛ و ظاهر کلامشان اینست که آیات ناسخه و منسوخه نیست؛ ولی بعضی از قسمت‌های آیات مثل اینکه قابل انکار نیست که ناسخ و منسوخ هستند؛ مثل صدقه در نجوی که خیلی روشن است؛ درباره حکمی است که به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است که بعد از این هر یک از اصحاب بخواهند با شما بطور نجوی سخنی گویند؛ باید مقدمتا صدقه‌ای داده باشند؛ و این صدقه را تنها امیر المؤمنین سلام الله علیه بجای آورده؛ و دیگران اصلا کسی حول و حوش این مطلب نگشت.

یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱» (آیه ۱۲ از سوره ۵۸ مجادله) و یا راجع به ارث و نزول آیه اولو الأرحام؛ چون در بدو اسلام مؤمنان از نقطه نظر روابط دینی از یکدیگر ارث می‌بردند؛ و روی اساس اخوتی که رسول اله بین اصحاب قرار داده بودند، احکام ارث جاری بود؛ تا اینکه آیه اولو الأرحام چون نازل گشت آن حکم را نسخ نمود؛ و بنا شد بر اساس قرابت رحمت افراد از یکدیگر ارث ببرند؛ نه از جهت اخوت دینی.

(۱) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون بخواهید با رسول خدا بطور پنهانی سخن گوئید باید قبل از نجوای خود صدقه‌ای بیاورید؛ این برای شما بهتر و پاک کننده‌تر است! و اگر تمکن نداشتید خداوند آمرزنده و مهربان است.

مهر تابان، ص: ۲۷۶

وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدِ وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. «۱»

این آیه میرساند که آنانی که ارث می‌برند باید صاحب رحم باشند؛ و این آیه ناسخ آن حکم اول واقع شد.

و آیه مبارکه: *ما ننسخ من آیه أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها ألم تعلم أن الله علی کل شیء قدير «۲»* بخوبی دلالت دارد بر وقوع نسخ، بدون هیچ محذوری.

و شاید از آن هم روشن تر باشد این آیه‌ای م میگوید: چون آیه‌ای را بجای آیه‌ای تبدیل کنیم؛ میگویند: این پیغمبر افترا زده است؛ و به خدا نسبت دروغ داده است.

وَ إِذَا يَدُلُّنَا آيَةٌ مَكَانَ آيَةٍ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَنْزِلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ - قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُبَيِّنَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدًى وَ بَشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ «۳» در این آیه بخوبی نشان میدهد که آیات نسخ میشوند؛ و جای دیگر را عوض میکنند؛ و تبدیل و تبدل در آن صورت میگیرد؛ و معلوم است که مراد آیات قرآن کریم است؛ و چون معاندین میگویند: این تبدیل و تغییر از جانب محمّد است نه از جانب خدا؛ و او افترا زده است؛ در آیه بعد میفرماید: *بگو این آیات را چه ناسخ و چه منسوخ جبرائیل که روح القدس است فرو فرستاده است؛ تا موجب دلگرمی دلهای مؤمنان و موجب هدایت و بشارت برای مسلمان باشد.*

و مرجع نسخ به تحدید زمان و امد مدّت حکم منسوخ است؛ یعنی مدّ حکم سابق دائمی نبوده و تا زمان ورود حکم ناسخ بوده

است؛ و ابداء اشکال ندارد بلکه حتما

(۱) آیه ۷۵ از سوره ۸ انفال: و کسانی که ایمان آوردند بعد از آنکه مهاجرت کردند و مجاهدت نمودند با شما، پس آنان از شما نیستند؛ و صاحبان رحم بعضی از آنان بعضی دیگر اولویت دارند در کتاب خدا بدرستی که خداوند بهر چیزی داناست.
 (۲) آیه ۱۰۶ از سوره ۲ بقره: ما آیه‌ای را نسخ نمیکنیم و بر نمیداریم و یا به فراموشی نمیاندازیم مگر آنکه مثل آنرا یا بهتر از آنرا میآوریم؛ آیا ای پیامبر نمیدانی تو که خداوند بر هر چیز تواناست.
 (۳) آیه ۱۰۱ و ۱۰۲ از سوره ۱۶ نحل: و چون ما آیه‌ای را بجای آیه دیگر تبدیل کنیم- و خدا داناتر است بآنچه نازل میکند- میگویند ای پیغمبر تو افترا بسته‌ای و چنین دروغی را بخدا نسبت داده‌ای! بلکه اکثر آنها نمیدانند؛ بگو روح القدس قرآن را بحق از جانب پروردگارت فرستاده است تا موجب ثبات دل‌های مؤمنان گردد و هدایت و بشارت برای مسلمین شود.
 مهر تابان، ص: ۲۷۷

باید نسخ در شرایع و احکام آلهیه بوده باشد؛ زیرا که چه بسا احکامی بعنوان دوام تشریح نمیشوند؛ و مصلحت و ملاک آنها در برهه‌ای از زمان است و نیز مصلحت نیست که بعنوان موقت بیان شود؛ یعنی بیان توقیت خلاف مصلحت است؛ در این صورت حکم را بطور مطلق تشریح میکنند؛ و پس از استیفای مصالح و ملاکات مندرجه تحت آن حکم، سپس آن حکم را نسخ میکنند.
 پس باز گشت نسخ اینست که بواسطه آیه ناسخ بیان می‌شود که آیه منسوخ در امد خودش بیشتر حکم ندارد؛ و نمی‌تواند بیشتر از امد و زمان خودش حکم داشته باشد؛ و این مسئله تناقض و تضاد نیست. بلکه بیان حکم است؛ و حکمها جور به جور است.
 و اگر دو حکم در ظاهر هم بصورت تضاد باشند معلوم است که تضاد حقیقی نیست؛ باقتضای مصلحت حکمی آمده است، و بعد حکم دیگری آمده است؛ موطن و مقتضیات عوض شده؛ و حکم نیز تغییر کرده است.
 و علت اینکه بعضی اصرار بر عدم نسخ در قرآن کریم دارند اینست که چنین می‌پندارند که این مسئله نسخ موجب مسئله تضاد میگردد، و در احکام نایستی تضاد وجود داشته باشد.
 و چون معلوم شد که مرجع نسخ به آنستکه إحدى الايتين امد و مدت آیه دیگر را بیان میکند. که وقتش و زمان عملش چه اندازه بوده است، دیگر مسئله تضاد معنی ندارد؛ تضاد کجا، مسئله نسخ کجا؟

[در وقوع نسخ در قرآن کریم و آیات وارده داله بر این معنی]

تلمیذ: دلیل بر اینکه قرآن کریم نسخ تورات و انجیل می‌باشد چیست؟
 علامه: آیاتی در قرآن کریم وارد است که دلالت دارد بر اینکه شریعت اسلام شریعت جدیدی است؛ و تشریح آن بتشریح جدید بوده است؛ مثل آیه شریفه:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ. «۱»

(۱) آیه ۱۳ از سوره ۴۲ شوری: خداوند بعنوان تشریح دینی برای شما تشریح فرمود آنچه را که به نوح وصیت کرده بود؛ و آنچه را که بتو وحی فرستادیم؛ و آنچه را که ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده بودیم و آن این بود که دین را بر پای دارید! و متفرق و متشتت در امور دینی نگردید! آنچه را که مشرکین را بر آن دعوت میکنی پذیرش آن بر آنان بزرگ است؛ خداوند بر میگرداند از رسولانش هر که را که بخواهد و رهبری میکند بسوی خود هر که بسوی او انابه و بازگشت کند.

مهر تابان، ص: ۲۷۸

این آیه بخوبی روشن است که آنچه بنوح وصیت کرده بودیم، و آنچه را که بتو وحی فرستادیم، و آنچه به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کردیم؛ یعنی شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و آنچه را که بتو وحی کردیم، تمام اینها را برای تو شریعت قرار دادیم؛ این قرار دادن شریعت گرچه همان شرایع سابقه باشد نسخ است؛ یعنی نادیده گرفتن حکم سابق، و انشاء نمودن حکم جدیدی بانشاء و تشریح جدید.

و بنا بر این می‌توان گفت هر شریعت لاحق به نسبت به شریعت سابقه ناسخ است؛ چون بعنوان تشریح جدید است.

تلمیذ: چرا یهود نسخ را جایز نمی‌شمرند؟

علامه: ظاهراً مستند باین است که نسخا خواهند بعد از نزول تورات که کتاب آسمانیست کتاب آسمانی دیگری را بپذیرند؛ و حکم آسمانی دیگری داشته باشند؛ می‌گویند هر چه هست با تورات ختم شده است؛ و دیگر بعد از تورات حکم آسمانی نیست. و آیه نسخ همین معنی را ابطال میکند، که هیچ گونه قدرتی نمی‌تواند پروردگار را محصور و مقید کند بر التزام بعدم تغییر حکم؛ و اودأبش اینست که نسخ میکند و یا انشاء مینماید (بفراموشی میاندازد) و بر هر چیز تواناست.

ما نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِئُهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ - أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ «۱» ولی یهود می‌گویند: دیگر خداوند بعد از نزول حکمی نمیتواند آنرا نسخ کند؛ و نسخ از شئون قدرت الهی و مقتضای علم الهی نیست؛ و بنا بر این دست خدا بسته است از اینگونه امور.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ «۲»

(۱) آیه ۱۰۶ و ۱۰۷ از سوره ۲ بقره: ما هیچگاه آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم یا به فراموشی میاندازیم، مگر آنکه بهتر از آن یا مثل آنرا می‌آوریم. آیا نمی‌دانی که خداوند بر هر چیزی تواناست؟ آیا نمیدانی که قدرت و سلطنت آسمان و زمین اختصاص بخدا دارد؟ و از برای شما غیر از خدا هیچ سرپرستی و هیچ یار و یاور نیست؟

(۲) آیه ۶۴ از سوره ۵ مائده: یهود می‌گویند: دست‌های خدا در غلّ و در بند کشیده شده است؛ دست‌های آنان در غلّ کشیده شود و مورد لعنت و دور باش خدا قرار گیرند بدین سخنی که می‌گویند، بلکه دو دست خدا باز است و در عالم خلقت بهر گونه که بخواهد عمل میکند و افاضه وجود و رحمت مینماید.

مهر تابان، ص: ۲۷۹

آنها اینطور میدانند که خداوند در شش روز اول خلقت آسمان‌ها و زمین، احکام را جعل فرمود و دیگر کار بسته و تمام شد؛ نه تغییری و نه تبدیلی صورت نخواهد گرفت؛ و البته مفاد این مرام همان بسته بودن و غلّ شدن دست خداست؛ معاذ الله؛ بلکه دست‌های او باز است؛ و دو دست او باز است و در عالم آفرینش بهر گونه که بخواهد تغییر و تبدیل میدهد؛ و احکام نوین طبق مصالح تازه می‌آفریند.

[اختلاف قرائات استناد به روایت از رسول الله دارد]

تلمیذ: راجع به کتاب وحی الهی قرآن مجید چه قسم بوده‌اند؟ آیا وقتی که وحی نازل میشده است. بعدا رسول خدا میفرستادند در پی کاتب وحی که بیاید و بنویسد؟

مثلا بعضی از کتاب وحی وجود مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند؛ و معلوم است که آنحضرت پیوسته با رسول الله نبودند؛ بلکه رسول الله چه بسا آنحضرت را بجنگ میفرستاده‌اند؛ و یا برای مأموریت‌های دیگری گسیل میداشتند.

عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت؛ وضع و طریقه‌شان چگونه بوده است؟

این قرائات و اختلاف آنها از کجا پیدا شد؟

عَلَمَهِ: بنده ندیده‌ام در روایتی که چون وحی نازل میشد، حضرت رسول الله بفرستند بدنبال یکی از صحابه و یا یکی از کتّاب وحی که بیا و وحی را بنویس! و اما اینمطلب هست که اینها می‌نوشتند وحی رسول خدا را صلّی الله علیه و آله و سلّم.

افرادیکه می‌نوشتند امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند، و عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و زید بن ثابت و بعضی دیگر.

زید بن ثابت بعداً در تألیف اول قرآن که توسط ابو بکر صورت گرفت تصدّی داشت؛ و همچنین در تألیف دوم قرآن که توسط عثمان و در زمان او صورت گرفت نیز دست اندر کار بود.

زید بن ثابت قرآن را تألیف نموده و جمع آوری کرد.

و اما اختلاف قرائت‌ها را استناد میدهند به روایت؛ یعنی قراء اینطور از رسول الله روایت کرده‌اند؛ و همینطور است قرائت عاصم که قرائت دائر قرآنست؛ او نیز از امیر المؤمنین علیه السلام بیک واسطه روایت میکند.

این قراء هر یک قرآن را بطریقی خاصّ قرائت میکرده است؛ و قراء در کیفیت قرائت با یکدیگر مختلفند؛ مثلاً قرائت ابی بن کعب غیر از قرائت عاصم است.

مهر تابان، ص: ۲۸۰

قضیه اختلاف قرائت در تاریخ قرآن، خود یک مسئله است؛ خود یک مرحله است.

باری آنچه بدست می‌آید اینطور نیست که قراء از خود رسول الله که میشنوند عین آنرا روایت میکنند؛ و قرائت میکنند؛ اینطور بنظر نمی‌آید؛ یعنی اینطور بدست نمی‌آید.

بلکه اینطور دستگیر می‌شود که در زمان رسول اکرم عدّه بسیاری در حدود هفتاد هشتاد نفر یا بیشتر بودند که اینها حاملین قرآن بودند؛ و قرآن را تلاوت میکردند؛ و یاد می‌گرفتند؛ و سپس آنرا در میان مردم اشاعه میدادند.

و اگر در یک جا اشکالی داشتند از پیغمبر اکرم سؤال میکردند؛ و ایشان جواب میدادند.

اینطور بدست می‌آید؛ خلاصه این قرائات توسط قراء طوری نیست که خود نفس قرائت را از رسول خدا بشنوند و آنرا قرائت کنند؛ و نیز از نزد خودشان این قرائات ابداع نشده است.

بلکه چون مسلمین دیدند که حاملان قرآن در قرائت‌هایشان اینجور میخوانند؛ و آنان هم از رسول اکرم اخذ کرده‌اند؛ در نتیجه این بدست می‌آید که این قرائات که از فلان قاری یا از فلان صحابی بدست آمده است این قرائتی است مستند به پیغمبر اکرم.

و بقول اهل تاریخ چون خود رسول اکرم دو قسم یا بیشتر قرآن را قرائت میکردند پس اختلاف قرائات راجع به اختلاف کیفیت خود رسول الله می‌شود.

جبرائیل سالی یکبار خدمت رسول الله می‌آمد و آنچه از قرآن از اول وحی تا آنوقت نازل شده بود به پیغمبر دوباره میخواند؛ و وحیش را تجدید میکرد؛ و پیغمبر هم بهمان طریقی که اخیراً جبرائیل خوانده است به کتّاب وحی میخوانده‌اند؛ و از آنها بهمین

گونه بمردم انتشار مییافت؛ و در نتیجه این وحی با وحی سابق اختلاف پیدا میکرد؛ و بنابر این علت اختلاف قرائت مستند به اصل اختلاف قرائت جبرائیل در سنوات عدیده می‌شود.

تلمیذ: آیا هر سالی که جبرائیل نازل می‌شد و همه قرآن را برای رسول الله تلاوت میکرد، رسول الله در یک سال همه قرآن را برای امیر المؤمنین علیه السلام؛ و در سال دیگر فقط برای ابی؛ و در سال دیگر فقط برای زید بن ثابت و همچنین هر سالی فقط برای یکی

دیگر از کاتبین قرآن میخواندند؟ زیرا ما می‌بینیم این کاتبین در قرائت با

مهر تابان، ص: ۲۸۱

هم اختلاف دارند؛ و اگر آنچه جبرائیل در هر سال می‌آورده است، حضرت رسول الله برای همه میخوانده‌اند؛ دیگر نباید با هم اختلاف داشته باشند؛ بلکه باید در هر سال همه کاتبین یکقسم بخوانند؛ و خود کتاب وحی قرائشان در هر سال با قرائت سنوآت قبل تفاوت کند.

علامه: بالاخره این همه روایاتشان متعدّد است و همه جور دارند؛ فقط در سال رحلت رسول اکرم دارند که رسول اکرم فرمود: من عمرم تمام شده است؛ و شاهدش اینست که در امسال دو بار جبرائیل بر من نازل شده است؛ و قرآن را برای من دو بار تلاوت کرده است؛ از اوّل قرآن تا آخر؛ و این دلیل بر رحلت من است؛ و البتّه معلومست که دو مرتبه تلاوت کرده است، یعنی به دو کیفیت. در این قسمت‌ها کتاب إتقان سیوطی بد نیست؛ در آن اینمطالب تا حدّی کشف می‌شود.

سیوطی انصافاً ملّای زبردستی بوده؛ در تتبع و نقل اقوال و روایات بسیار تسلّط دارد؛ و در این امور خیلی مسلّط بوده و صاحب نظر هم نبوده است.

تلمیذ: بالاخره باید این مسئله حلّ شود؛ و آن اینست که ابی بن کعب تمام قرآن را خودش یکقسم قرائت میکرده است؛ زید بن ثابت نیز یکقسم و امیر المؤمنین علیه السّلام نیز یکقسم قرائت میکرده‌اند؛ و در این صورت لازمه‌اش اینست که در هر سال قرآن را برای یک نفر میخوانده‌اند و اگر در هر سال قرآن را برای همه میخوانده‌اند، باید در نفس قرائت اینها نیز اختلاف وجود داشته باشد؟

علامه: نه، ممکنست ابی قرآن را یکقسم خوانده باشد و سال آینده یکقسم دیگر خوانده باشد؛ و سال آینده یکقسم دیگر و همینطور؛ و همینطور هم هست؛ چون برای ما از هر یک از قرآء چند نوع قرائت حکایت شده است؛ از خصوص ابی مثلاً که در این سال اینطور خوانده است؛ و در سال بعد طور دیگر قرائت کرده است؛ بعضی چنین میگویند که علت اختلاف قرائات اینست. ابی علاوه بر آنکه در قرائت با دیگران اختلاف دارد؛ در بین قرائات خود او نیز اختلاف است. عاصم دو تا شاگرد دارد؛ و هر یک از آنها از اوّل قرآن تا آخر، قرآن را از عاصم نقل میکنند؛ و در قرائت با هم اختلاف دارند؛ این شاگرد از عاصم اینطور روایت مهر تابان، ص: ۲۸۲

میکند؛ شاگرد دیگر از خود عاصم بطور دیگر؛ و از امثال ابی و عبد الله بن مسعود نیز همین حرفها هست.

تلمیذ: ممکن نیست که بگوئیم همانطور که نحویین مثل سیبویه و کسائی و غیرهما روی قواعدیکه در دستشان است اختلاف دارند یکی شعر عربی را بقسمی میخوانند؛ و دیگری بقسم دیگر؛ در اعراب اختلاف دارند همینطور ابی بن کعب و زید بن ثابت و سایر از قرآء هم عرب بوده‌اند؛ اهل لسان بوده‌اند از حقیقت علم نحو و ادبیّت و عربیّت مطلع بوده‌اند؛ و روی زبان مادری و قواعدی که در دستشان بود اینطور میخوانده‌اند؛ و چنین بگوئیم که اختلاف قرائت مستند به اختلاف و اجتهاد نظر خودشان است؟

علامه: نه اینطور نیست؛ ظاهر اختلافشان از نقطه نظر روایت است؛ یعنی استناد به رسول الله میدهند؛ مثلاً در ملک یوم الدین روایاتی داریم که میگویند رسول خدا هم ملک میخوانده‌اند و هم مالک است؛ اگر دو روایت متواتر باشد لازمه‌اش اینست. قاری ملک بیشتر از مالک است؛ از هفت نفر قاری چهارتایشان ملک خوانده‌اند و ما بقی آنها مالک خوانده‌اند؛ اعتبار هم با ملک مساعدتر است؛ بجهت آنکه یوم را معمولاً به مالک نسبت نمیدهند به ملک میدهند میگویند: شاه فلان یوم نه مالک فلان یوم. مرحوم قاضی ره در نماز هم ملک میخوانده‌اند؛ و در تفسیر کشاف و جوهی ذکر میکند که ملک اشمل و اعم و انسب است.

تلمیذ: قرآء سبعة و قرائات متواتره و قرائات شاذّه چیست؟

علامه: قرائی که قرائشان را متواتراً بر رسول الله میرسانند هفت نفرند و لذا آنها را قرآء سبعة گویند؛ این قرائات سبعة را متواتر میدانند، مثل عاصم که با دو واسطه از امیر المؤمنین از رسول خدا روایت میکند؛ مثلاً دیگری از ابی و آن یکی از ابن مسعود روایت میکند؛ و البتّه چون واسطه‌ها کم است زود بر رسول الله میرسد.

اما قرائت شاذّه قرائت‌هاییست که اساتید از قراء اخذ کرده و برای خودشان قرائت قرار داده‌اند.

قرائت شاذّه زیاد است؛ و از میان آنها سه قرائت معروف است که با آن هفت قرائت متواتره میشود ده قرائت؛ این ده قرائت معروفند؛ ولی غیر از این سه قرائت شاذّه،

مهر تابان، ص: ۲۸۳

روایات دیگری که قسمتی از قرائت‌های مختلف را نقل میکند، آنها را روایات شاذّه گویند؛ البته شاذّه غیر معروفه.

و البته کسانی هم هستند که آن سه روایت شاذّه و یا بعضی از آن سه تا را متواتر بدانند؛ و بنابر این تعداد روایات قرائت‌های متواتره در نزد آنان بیشتر از هفت عدد میباشد.

[ناریخچه جمع آوری قرآن توسط عثمان و فوت عبد الله بن مسعود]

و أمّیا راجع بجمع آوری قرآن چون در زمان ابو بکر جنگ یمامه پیش آمد و بیش از چهار صد نفر از قاریان قرآن در آن جنگ کشته شدند، و احتمال میرفت که اگر یکی دو جنگ دیگر پیش آید و بقیه قاریان در آن کشته شوند، بکلی قرآن از بین برود؛ چون قرآن هنوز تدوین نشده بود. لذا در زمان ابو بکر زید بن ثابت مأمور به تألیف و جمع آوری قرآن شد و قرآن در این زمان جمع آوری شد؛ تا زمان عثمان که در قرائت قرآن بواسطه اختلاف قرائت، اختلاف بسیاری در کیفیت خواندن قرآن پیش آمده بود.

عبد الله بن مسعود به عثمان نوشت: بیائید و به درد قرآن برسید زیرا قرآن بواسطه کثرت اختلاف قرائت در شرف زوال است؛ و وضع قرائت قرآن اختلال پیدا کرده است؛ و عثمان هم باین سخنان ابن مسعود ترتیب اثر داد و به مرحله اعتبار گذاشت؛ و دستور داد قرآن‌های مختلفی را که نوشته بودند و در قرائت با هم مختلف بودند؛ همه را بمدینه آوردند و در مکانی جمع کردند و مانند تلی شده بود.

این قرآن‌ها که روی لوح‌های تخته‌ئی و از پوست آهو و روی استخوان کتف گاو و روی کاغذ نیز نوشته شده بود حجم بزرگی را تشکیل میدادند جملگی را پهلوی هم چیدند؛ و همه را آتش زدند.

و برای خاطر همین جهت ابن مسعود از دادن قرآن خود، خودداری کرد؛ و حال آنکه اوّل کسی بود که بعثمان نوشته بود که اوضاع قرآن وخیم است؛ بقرآن رسیدگی کنید! و یک کاری انجام بدهید که این کتاب الهی از بلا مصون بماند! و عثمان هم طبق نوشته او امر کرد که از بلاد مختلف قرآن را بیاورند؛ و در واقع گوینده و محرّک اصلی اینکار ابن مسعود بود.

در اینحال که ابن مسعود در مدینه نبود، بلکه در یکی از عمّال بود، آنوقت به مدینه آمد و از وضعیت خبر دار شد، و گفت ما که این سخن را گفتیم برای آن بود که

مهر تابان، ص: ۲۸۴

قرآن مصون بماند؛ و حال که اینجور خواهد بود قرآن را می‌سوزانند این سخت‌تر و بدتر است؛ من قرآن خود را نمیدهم و نمیگذارم بسوزانند.

ابن مسعود قرآن خود را نداد؛ و تا آخر هم نداد؛ و سر همین قضیه به قتل رفت و از دنیا رحلت نمود.

چون بمدینه آمد در دو سه مجلس با عثمان مذاکره و تکلم داشت و نسبت بعثمان بد گوئی و تعیب و تعبیر داشت؛ و بهمین جهت عثمان از او دل‌تنگ بود.

روزی عثمان بر فراز منبر بود و مشغول سخن گفتن، ابن مسعود در میان حضرات شروع کرد به انتقاد از رویه عثمان، عثمان عصبانی شد و امر کرد به جلاوذه و نوکرهایش که او را به رو بکشند و تا به بیرون مسجد بکشند؛ نوکرهای عثمان ابن مسعود را به رو

کشیدند تا به بیرون مسجد در حال کشیدن یکی از دنده‌هایش شکست و سر همین قضیه هم مریض شد و بالاخره از دنیا رحلت کرد.

عثمان در حال مرض برای او تحفه‌ای فرستاده بود قبول نکرد؛ پول هم فرستاد آن را هم رد کرد و گفت: من حاجت ندارم آنوقتیکه احتیاج داشتم ندادید! وقتیکه احتیاج ندارم می‌دهید؟! و همه را رد کرد.

و گفت من راضی نیستم و نمیگذارم قرآن مرا بردارید و بسوزانید؛ و معروفست که دو سوره معوذتین در مصحف ابن مسعود نبود (سوره قل أعوذ بربّ النَّاس و سوره قل أعوذ بربّ الفلق) از اهل بیت علیهم السّلام چنین رسیده است که در مصحف او نبود.

یعنی ابن مسعود معتقد بود که اینها از قرآن نیستند؛ اینها دو تا عوذ هستند که چون حسنین علیهما السّلام مریض بودند؛ جبرائیل از آسمان این عوذها را آورده، تا آنها را با این عوذ تعویذ کنند یعنی آن عوذها را با آنها آویزان کنند؛ و بر آنها بخوانند تا حالشان خوب شد؛ و بر آنها بستند و حالشان خوب شد.

عثمان میگفت برای مصلحت مسلمانان مصاحف باید سوخته شود؛ و ابن مسعود میگفت همچو مصلحتی وجود ندارد. که به قرآن توهین شود و کتاب خدا همینطور بسوزد.

و آنکھی کار آسانتر بنظر میرسد؛ و آن این بود که این مصاحف را در زمین پاکی دفن کنند و یا در مکان مقدّسی بگذارند؛ و یا در آب غرق کنند.

این روایات شیعه است در این باب؛ و اما روایات عامّه میگویند: قرآن‌ها را

مهر تابان، ص: ۲۸۵

آتش نزدند بلکه در دیگ آب جوش ریختند و پختند؛ تا حروف و کلمات که روی استخوانها و لوح‌ها و کاغذها نوشته شده بود محو گشت.

[مصحف امیر المؤمنین سلام الله علیه و بار کردن بر شتر و آوردن به مسجد]

در یکی از تواریخ گویا تاریخ یعقوبی باشد (درست الآدن بخاطرم نیست) وارد است که چون امیر المؤمنین سلام الله علیه بعد از رحلت رسول اکرم بیرون نیامدند از منزل، چند نفر از وجوه صحابه بخدمت آنحضرت رسیده و استفسار کردند که چرا بیرون تشریف نمی‌آورید؟ چرا بمسجد نمی‌آید؟ و بجماعت مسلمین ملحق نمی‌شوید؟

حضرت فرمود: من قسم خورده‌ام که عبا را بر دوش نگذارم مگر آنکه تنظیم قرآن را تمام کنم و تفسیر و تأویل آنرا منظم و مرتب سازم! من بحسب قسم خود در اینجا محبوس هستم! شش ماه طول کشید؛ و سپس حضرت قرآن را منظم و مرتب فرمود، بر ترتیب نزول قرآن، قرآن را منظم و مرتب ساخت؛ بدینقسم که اول سوره إقرء باسم ربّیک الّذی خلق را در اول قرار دادند؛ و آخرین سوره‌ای که بر رسول الله نازل شده بود مثل سوره مائده را در آخر قرآن قرار دادند و طبعاً سوره بقره نیز که از سور مدنی است در آخر قرار میگرفت.

از مزایا و خصائص این مصحف علاوه بر ترتیب سور و آیات بر ترتیب نزول، این بود که شأن نزول آیات و سوره‌ها منظور شده بود؛ بنابر این هر یک از آیات و یا سوری که به وقت معین نازل شده و جهت نزول آن مشخص گردیده بود؛ و از سوره‌هاییکه قبلاً نازل شده؛ و یا بعداً نازل شده امتیاز پیدا کرده و این سوره‌ها بین اول و آخر قرآن یعنی در وسط قرار میگرفت.

باری حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مصحف را بدینصورت و بدین کیفیت منظم فرموده؛ و حتّی بعضی از جهات تفسیری و تأویلیّه را مشخص کردند؛ و پس از ششماه اتمام نموده و مهیا فرمودند؛ و بر شتری بار کرده دم در مسجد در حالیکه در مسجد از صحابه بودند آوردند و فرمودند: اینست قرآن شما، من جمع آوری کرده و آورده‌ام! آنها چیزی نگفتند؛ و حضرت شتر را بمنزل

برگردانده؛ و دیگر از آن قرآن خبری نشد.

اینست محصّل آنچه در روایات عامّه آمده است؛ و اما آنچه در روایات خاصّه وارد شده است، اینست که: چون حضرت قرآن را بار شتر کردند و به مسجد آوردند؛ و فرمودند اینست قرآن شما! بحضرت عرض کردند: ما را به قرآن شما احتیاجی نیست؛ و مهر تابان، ص: ۲۸۶

دیگر پی جوئی از این قرآن نکردند؛ و حضرت نیز قضیه را دنبال نکردند و سر شتر را برگرداندند و بمنزل رفتند؛ و فرمود: تا قیامت دیگر این قرآن را نخواهید دید! باری در آن قرآن شأن نزول تا حدّی معین بود و تا حدّی نشان میداد که جای فلان آیه کجاست جایش اینجاست و بعد از آیه قبل و قبل از آیه بعدی نازل شده؛ و گویا اینمسائل در آن بخوبی روشن بود. گویا فعلا در مدینه و مکه دو تا تفسیر مشغول نوشتن هستند که در آنها قرآن را بحسب نزول تفسیر میکنند؛ مقداری از آن را بنده دیده‌ام. ولی در خود روایاتی که در دست عامّه است و در آن شأن نزول بیان شده اشکال است؛ چون سه روایت درباره شأن نزول از طرق عامّه رسیده است؛ که این سه روایت هر یک با دیگری اختلاف دارند؛ هر کدام زمزمه خاصّی دارند، جدای دیگری. باری در کیفیت تنظیم و قرائت و شأن نزول مصحف امیر المؤمنین علیه السّلام در تفسیر یعقوبی (باز یادم رفت یکی از مفسّرین که یک تفسیر یک جلدی دارد؛ و مقداری از مطاعن عثمان و معاویه و غیرهما در تاریخش هست) مضبوط است تلمیذ: علت اینکه اسم امیر المؤمنین علیه السّلام در قرآن نیامده چیست؟

علامه: اگر اسمشان در قرآن می‌آمد برمیداشتند و تغییر میدادند؛ خودش اینجور جواب میدهد.

أما آن قرآنی را که زید بن ثابت در زمان عثمان جمع آوری کرد، بدون شک حاوی جمیع قرآن است و در آن یک کلمه کم و یا یک کلمه زیاد نشده است؛ و قول بتحریف قرآن از درجه اعتبار ساقط است. چون اخبار آحادی که در تحریف وارد شده است حجّیت آنها متوقّف بر حجّیت قول امام است که آن اخبار را بیان کرده است؛ و حجّیت قول امام متوقّف بر حجّیت قول رسول الله است که امام را وصی و خلیفه و معصوم معرّفی فرموده است؛ و حجّیت قول رسول الله متوقّف بر حجّیت قرآن است که رسول الله را معصوم و امام و نبی و ولی معرّفی کرده است؛ و اگر قائل به کم بودن و یا زیاد بودن یک حرف در قرآن مجید بشویم؛ تمام قرآن از حجّیت ساقط میشود؛ و سقوط این حجّیت اخبار تحریف را نیز ساقط میکند.

و قرآن مجید بالاجماع حجّت است؛ و ائمه علیهم السّلام در موارد کثیری به

مهر تابان، ص: ۲۸۷

آیات قرآن استدلال و استشهاد کرده‌اند؛ و قائل به حجّیت آن شده‌اند؛ و این مسئله هیچ جای شبهه و تردید نیست.

در زمان ابو بکر که جنگ یمامه اتفاق افتاد و از قرآء قرآن در آن جنگ هفتاد نفر و یا چهار صد نفر کشته شدند؛ عمر نزد ابو بکر آمد و اصرار بجمع آوری قرآن نمود و گفت: قرآن امروزه فقط در سینه‌های قاریان قرآنست؛ اگر جنگ دیگری پیش آید و از قرآء در آن جنگ کشته شوند؛ دیگر قرآن از روی زمین برداشته میشود و حتما باید قرآء را جمع نموده و قرآن را تصحیف نمود؛ یعنی در مجلد قرار داده و در دفّین نگهداری کرد.

برای این امر زید بن ثابت را مأمور نوشتن قرآن نمودند؛ و بیست و پنج نفر از قرآء مهاجرین و بیست و پنج نفر از قرآء انصار را معین کردند که هر کس آیه‌ای از قرآن با دو شاهد عادل بیاورد آن آیه را بپذیرند.

بنابر این قرآن مشهود فعلی بدین کیفیت در زمان ابو بکر جمع آوری و تصحیف شد؛ ولی ائمه علیهم السّلام بالاجماع دستور داده‌اند که قرآن را بهمین کیفیت و با همین ترتیب بخوانیم؛ و خودشان نیز بهمین ترتیب میخوانده‌اند. و اصحاب آنها نیز بهمین ترتیب قرائت مینموده‌اند.

و در این قرآن جمع آوری و تصحیف شده هر آیه‌ای که وارد میشد ضبط میشد؛ و اگر مثلاً دو بار یا سه بار وارد میشد در دو جا و سه جا ضبط میشد؛ مگر سوره فاتحه‌الکتاب که باجماع مسلمین دو بار بر پیغمبر اکرم نازل شده است ولی یکجا نوشته شده است. و ظاهراً سوره توحید هم همینطور است؛ یعنی دو بار نازل شده و یکجا ضبط گردیده است.

باری همانطور که ذکر شد قول بتحریف قرآن از درجه اعتبار ساقط است؛ زیرا این قول متوقف است بر حجیت اخبار تحریف؛ و حجیت آنها متوقف است بر حجیت قول امام و رسول الله و بالاخره حجیت قرآن؛ و اخبار تحریف که قرآن را از حجیت سقوط میدهد؛ عمل به مفادش موجب اسقاط خود آنها می‌شود؛ یعنی از ثبوتش عدمش لازم می‌آید و بنابر این عمل بآنها مستحیل است. بلی جای بعضی از آیات ممکنست که تغییر نموده باشد؛ ولی البته تغییر محل آیات غیر از مسئله تحریف است.

بحسب ظاهر - واقعه را خدا بهتر میداند - از اول قرآن تا آخر قرآن در دو جا

مهر تابان، ص: ۲۸۸

قابل تردید نیست به عقیده بنده که جای آیه عوض شده است؛ در جاهای دیگر ممکنست که بگوئیم جای آیه عوض نشده و تغییر نکرده است؛ و قابل توجیه است؛ ولی در این دو مورد بهیچوجه قابل توجیه نیست.

اول در سوره مائده است و دوم در سوره احزاب است؛ در سوره مائده همان آیه کریمه است که میفرماید: در امروز مردم کافر از دین شما و از دسترس بآئین شما مأیوس شده‌اند؛ از کفار نترسید، و از من بترسید! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم؛ و نعمت خودم را برای شما تمام نمودم؛ و راضی شدم که اسلام دین برای شما باشد.

الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.

با شواهدی که جمع آوری کردیم و خصوصیتی که در آیه هست و آیه‌های قبلی و بعدی نشان میدهد علی‌الظاهر بدون تردید اینجا دست خورده و جای آیه را عوض کرده‌اند.

این آیه را بعد از محرمات اکل بین مستثنی و جمله مستثنی منه قرار داده‌اند؛ تا خلط مبحث شود و چنین گمان شود که مراد از روزی که کفار از دستبرد بدین مسلمانان مأیوس شدند؛ و در آنروز باید مسلمانان از خدا بترسند؛ و آنروزی که دین مسلمانان کامل شد؛ و نعمت بر آنان تمام گشت؛ و روزی است که خدا اسلام را بر مسلمین می‌پسندد؛ روزی است که مثلاً میته و خون و گوشت خوک و غیرها حرام شده است.

توضیح آنکه در چهار جای از قرآن کریم مسئله محرمات اکل بیان آمده است؛ با یک شکل و یک سیاق و یک لحن؛ و در دنبال هر چهار مورد، موارد استثنا ذکر شده است، که کسانی که در اضطرار باشند و ضرورت ایجاب کند می‌توانند از این موارد محرمه استفاده کنند.

فقط در اینجا بین جمله مستثنی منه که محرمات اکل بیان شده است و بین جمله استثنائیه، این آیات بدون ربط و بدون افاده معنای روشنی فاصله افتاده است؛ بطوریکه از قیاس سه آیه دیگر باینجا خوب مسئله تغییر محل این آیه روشن می‌شود.

اما آن چهار جمله استثنائیه که دنبال محرمات اکل ذکر شده است، بدین طریق است:

مهر تابان، ص: ۲۸۹

۱- فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱» ۲- فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۳- فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ۴- فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرٍ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ این چهار جمله استثنائیه است که همانطور که ملاحظه میشود یک شکل و یک سیاق وارد شده است و اولی از آن در سوره بقره بوده و دنبال این آیه است؛ بدین شکل:

إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۲) و
 دومی از آن در سوره انعام است و بدنبال این آیه است؛ بدین شکل:
 قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ
 بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۳) و سومی از آن در سوره نحل است؛ و بدنبال این آیه است بدین شکل:
 إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۴) و چهارمی از
 آن در سوره مائده است بدین شکل:
 حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَ

(۱) آیه ۱۷۳ از سوره ۲ بقره: پس کسیکه اضطرار پیدا کند، در صورتیکه بدان تمایل نداشته باشد و از حد رفع ضرورت تجاوز نکند، در خوردن آن گناهی ندارد.

(۲) اینست و جز این نیست که خداوند بر شما مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی را که برای غیر خدا سر بریده شود، حرام کرده است؛ پس کسیکه اضطرار پیدا کند، در صورتیکه بدان تمایل نداشته باشد و از حد رفع ضرورت تجاوز نکند در خوردن آن گناهی ندارد و خداوند آمرزنده و مهربان است.

(۳) بگوا ای پیغمبر: من پیدا نمیکنم در آنچه که بسوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد؛ مگر آنکه مردار باشد یا خون ریخته شده و یا گوشت خوک برده باشند؛ چون گوشت خوک پلید است؛ و یا اینکه ذبیحهای باشد که برای غیر خدا کشته و نام غیر خدا بر آن برده باشد؛ پس کسیکه در ضرورت افتد، در صورتیکه تمایل بخوردن آن نداشته باشد و از حد تجاوز نکند پس پروردگار تو آمرزنده و مهربان است.

(۴) آیه ۱۱۵ از سوره ۱۶ نحل: اینست و جز این نیست که خداوند بر شما حرام کرده است مردار و خون و گوشت خوک و آنچه را که در حال کشتن و ذبح کردن نام غیر خدا بر آن برده شود؛ پس کسیکه در ضرورت افتد و از روی تمایل بدان نخورد، و از حد ضرورت تجاوز نکند، پس خداوند آمرزنده و مهربان است.

مهر تابان، ص: ۲۹۰

الْمَوْقُودَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ فِئْتٌ يَوْمَ يَسَسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱) و همانطور که از تطبیق این آیات با یکدیگر ملاحظه می شود، مشاهده میگردد که در سه آیه اول پس از بیان محرمات اکل بلافاصله جمله استثنا را آورده و موارد استثنا را ذکر کرده است.

و اما در این آیه با آنکه جمله استثنایی همان جمله استثنایی در سایر آیات است؛ و قاعدتا باید بدنبال جمله مستثنی منه آورده شود؛ و بلافاصله ذکر گردد؛ با جمله الیوم یس الذین کفروا من دینکم بین جمله مستثنی منه و این جمله استثنایی فاصله افتاده است؛ و بخوبی روشن است که این جمله که راجع به ولایت است و دارای آن مفاد عالی و محتوای راقی است در اینجا قرار داده اند تا خلط بحث شود؛ و مردم از فکرش بیفتند؛ و بدنبال مفاد و محتوایش نروند؛ و چنین توهم کنند که این آیه ولایت که دلالت بر اکمال دین و اتمام نعمت دارد و بواسطه آن دیگر در اسلام کمبودی نیست؛ و سزاوار است که خداوند بدین اسلام راضی باشد، راجع به مسائل عادی از قبیل مراد با کفار و حلّیت طعام آنها برای مسلمانها، و حلّیت طعام مسلمانها برای آنها و امثال ذلک بوده باشد.

[تغییر محل آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.]

و اما دوّمین مورد که تغییر محلّش بسیار روشن است، آیه تطهیر است؛ و آن در سوره احزاب است:
 إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً.

(۱) آیه ۳ از سوره ۵ مائده: بر شما حرام شد مردار و خون و گوشت خوک و آن ذبیحه‌ای را که بنام غیر خدا بکشند؛ و همچنین حرام شد هر حیوانی که بسبب خفه کردن و یا چوب زدن و یا از بلندی انداختن و یا بواسطه شاخ زدن با یکدیگر بمیرند؛ و همچنین بازمانده خوراک درندگان حرام شد مگر آنکه قبل از مردن، شما آن بازمانده را تزکیه کنید و ذبح نمایید؛ و دیگر حرام شد آنچه را برای بت‌ها کشته می‌شود و آن حیوانی که به ازالام که نوعی از قمار است قسمت می‌کنید که آن فسق است- امروز مایوس شدند کافران از دستبرد بدین شما پس از آنها نترسید و از من بترسید! امروز من دین شما را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد- پس کسیکه در ضرورت افتد و در مجاعه و گرسنگی نه بجهت نزدیکی بارتکاب گناه از آن محرّمات بخورد پس خداوند آمرزنده و مهربان است.

مهر تابان، ص: ۲۹۱

این آیه هم در جایی واقع شده که بهیچوجه مناسبتی با ما قبل و ما بعد خود ندارد زیرا که ما قبل آن راجع به زنهای رسول الله است؛ و ما بعد آن نیز راجع بزنها رسول الله است؛ و لیکن این آیه با اینکه راجع باهل بیت رسول خداست، در میان آن آیات آورده است، که امر مشتبه شود؛ و مجموعه آیات چنین است:

يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا- وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ- إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً- وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا (۱) در اینجا ذکری از اهل بیت نشده است؛ و اوصافی از آنان بیان نشده است؛ تا بنحو خطاب خداوند آنها را مخاطب قرار دهد و هر نوع پلیدی و رجسی را از آنان بزدايد و تطهیر کند.

بلکه دو آیه است فقط درباره نساء النبی (زوجات رسول الله) اول: آیه یا نساء النبی لستین کأحد من النساء ان اتقین فلا تخضعن بالقول فی قلبه مرض و قلن قولا معروفاً.

دوم بدنبال آن: آیه وقرن فی بیوتکن و لا- تبرجن تبرج الجاهلیة الأولى و اقمین الصلاة و آتین الزکاة و اطعن الله و رسوله ... و اذکرن ما یُتلى فی بیوتکن من آیات الله و الحکمة ان الله کان لطیفاً خبیراً تمام این آیات راجع به نساء النبی است؛ یعنی زنهای رسول خدا؛ و دستوراتیست که بآنها داده می‌شود؛ و ضمائر همه راجع بآنهاست؛ یعنی ضمیر جمع مخاطب مؤنث است مثل لستن اتقین تخضعن قلن قرن بیوتکن تبرجن اقمین آتین اطعن اذکرن در وسط آیه دوم می‌بینیم که لحن خطاب تغییر میکند؛ و یک جمله نامناسب

(۱) آیات ۳۳ و ۳۵ از سوره ۳۳ احزاب: ای زنان پیغمبر! شما اگر تقوی پیشه گیرید مانند هیچیک از زنهای دیگر نیستید! پس صدای خود را نرم و نازک نکنید تا کسیکه در دل او مرض است به طمع افتد! و پیوسته گفتار شما نیکو و پسندیده باشد! و در خانه‌های خود قرار بگیرید و مانند تبرج و زینت نمودن زمان جاهلیت قبلی خود را زینت مکنید! و نماز اقامه کنید و زکوة را بدهید و از خدا و رسول خدا اطاعت کنید اینست و جز این نیست که خداوند اراده کرده است از شما اهل بیت هر گونه رجس و پلیدی را بزدايد و آنطور که باید و شاید تطهیر کند و یاد بیاورید آنچه را که در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت تلاوت می‌شده است! بدرستیکه خداوند همیشه لطیف و خبیر است (به دقائق امور مطلع و در تمام چیزها نافذ و آگاه است).

مهر تابان، ص: ۲۹۲

راجع به اهل بیت رسول خدا وارد میشود بطوریکه ضمیرهایش ضمیر جمع مخاطب مذکر است؛ مثل عنکم و یطهرکم می‌باشد؛ و عینا مانند وصله ناهمواری است که بخوبی مشخص می‌سازد که ربطی بآیه قبل و بعد ندارد؛ و جای این خطاب در اینجا نیست. ولی در اینجا آورده‌اند، تا بواسطه ملابست، اذهان عامه را متوجه زوجات رسول الله بگردانند. و حسنه تطهیر و فقدان رجس را بآنها بچسبانند؛ و در نتیجه آیه دوم بواسطه ادخال این زیادی بصورت دو آیه در آمده است؛ و تا یطهرکم تطهیرا یک آیه و تا لطفیفا خیرا را آیه‌ای دیگر قرار داده؛ و مجموعاً آیات راجعه به نساء النبّی را سه آیه کرده‌اند.

تلمیذ: راجع به تاریخچه قبله و تحویل قبله و وضع نماز گزاران هنگام تغییر قبله، آیا کتاب مبسوطی در خاطر مبارک هست؟ علامه: برای این مسائل که بطور مبسوط شرح داده باشد یکی تاریخ مکه است و دیگری تاریخ الحرمین (مکه و مدینه) و یکی از این دو تا بسیار خوب است؛ و در آن کیفیت کعبه و تمام جریاناتی که در مکه اتفاق افتاده و پیش آمده است بیان میکند. و راجع به شهر مدینه و قبله و کیفیت تغییر قبله مطالب بسیار نفیسی را بیان میکنند؛ من در آن سفر اول که مکه مشرف شدم در حدود چهل سال قبل قسمتی از آنرا مطالعه کردم؛ و مقدار مختصری از آنرا نیز در تفسیر نقل کردیم؛ در مسئله تحویل قبله در سوره بقره در جلد اول؛ ولی چون در سفر بودیم نتوانستیم همه آنرا مطالعه کنیم؛ و در این سفر اخیر هم موفق نشدیم از آنجا تهیه کنیم و با خود بیاوریم.

تلمیذ: آیا مسلمان‌ها که در بدو اسلام رو به بیت المقدس نماز میخواندند آیا بیت المقدس بعنوان قبله معین گردیده بود، یا اینکه به تبع سایر مذاهب قبله خود را آنجا قرار داده بودند؟

علامه: مسلماً در مکه مکرمه دأب رسول الله چنین بوده است، که در مسجد الحرام نماز میخواندند بطوریکه هم کعبه و هم بیت المقدس در برابر آنحضرت بود؛ یعنی طوری رو بکعبه میایستادند که بیت المقدس هم قبله قرار میگرفت. بعد که به مدینه هجرت کردند، بدان شکل نبود؛ و نماز رسول الله و مسلمین رو به بیت المقدس بود تا زمانی که یهود اعتراض کردند و بمسلمین طعنه زدند باینکه آنان از خود قبله ندارند؛ و چنین و چنان گفتند. تا بالأخره آیات قبله نازل شد؛ و در حقیقت خوب رکنی است از

مهر تابان، ص: ۲۹۳

ارکان اسلام اینکه نماز را به سوی کعبه گذارند.

تلمیذ: آیا دلیل قطعی بر تحریف عهدین از نقطه نظر شواهد تاریخی مسلم چه داریم؟

در قرآن کریم صریحاً میفرماید: که یهود و نصاری عهدین را تحریف کرده‌اند؛ نه آنکه همه تورات و انجیل محرف باشند؛ بلکه مقداری از آنرا تحریف نموده‌اند؛ بجهت آنکه نص قرآن میفرماید: که همه عهدین محرف نیستند؛ مطالب صحیح نیز در آن یافت میشود؛ و قرآن با همین تورات و انجیل فعلی در بسیاری از موارد با یهود و نصاری محاجه میکند و آنان را برای احتجاج فرا میخواند.

شواهد تاریخی بر این معنی نیز داریم؛ و در خود تورات و انجیل اشاره به قضایائی دارد که تحریف را روشن میکند.

تلمیذ: آیا تورات بر حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در همان چهل شب که برای مناجات رفتند در میعاد پروردگار نازل شده است؟ و الواحی که بر روی آنها تورات نوشته شده بود از چه چیزی بود؟ کوه طور کجاست؟ و کیفیت نزول انجیل چطور بوده است؟ و آیا حواریین حضرت عیسی در زمان آنحضرت انجیل را نوشتند یا بعداً؟ و آیا جملگی آنها از اخیار و صالحین بودند، یا نه؟

علامه: خیلی روشن نیست که تورات بر حضرت موسی در همان چهل شب مناجات وارد شده باشد اما این مطلب هست که تورات الواحی بود که بر موسی علیه السلام در کوه طور در یک اربعین نازل شد؛ و حضرت موسی آن الواح را برداشته و نزد قوم خود

آورد؛ و چون عصبانی بود الواح را انداخت و بعضی از آنها شکست؛ و این الواح جملگی از زمرد بوده است؛ یعنی خداوند از کتم عدم، این زمردها را خلق و ابداع کرد. در تورات مطالبی راجع به قسمت‌های تاریخی و قصص و حکایاتی و جریان‌هایی موجود است که نمیتوان بیک کتاب آسمانی نسبت داد؛ چیزهای عجیب و غریب زیاد دارد. در انجیل، دست کمتر برده شده است؛ ولیکن در تورات زیاد است.

تورات در کوه طور بر حضرت موسی نازل شد و کوه طور در مصر است در صحرای سیناء؛ مسلماً در آن کوه و در آن بیابان نازل شده است؛ و صحرای سینا در طرف راست بحر أحر است نسبت به کسانی که از راه دریا با کشتی رو بمکه میروند. مهر تابان، ص: ۲۹۴

و تمام تورات در چهل روز نازل شد و حضرت موسی همه را جمع نموده و پیش قومش آورد؛ و چون بسیاری از آنان زیر بار نرفتند؛ خداوند برای تنبیه و تبه آنان کوه طور را بر فراز سر آنان در هوا معلق نگاهداشت.

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَ رَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اسْمِعُوا قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا وَ أَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ قُلْ بَشِّرْنَا بِأَمْرِكُمْ بِهِ إِيْمَانُكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ. «۱»

این معلق نگاهداشتن کوه طور برای تخویف و عقوبت آنان بود، که سجده کنند و تسلیم حق شوند بعضی سجده کردند؛ و حرف حقی که بآنها گفته شده بود میگفتند؛ و بعضی هم مطالب دیگری میگفتند.

و در اول وصی حضرت موسی حضرت هرون بود ولی چون هرون که برادر آنحضرت بود زودتر از حضرت موسی در تیه رحلت، کرد لذا وصی حضرت موسی الیسع قرار گرفت.

وَ اذْكَرْ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ ذَا الْكُفْلِ وَ كُلُّ مِنَ الْأَخْيَارِ «۲» و اما وضع نزول انجیل مبهم تر است؛ بجهت اینکه درست مشخص نیست که انجیل بصورت وحی آسمانی بر حضرت عیسی نازل شده، تا بصورت کتابی در آید؟ و یا تلقین حضرت عیسی بوده؟ و یا مثلاً نحوه دیگری بوده است؟ و جمع آوری شده است بهر حال همه اناجیل بعد از حضرت عیسی نوشته شد؛ پس از صعود حضرت عیسی یکصد و بیست عدد انجیل نوشته شد؛ و از اینمقدار چهارتای از آنرا که نوشته لوقا و یوحنا و مرقس و متی است اعتبار داده شد؛ یعنی کلیسا آنرا به رسمیت شناخت و یکصد و شانزده تایی آن رد شد؛ و حالا هم رد شده است یعنی معمول به نیستند.

و هیچ معلوم نیست که انجیل چطور نوشته شده است؟ و چه قسمت القا گردیده است؟ اصولاً در میان مسیحیان نیز سخن از این نیست که انجیل ایشان بچه شکل و بچه نحو نازل شده است؟ و به چه نحوی در میان مردم دائر گردیده است؟

(۱) آیه ۹۳ از سوره ۲ بقره: و زمانیکه ما طور را بر فراز شما نگاهداشتیم، که آنچه ما بشما داده‌ایم بقوت بگیرید و گوش کنید! گفتند شنیدیم و مخالفت کردیم! و چون کافر شدند محبت گوساله در دل‌هایشان اشراب شد بگو ای پیغمبر بد چیز است این چیزیکه ایمان شما، شما را بدان امر کرده است اگر شما مؤمن باشید!

(۲) آیه ۴۸ از سوره ۳۸ ص: و یاد بیاور در کتاب خدا اسمعیل و الیسع و ذو الکفل را و تمام آنان از اخیار بوده‌اند.

مهر تابان، ص: ۲۹۵

و در کلمات خود آنان همچنین دلالتی نیست بر آنکه انجیل از انشئات خود حضرت مسیح بوده باشد.

یک انجیل برنابا در آمد قیامتی بر پا کردند و بالأخره از اعتبار آنرا انداختند زیرا که در غالب از قسمت‌ها با مطالب اسلامی و قرآنی مطابقت دارد؛ و بشارت از مقدم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میدهد.

[حواریون حضرت عیسی بن مریم؛ و تعداد آنها، و رهبانیت]

حواریون همان یاران خاص و اصحاب مخصوص حضرت عیسی بودند؛ خداوند متعال از حواریون خواست که ایمان بیاورند و حواریون از انصار خدا قرار گرفتند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ «۱» در چند جای قرآن ذکری از حواریون شده است: یکی همین آیه‌ای که ذکر شد و دیگر آیه واقعه در سوره آل عمران: فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ- رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ. «۲»

و دیگر آیه واقعه در سوره مائده:

وَإِذْ أُوحِيَتْ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ- إِذْ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ كُنتُمْ مَوْمِنِينَ «۳» میگویند: همه حواریون مردم صالح و خوبی بودند؛ جز یکی از آنها که چون دشمنان در صدد جستجوی حضرت مسیح بودند، او خبر داد که عیسی بن مریم

(۱) آیه ۱۴ از سوره ۶۱ صف: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از یاران خدا بوده باشید همانطور که عیسی بن مریم به حواریون گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟ حواریون گفتند: ما یاران خدا هستیم.

(۲) آیه ۵۲ و ۵۳ از سوره ۳ آل عمران: چون عیسی از آنها احساس کفر نمود گفت: یاران من در راه خدا چه کسانی هستند؟ حواریون گفتند: ما یاران خدا هستیم بخدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما از مسلمانانیم- بار پروردگارا ما بآنچه تو فرستاده‌ای ایمان آوردیم و از پیامبرت پیروی نمودیم پس نام ما را در گروه شهداء و حصار ثبت فرما.

(۳) آیه ۱۱۱ و ۱۱۲ از سوره ۵ مائده: و زمانیکه من به سوی حواریون وحی فرستادم که بمن و به رسول من ایمان آورید! گفتند ما ایمان آوردیم و گواه باش که ما از مسلمانانیم! زمانیکه حواریون گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو چنین قدرتی دارد که برای ما از آسمان مائده بفرستد؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر شما از ایمان آورندگانید!

مهر تابان، ص: ۲۹۶

اینجاست؛ و تا دشمنان آمدند که حضرت عیسی را بگیرند، آنحضرت با آسمان صعود کرد و بکلی دیگر از میان مردم رفت. حواریین مجموعاً دوازده نفر بودند، که از میان آنها این یکی نا اهل در آمد و بقیه بر روش حضرت مسیح پایدار بودند، و جملگی بعد از حضرت مسیح تصمیم گرفتند به اینکه طبق روش حضرت مسیح ازدواج نکنند. جا و منزل برای خود تهیه نکنند؛ و در شهری اقامت نگیرند؛ بلکه برای دعوت مردم بدین و آئین حضرت مسیح پیوسته در سفر بوده؛ از این شهر بآن شهر، و از این قریه بآن قریه، کوچ کنند؛ و رهبانیت و اعتزال را پیشه گیرند. خداوند متعال هم با اینکه مبنای رهبانیت را تشریح فرموده است؛ لیکن از آن راضی شد.

ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا وَقَفَّيْنَا بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَآتَيْنَاهُ الْإِنجِيلَ وَجَعَلْنَا فِي قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَأْفَةً وَرَحْمَةً وَرَهَابِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا فَآتَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ «۱» ولی آنان چنان که باید و شاید آداب و شرائط رهبانیت را مراعات نکردند؛ و از عهده انجام آن بر نیامدند.

باری حواریون دعوتشان را انجام دادند؛ و توسعه دادند؛ و یک دعوت کامل در دنیا بر قرار ساختند.

تلمیذ: آیا عدم ازدواج حضرت مسیح دلیل بر نقصان نیست؟

علّامه: دلیل بر نقصان نیست؛ بلکه دلیل بر روحيّت و نورانيت حضرت عیسی بوده است چون با این نشئه ابداء تماس حاصل نکرد؛ و ازدواج نمود و سکنی و خانه نگرفت؛ یک موجوديت خاصي داشت.

ولی حضرت رسول اکرم جامعیت داشتند؛ از آثار و خصائص این نشئه بنحو اوفی بر آمدند. و بالاخص سنت ازدواج از خصائص رسول الله است.

(۱) آیه ۲۷ از سوره ۵۷ حدید: پس بدنبال آثار آنان رسولان خود را فرستادیم؛ و عیسی بن مریم را بدنبال آنان فرستادیم؛ و باو انجیل را دادیم؛ و در دل‌های پیروان او رأفت و رحمت قرار دادیم؛ و دیگر رهبانیتی که آنها ابداع کردند؛ و ما آن رهبانیت را بر آنان نوشتیم مگر برای بدست آوردن رضای خداوند؛ لیکن آنطور که باید و شاید حق آنرا رعایت نکردند و ما بکسانی از آنان که ایمان آورده بودند اجر و مزدشان را دادیم و بسیاری از آنان نیز از فاسقین هستند.

مهر تابان، ص: ۲۹۷

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿۱﴾ تلمیذ: بهترین کتاب که شرح حالات حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام را با ادله و شواهد تاریخی مسند و مستدل بیان کند چیست؟

علامه: با این خصوصیات شاید نداشته باشیم.

[حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بوده است]

تلمیذ: روی شواهد مسلم تاریخ بسیاری از انبیاء مانند حضرت موسی و عیسی و الیسع و یونس و داود و سلیمان از ذریه حضرت ابراهیم بوده‌اند؛ و با آنکه مسلماً از حضرت اسمعیل نبوده‌اند لذا باید حتماً از حضرت اسحق باشند؛ و چون از حضرت اسحق فقط حضرت یعقوب بوجود آمد، لذا باید از نسل یعقوب و همگی از بنی اسرائیل بوده باشند؛ چون اسرائیل لقب یعقوب است.

حال این سؤال پیش می‌آید که طبق بعضی از روایات وارده، خداوند بواسطه ترک اولائی که از حضرت یوسف بوقوع پیوست (چون پادشاه شد و بر تخت نشسته بود، و پدر و مادر با برادران از کنعان وارد مجلس شدند، در پیش پای آنان برنخاست؛ و یا چون پدرش یعقوب خواست سوار بر اسب شود حضرت یوسف زودتر سوار شد) نسل پیامبری را از او برداشت.

و چگونه در اولاد یهودا برادر بزرگ و سایر برادران یوسف قرار داد؟ با آنکه آنان جنایتی عظیم مرتکب شدند؛ و برادر خود یوسف را بچاه انداختند؛ و پدر پیر خود را به فراقش مبتلا ساختند؟

علامه: حسنات الأبرار سیئات المقربین همان ترک اولی برای یوسف با آن مقام معنوی و منزلت خاص الهی شاید از بچاه انداختن یوسف نسبت بدیگران مهمتر باشد.

و ثانیاً حضرت یوسف با آنکه طبق نص قرآن از مخلصین است «۲» و برای مخلصین گناه متصور نیست میتوان باستناد این آیه از قرآن، آن روایات را طرح کرده، و همه را مجعول دانست.

(۱) آیه ۲۱ از سوره ۳۰ روم: و از آیات خدا اینست که از خود شما برای شما جفت‌هائی آفریده است تا در پناه آنان آرامش بگیرید و خداوند بین شما مودت و رحمت قرار داد بدرستیکه در این جهت نشانه‌هائیت برای گروهی که تفکر کنند.

(۲) آیه ۲۵ از سوره ۱۲ یوسف: وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ.

مهر تابان، ص: ۲۹۸

[حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بوده است]

تلمیذ: اینکه بعضی میگویند: افلاطون شریعت حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام را پذیرفت و گفت: این شریعت برای ضعفاء العقول است و من که به حقیقت پیوسته‌ام نمیتوانم در تحت این شریعت بوده باشم. آیا صحیحست یا مطلبی است ساختگی؟
 علّما: این مطلب خالی از صحت است؛ چون افلاطون پانصد سال از حضرت مسیح مقدّم بوده است؛ بعّلت آنکه افلاطون استاد ارسطو بوده؛ و ارسطو استاد و وزیر اسکندر مقدونی بوده است؛ و زمان اسکندر مقدونی در تاریخ مضبوط است.
 افلاطون دارای حکمت اشراق و سر سلسله رواقیین است که با ریاضیات و مجاهدات باطنی از راه تصفیه باطن کشف حقائق و معارف آلهیه بر او میشده است.

و ارسطو که همان ارسطاطالیس است (و بعضی اشتباهاً آنرا غیر از ارسطاطالیس دانسته‌اند؛ چون در تاریخ و حکمت غیر از ارسطو کسی را بیاد نداریم) دارای مکتب مشاء بوده است؛ که ابداً بیاطن تکیه ننموده بلکه فقط از نقطه نظر برهان مسائل حکمیه خود را بنا نهاده است.

اسکندر پس از فتح شرق بندر اسکندریه را در مصر بنا نهاد؛ و در آنجا مدرسه‌ای تشکیل داد؛ و شاگردان افلاطون در آن مدرسه به تدریس پرداختند؛ و مکتب آنها چون توأم از بعضی از اصول افلاطون و از ضمائم تازه دیگری بوده است به مکتب نو افلاطونی نامیده شد.

این مکتب باقی بود تا زمان اسلام؛ در زمان حکومت عمر چون آنجا را فتح کردند آن مکتب بر افتاد.
 باید دانست که کتاب اثولوجیا که کتاب مختصر و مفیدی است بر اساس حکمت اشراق و بعضی از افلاطون میدانند از افلوپین است که یکی از شاگردان این مکتب است یعنی مکتب نو افلاطونی؛ و استنادش به افلاطون اشتباه است.
 یکی از شاگردان این مکتب در زمان اسلام ثامیپورس است که اسلام آورده و بنام یحیی نحوّی نامیده شده است.
 باری در اینجا مصاحبات حقیر با حضرت استاد علّما خاتمه می‌پذیرد؛ البتّه این مصاحبات بطور رسمی بوده و بنده بعنوان مصاحبات در نوشته‌های خود ضبط کرده بودم؛ و الاً آنچه از حضرت علّما در مجالسشان استفاده شده است و بطور متفرّق چه
 مهر تابان، ص: ۲۹۹

یادداشت شده، و چه نشده بسیار است؛ و این ناچیز در بسیاری از مؤلفات خود آنها را بالمناسبه آورده‌ام شکر الله مساعیه الجمیله و حشره مع محمّد خیر البریّه و آله الغرّ الکرام حسن السّجیّه.

و در امشب که شب سیزدهم ربیع الثانی یکهزار و چهار صد و دو هجریه قمریه است این یادنامه علّما طباطبائی با مصاحبات بیابان میرسد؛ و لله الحمد و له الشکر بر این توفیق که در اینمدت که دو ماه و سه روز بطول انجامید پیوسته بذکر و فکر استاد عالیقدر بهترین ایام خود را میگذراندم؛ و در این مکان مقدّس آستانه حضرت ثامن الحجج علیه آلاف التّحیّه و الاکرام، همواره بروح منور آن فقید ارجمند رحمت و دعا میفرستادم؛ و اینکه هر چه میخواهم عنان قلم را باز کشم؛ میگوید: باز چند لحظه با چند کلمه غنیمت است.

یک امشب که در آغوش شاهد و شکرم گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم
 ببند یک نفس ای آسمان دریچه صبح بر آفتاب که امشب خوش است با قمرم
 ندانم این شب قدر است یا ستاره روز توئی برابر من یا خیال در نظرم
 بدین دو دیده که امشب ترا همی بینم دریغ باشد فردا که دیگری نگرم
 روان تشنه بر آساید از وجود فرات مرا فرات ز سر بر گرفت و تشنه ترم
 چو می‌ندیدمت از شوق بی خبر بودم کنون که با تو نشستم ز ذوق بی خبرم

سخن بگوی که بیگانه پیش ما کس نیست بغیر شمع و همین ساعتش زبان بیرم «۱» در اینجا این دفتر شریف را به بیانات علامه در روزیکه در بنده منزل به نهار تشریف آورده بودند، پس از صرف نهار خاتمه میدهم؛ فرمودند: در نجف اشرف بودم بعد از نماز صبح که نشسته بودم در حال توجه و خلسه حضرت علی بن جعفر سلام الله علیهما بمن نزدیک شد باندازه‌ایکه نفس آنحضرت گویا بصورت من میخورد و فرمود: قضیه توحید در وجود از اصول مسلمه ما اهل بیت است. سپس فرمودند: چقدر خوب سعدی فرموده است:

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفت این نکته با حق شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس

(۱) از کلیات سعدی است قسمت غزلیات ص ۲۱۲ طبع فروغی

مهر تابان، ص: ۳۰۰ که پس آسمان و زمین چیستند بنی آدم و دیو و دد کیستند
همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا بموج بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی به ملکی درند
که گر آفتابست یک ذره نیست و گر هفت دریاست یک قطره نیست
چو سلطان عزت علم در کشد جهان سر بجیب عدم در کشد «*» و فرمودند چقدر خوب فرموده است در کتاب الإنسان الکامل
جیلی: «*»

ألا إنَّ الوجود بلا محال خیال فی خیال فی خیال «۱»
و لا یقظان إلاَّ أهل حق مع الرحمن هم فی کلِّ حال «۲»
و هم متفاوتون بلا خلاف فیقظتهم علی قدر الکمال «۳»
هم الناس المشار إلی علامهم دون الوری کلَّ التَّعالی «۴»
خطوا بالذات و الأوصاف طرَّاتعاضم شأنهم فی ذی الجلال «۵»
فطورا بالجلال علی التذاذو طورا بالتلذذ بالجمال «۶»
سرت لذات ذات الله فیهم لهم فی الذات لذات عوالی «۷»

قصیده غزاه علامه طباطبائی درباره عشق بخدا!

در اینجا بعنوان حسن اختتام مناسب است قصیده‌ای را که حضرت استاد علامه

* کلیات سعدی طبع محمد علی فروغی کتاب بوستان ص ۱۱۳

(۱) آگاه باشید که لا محاله و ناگزیر، اینعالم وجود خیالی در خیالی است!
(۲) و بیدار نیستند مگر اهل حق که آنها در تمام احوال با خدای رحمن هستند.

* الانسان الکامل جزء دوم ص ۲۶

(۳) و اهل حق بدون هیچگونه تردیدی دارای مراتب مختلفی هستند؛ و بیداری آنان بر حسب مقدار کمال ایشانست.

(۴) آنان مردمی هستند که پیوسته بمقامات عالی آنها اشاره میشود؛ و از برای آنان غیر از همه موجودات تمام درجات تعالی وجود

دارد.

(۵) بواسطه استغراق در ذات و تمام صفات آلهی حظّ وافری برده‌اند؛ و شأن و مقام آنان درباره ذولجلال بزرگی گرفت.

(۶) پس گاهی با صفات جلالیه خدا در التذاذ هستند؛ و گاهی با التذاذ به جمال بسر می‌برند.

(۷) لذّات وجودیه استغراق در ذات خدا در وجود آنان ساری شده؛ و از برای آنان در ذات خدا لذّت‌های بلند مرتبه است.

مهر تابان، ص: ۳۰۱

درباره دل کندن از غیر خدا و عشق و محبت ورزیدن بجمال و جلال خدا سروده‌اند؛ و از نقطه نظر تمثیل و استعارات و فنون شعری در غایت درجه علو و رقاء است- و هیچکس نمیتواند باور کند که این قصیده با این لطائف ذوقی از یک زاهد عابد ناسک متهجّد که نمونه بارز پارسائی و زهد است و در عین حال زبان مادری او ترکی است و در سخن گفتن بدان لحن مشهود است و زبان عربی و زبان فارسی او زبان ثانوی است بوده باشد- بیاوریم و بدعا و توجّهات آن فقید توشه‌ای برگیریم:

همی گویم و گفته‌ام بارها بود کیش من مهر دلدارها

پرستش به مستی است در کیش مهربروند زین جرگه هشیارها

به شادی و آسایش و خواب و خورندارند کاری دل افکارها

بجز اشک چشم و بجز داغ دل نباشد بدست گرفتارها

کشیدند در کوی دلدادگان میان دل و کام دیوارها

چه فرهادها مرده در کوههاچه حلاج‌ها رفته بر دارها

چه دارد جهان جز دل و مهر یارمگر توده‌هائی و پندارها

ولی رادمردان و وارستگان نیازند هرگز به مردارها

مهین مهرورزان که آزاده‌اند بریزند از دام جان تارها

بخون خود آغشته و رفته‌اند چه گل‌های رنگین به جوبارها ***

بهاران که شادباش ریزد سپهریدامان گلشن ز رگبارها

کشد رخت سبزه به هامون و دشت‌زند بارگه گل به گلزارها

نگارش دهد گلبن جویباردر آئینه آب رخسارها

رود شاخ گل در بر نیلوفربر قصد به صد ناز گلنارها

درد پرده غنچه را بادبام‌هزار آورد نغز گفتارها

باوای نای و باهنگک چنگ‌خروش ز سرو و سمن تادها ***

بیاد خم ابروی گلرخان‌بکش جام در بزم میخوارها

گره راز جهان باز کن که آسان کند باده دشوارها

مهر تابان، ص: ۳۰۲ جز افسون و افسانه نبود جهان که بستند چشم خشایارها

به اندوه آینده خود را مبارکه آینده خوابیست چون پارها

فریب جهان را مخور زینهارکه در پای این گل بود خارها

پیاپی بکش جام و سر گرم باش بهل گر بگیرند بیکارها اللهم افض صلّه صلواتک و سلامه تسلیماتک علی أولّ التّعینات المفاضه من العماء الربانی و آخر التّنزلات المضافه إلى النوع الإنسانی المهاجر من مکّه کان الله و لم یکن معه شیئی ثانی إلى المدینه و هو الآن علی ما کان محصی عوالم الحضرات الخمس فی وجوده و کلّ شیئی أحصیناه فی إمام مبین راحم سائل استعداداتها بندی جوده

و ما أرسلناك إلّا رحمۀ للعالمین. سرّ الهویّۀ التي هی فی كلّ شیئ ساریۀ و عن كلّ شیئ مجزده كلمۀ الاسم الأعظم الجامع بین العبودیّۀ و الرّبوبیّۀ.

نقطۀ الوحده بین قوسی الأحدیّۀ و الواحدیّۀ.

بجاه محمد و آله الطّیّین الطّاهرین صلواتك و سلامك علیهم أجمعین ما قامت السموات و الأرضین كتبه بیمنه الدّائرۀ الضّعیف الدّلّیل و الحقیق الفقیر در مشهد مقدّس رضوی علی ثابیه التّحیّۀ و الثّناء بمّنه وجوده در نیمه شب سیزدهم ربیع الثّانی ۱۴۰۲ هجریه قمریّه سیّد محمد حسین حسینی طهرانی
مهر تابان، ص: ۳۰۴

فهرست

مهر تابان، ص: ۳۰۵

برخورد و اوّلین ملاقات با علامه طباطبائی قدس الله نفسه ۹

رویه و روش علامه طباطبائی در درس ۱۱

جامعیّت علامه طباطبائی در علم و عمل ۱۳ مهر تابان ۳۰۵ فهرست

احوال مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی استاد علامه طباطبائی ۱۵

در تربیت عرفانی علامه طباطبائی نزد استاد قاضی رضوان الله علیهما ۱۷

کمالات استاد قاضی رحمه الله علیه ۱۹

کیفیّت تربیت مرحوم قاضی قدس الله نفسه ۲۰

سلسله نسب علامه طباطبائی رضوان الله علیه ۲۱

در محامد و مکارم دو برادر: علامه طباطبائی و برادر ۲۳

در احوال آقای آلهی برادر علامه طباطبائی و زوجۀ ایشان ۲۵

روش تفکیری استاد علامه طباطبائی در حکمت و فلسفه ۲۷

نظریّات استاد علامه در فلسفه ۳۱

بدون ورود در میاخذ فلسفیّه، روایات اصولیه قابل فهم نیست ۳۳

خطبه‌های امیر المؤمنین علیه السّلام درباره وحدت بالصّرافه ذات حقّ ۳۵

بحث علامه طباطبائی درباره بالصّرافه بودن وحدت ذات حقّ ۳۷

تعلیقۀ علامه طباطبائی بر بحار الانوار علامه مجلسی قدس الله سرهما ۳۸

اهتمام علامه طباطبائی در جمع بین فلسفه شرق و غرب ۳۹

درباره تدوین تفسیر المیزان و کیفیّت آن ۴۱

مزایای تفسیر المیزان بر سایر تفاسیر ۴۳

طلوع تفسیر المیزان در حوزه‌های علمیّه و در مجامع علمی در سراسر جهان ۴۵

مصاحبه‌های علامه طباطبائی با هانری کربن کرسی دار شیعه‌شناسی ۴۷

اعتقاد هانری کربن راجع به حضرت مهدی ارواحنفاذ ۴۸

روش عرفانی و اخلاقی علامه طباطبائی ۴۹

- آداب و اخلاق و طرز تواضع و خشوع علامه طباطبائی ۵۱
- مسلک عرفانی علامه طباطبائی ۵۳
- قریحه و ذوق شعری و قصائد و غزلیات علامه طباطبائی ۵۵
- مهر تابان، ص: ۳۰۶
- تواضع علامه طباطبائی نسبت به معصومین علیهم السلام ۵۷
- وضع تحمّل و بردباری علامه طباطبائی در شدائد و گرفتاری‌ها ۵۹
- علت مهاجرت علامه طباطبائی از تبریز به قم ۶۱
- پیام آیه الله بروجردی به علامه و جواب ایشان ۶۲
- علامه طباطبائی تا آبد زنده است ۶۵
- خاتمه یادنامه علامه طباطبائی: مهر تابان ۶۷
- در لزوم تبعیت و پیروی از سه کانون حیاتی: عقل و قلب و شرع ۶۹
- علامه طباطبائی هم استاد در عقل بود و هم در قلب و هم در شرع ۷۱
- خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر آیه رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله ۷۵
- رحلت علامه طباطبائی و کیفیت رحلت و تشییع و دفن ایشان ۷۷
- فهرست بخش دوم در مصاحبات تلمیذ و علامه از مهر تابان ابّحاث قرآنی مقدمه ۸۲
- در تفسیر آیه عبس و تولّی أن جاءه الأعمی ۸۵
- مراد از سوره‌های طوال و مئین و مفضل در قرآن کریم ۸۷
- مراد از متشابه و مثانی در قرآن کریم ۸۹
- در اینکه خود حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معجزه بوده‌اند ۹۳
- راجع به حروف مقطّعه او آئل سوره‌ها ۹۵
- در تفسیر آیه خلق سبع سموات و من الأرض مثلهنّ ۹۷
- در تفسیر آیه و ضرب بینهم بسور له باب باطنه فیہ الرّحمه ۹۹
- در اینکه مراد از نعمت در هر جای قرآن که آمده است ولایت است ۱۰۱
- در تفسیر آیه متاعا لکم و لا نعامکم ۱۰۵
- در خطابات قرآنی که مصدر به لفظ قل است ۱۰۷
- مهر تابان، ص: ۳۰۷
- در تفسیر آیه قل کلّ یعمل علی شاکلته ۱۰۹
- در تفسیر آیه خلق الإنسان هلوّعا إذا مسّه الشرّ جزوعا ۱۱۱
- در استثناء إلّا المصلّین در سوره معارج ۱۱۱
- شفاعت اختصاص به مؤمنین مبتلا به معاصی کبیره دارد ۱۱۳
- درباره استغفار حضرت ابراهیم علیه السلام نسبت بعمویش آذر ۱۱۵
- آذر عموی حضرت ابراهیم علیه السلام بود؛ نه پدرش ۱۱۵
- تعبیر قرآن درباره قوم عاد و ثمود بعد از هلاکت آنان ۱۱۷

- ۱۲۱ ابّحاث فلسفیّ بحث عقلی در نفی تثلیث (أقانیم ثلاثه)
- آیات وارده در قرآن کریم در نفی تثلیث ۱۲۳
- گفتار به وحدت خداوند و گفتار به تثلیث تناقض است ۱۲۵
- وحدت حقیقیّه و کثرت حقیقیّه در موضوع واحد جمع نمی‌شوند ۱۲۷
- تمام مذاهب مختلف مسیحیان، در اصل تثلیث اشتراک دارند ۱۲۸
- بیان قرآن درباره ادب حضرت عیسی علیه السّلام ۱۲۹
- در حقیقت توحید ذات حقّ تبارک و تعالی ۱۳۱
- در تشکیک وجود و وحدت عرفاء ۱۳۳
- وجود ذات اقدس حقّ تعالی یک واحد شخصی است ۱۳۷
- علت تنفّر و اشمزاز قلوب کافران از ذکر توحید حقّ تعالی ۱۳۹
- در معنای آیه کریمه: أَلِهَآكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ ۱۴۱
- اشکال وارد بر تشکیک وجود ۱۴۳
- در بیان مطلب تشکیک وجود و مطلب وحدت عرفاء بالله ۱۴۵
- در حقیقت توحید حضرت حقّ تعالی و تقدّس ۱۴۷
- بیان کافی در اطراف تشکیک وجود و وحدت وجود ۱۴۸
- بالا تر بودن ذات اقدس الهی از هر اسمی و رسمی و تعینی ۱۴۹
- در حقیقت معنای النّفس جسمانیّه الحدوث روحانیّه البقاء ۱۵۱
- ابتداء و اصل آفرینش انسان از زمین است ۱۵۳
- مهر تابان، ص: ۳۰۸
- قوس نزول و صعود انسان در مدارج کمال ۱۵۵
- در باقی بودن اعیان ثابته در هنگام فناء در ذات احدیت ۱۵۷
- در معنای انیت بینی و بینک ایّی نیاز عنی ۱۵۸
- در معنای آیه حرّم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ۱۶۰
- در وحدت جبرائیل و کیفیت ربط او با موجودات کثیره در دنیا ۱۶۲
- در معنای فناء فی الله و معنای فدا شدن و حقیقت نیستی و خلع لباس تعین ۱۶۵
- تمام موجودات رو بعالم فنا میروند و چیزی جز خداوند نیست لا هو إلّا هو ۱۶۷
- اگر اعیان ثابته از بین بروند، معنای فنای موجود در خدا صدق نمیکنند ۱۶۹
- در معنای غزل‌هاییکه خود علامه درباره فناء فی الیه سروده‌اند ۱۷۰
- در معنای سجود عالم سواد و عالم خیال و عالم بیاض در حقّ تعالی و تقدّس ۱۷۲
- در حقیقت سوخته شدن پروانه در شمع؛ و مادر در آتش و فنای اشیاء ۱۷۴
- در اینکه آیا در حال فنا ضمیر، باقی میماند یا آن هم از بین میرود؟ ۱۷۴
- چون بگوئیم: زید فانی شد باید زیدی باشد و گرنه فانی شد صادق نیست ۱۷۵
- در حقیقت معنای و ما رمیت إذ رمیت و لکنّ الله رمی ۱۸۰

در بیان وارد در فتوحات مکیه راجع به بقاء اعیان ثابت در حال فنا ۱۸۲

در تبدیل و تبدل هویت مثل پروانه شدن کرم آب و معنای کریمه شریفه: لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۱۸۳

در حقیقت معنای آیه و إليه تقلبون ۱۸۶

در حقیقت رجوع حمل‌های زید فانی شد و کرم آب پروانه شد و غیر ذلک ۱۸۷

در معنای کان الله و لم یکن معه شیئی و الآن کما کان ۱۸۹

بالآخره در تمام اقسام فناء، ضمیری باقی میماند تا فناء صدق کند و آن ضمیر عبارت از اعیان ثابت می‌باشد ۱۹۱

استدلال شیخ عبد الکریم جیلی به آیه و إليه تقلبون در فنای جمیع موجودات ۱۹۳

معنای فناء انسان اندکاک در هستی خدا و رفع تعین و مشاهده حق جمال خود را ۱۹۴

وحدت حق ذات احدیت هیچگونه تعین و تقیدی برنمیدارد ۱۹۶

در معنای رباعی خمریه: رِقَّ الزَّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ ۱۹۹

مهر تابان، ص: ۳۰۹

در معنای ما یتقرب إلى عبد من عبادی بشیء أحب إلى مما افترضته علیه و إنه لیتقرب إلى بالتوافل حتی احبه فإذا احبته کنت سمعه

الذی یسمع به ۲۰۰

در معنای إلی عباد الله المخلصین اولئک لهم رزق معلوم ۲۰۲

نعمت‌های مادیه و معنویه نمی‌تواند قسریه بوده باشد ۲۰۳

أبحاث عرفانی کیفیت نزول وحی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۲۰۷

در آیه کریمه: إلیا وحیاً أو من وراء حجابٍ أو یُرْسِلَ رَسُولًا ۲۰۸

در کیفیت نزول وحی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ۲۰۹

تفسیر آیه مبارکه: وَ مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحیٌ یُوحی ۲۱۳

رؤیای امیر المؤمنین حضرت خضر را و تعلیم اسم اعظم ۲۱۵

در حالات توحیدی مرحوم قاضی رضوان الله علیه ۲۱۷

در توحید افعالی حضرت حق متعال ۲۱۹

در احوال مرحوم آقا سید احمد کربلائى طهرانی رضوان الله علیه ۲۲۱

در مقام بقاء بعد از فناء در حق متعال ۲۲۳

در واجدیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقام بقاء بعد از فنا را ۲۲۵

راجع به قیام حضرت مهدی قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف ۲۲۷

أبحاث أخلاقی داستان درویش بیدار علی و میهمان وارد بر او ۲۳۱

عالم تکوین بیدار است، خداوند پیوسته بیدار است ۲۳۳

أبحاث علمی در سهولت فهم قرآن و معانی غامضه و مشکله بواطن قرآن ۲۳۷

در حقیقت خلقت ملائکه و روح و روح القدس ۲۳۹

در حقیقت خلقت روح و فرشتگان ۲۴۱

در اولین چیزی که خدا آفرید (أول ما خلق الله ۲۴۳

کیفیت تأثیر دعا و عمل سلسله فرشتگان الهی در استجاب دعا ۲۴۵

مهر تابان، ص: ۳۱۰

- عالم برزخ برای همه مردم است؛ و اختصاص به مؤمنین خالص یا کافران خالص ندارد ۲۴۷
- عمومیت برزخ برای جمله افراد، و پیدایش آن فوراً بعد از مرگ ۲۴۸
- راجع به تکلم رویضه و ظهور دجال و پیدایش یاجوج و ماجوج ۲۴۹
- رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر برای طائفه جنّ هم بوده‌اند ۲۵۱
- حروف ابجد و اقسام آن ۲۵۳
- راجع به ابجد کبیر و ابجد وسط و ابجد صغیر و مجمل و مفصل ۲۵۵
- راجع به طی الارض و آیات وارده در اول سوره طه ۲۵۹
- راجع به مرحوم قاضی و سؤال از کیفیت سیر حضرت سلیمان در فضا ۲۶۱
- حقیقت طی الارض و قالیچه حضرت سلیمان ۲۶۳
- اقسام طی الارض از جهت کمال و عدم کمال ۲۶۵
- در معنای حدیث شریف لیهنئکم الاسم: و ان من شیعتہ لابراہیم ۲۶۶
- عمومیت دعوت انبیای اولوالعزم برای تمام جهان ۲۶۷
- ارسال حضرت موسی بسوی فرعون با آنکه از بنی اسرائیل نبوده است ۲۶۸
- استناد افعال بحضرت حق تعالی و معنای لیعلم الله من یتصره و رسله ۲۶۹
- تمام افعال منوط به اذن و مشیت حضرت حق متعال است ۲۷۱
- أبحاث تاریخی در وقوع نسخ در قرآن کریم؛ و عدم استحاله نسخ شرعا و عقلا ۲۷۵
- در وقوع نسخ در قرآن کریم و آیات وارده داله بر این معنی ۲۷۷
- اسلام ناسخ ادیان است ۲۷۹
- اختلاف قرائات استناد به روایت از رسول الله دارد ۲۸۱
- ملک یوم الدین اعم و اشم و انساب است نسبت به مالک یوم الدین ۲۸۲
- تاریخچه جمع آوری قرآن توسط عثمان و فوت عبد الله بن مسعود ۲۸۳
- مصحف امیر المؤمنین سلام الله علیه و بار کردن بر شتر و آوردن به مسجد ۲۸۵
- در اثبات عدم تحریف قرآن کریم ۲۸۷
- در تغییر محل آیه الْيَوْمَ يَسِّرُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ، الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي ۲۸۹
- مهر تابان، ص: ۳۱۱
- تغییر محل آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ۲۹۱
- تاریخچه تغییر قبله؛ و کیفیت قبله رسول الله در مکه مکرمه ۲۹۲
- کیفیت نزول تورات بر حضرت موسی؛ و نزول انجیل بر حضرت عیسی ۲۹۳
- حواریون حضرت عیسی بن مریم؛ و تعداد آنها، و رهبانیت ۲۹۵
- حضرت یوسف علیه السلام از مخلصین بوده است ۲۹۷
- مکتب افلاطون و مکتب نوافلاطونی ۲۹۹
- قصیده غراء علامه طباطبائی درباره عشق بخدا ۳۰۱

صلوات بر رسول اکرم و آلہ الطاهرین و ختم رساله مهرتابان ۳۰۲

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند

مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی

جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل

و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده

است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار

شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،

هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید.»

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از

پیروان ما را دارد، اما تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال،

خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

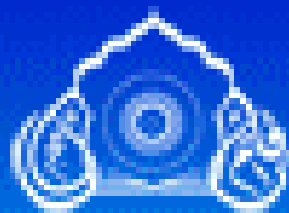
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش

از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد.».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند

آزاد کردن بنده دارد.».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

